

انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام / شماره ۱۹۵

رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفهٔ خدا مهدی

به‌قلم

شیخ ناظم عقیلی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

رساله ای دربارهٔ حدیث خلیفهٔ خدا مهدی	نام کتاب
رسالة في حدیث خلیفة الله المهدي	نام کتاب اصلی
شیخ ناظم عقیلی	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۲	تاریخ انتشار
۱۴۳۵ق/۲۰۱۴م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۱۹۵	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه السلام به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

۷.....	مقدمه
۱۱.....	پیشگفتار
۸۷.....	حدیث خلیفه خدا مهدی
۸۷.....	علمایی که این حدیث را صحیح دانسته‌اند
۹۰.....	منابع این حدیث
۱۰۸.....	توثیق رجال سند ابن ماجه
۱۱۳.....	پاسخ به شبهات این حدیث
۱۱۳.....	شبهه اول
۱۱۷.....	شبهه دوم
۱۲۴.....	شبهه سوم
۱۲۶.....	شبهه چهارم
۱۵۰.....	پاسخ به کسانی که به این حدیث اشکال وارد کرده‌اند
۱۵۰.....	۱- پاسخ به آلبانی
۱۵۰.....	۲- پاسخ به ابن جوزی
۱۵۴.....	۳- پاسخ به ابن قیم جوزیه
۱۵۶.....	۴- پاسخ به سخن ذهبی یا توضیح وی
۱۵۷.....	۵- پاسخ به ابن خلدون
۱۵۸.....	۶- پاسخ به ابن حجر هیتمی
۱۵۹.....	۷- پاسخ به شعیب ارئووط
۱۶۶.....	۸- پاسخ به حمزه احمد زین
۱۶۸.....	۹- پاسخ به مبارکفوری
۱۶۹.....	پایان

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است؛ و سلام و صلوات تام و بسیار خدا بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیون باد!

در طول تحقیقاتی که درباره تخریح و تصحیح برخی احادیث در کتاب‌های اهل سنت داشتم به حدیثی برخوردی که تصریح می‌کند مهدی علیه السلام خلیفه خداوند متعال است، و دیدم محدثین و محققین به صحت سند این حدیث تصریح کرده‌اند، و حتی دیدم این حدیث از نظر سند جزو صحیح‌ترین احادیث است؛ ولی مشاهده کردم برخی از علمای اهل سنت تلاش کرده‌اند از نظر سند و متن به این حدیث خدشه وارد کنند؛ اما از نظر سند، آن‌ها از واقع‌گرایی فاصله گرفته و اشکال‌گیری‌هایشان صرفاً تحکمی تأسف بار بوده است که جزئیات آن با دلایل روشن خواهد آمد. اما اشکال وارد شده بر متن حدیث توسط آن‌ها - اگر حمل بر صحتشان کنیم - از شبهه‌ای سرچشمه گرفته است که در ذهن‌هایشان جا خوش کرده است، و محکّمات کتاب یا سنت شریف آن را تأیید نمی‌کند.

در نتیجه متوجه شدم عاملی وجود دارد که باعث می‌شود این علما تلاش کنند در این حدیث صحیح خدشه وارد کنند. برخی از آنان برای خدشه وارد کردن به این حدیث اصرار دارند هرگونه دلیلی را - هر قدر هم که سست و ضعیف باشد - دستاویز قرار دهند؛ و اینجا بود که به یاد این ضرب‌المثل افتادم: «عاقبت گرگ زاده گرگ شود.»^۱

۱ - ضرب المثل عربی: شُنْشِنَةُ أَعْرَفَهَا مِنْ أُخْرَمَ: این خوی و خصلت زشتی است که من از اخزم به یاد دارم. (مترجم)

۲ - جوهری گفته است: «ابوعبیده گفت: ابن کلبی به من خبر داده است که این شعر را ابواخزم طائی سروده، و او

به همین دلیل عزم نوشتن کتابچه‌ای مخصوص این حدیث نمودم، تا سخنان علما را درباره صحت و تخریج و ذکر طریق‌هایش بیان کنم، و درنگی بر متن آن داشته باشم، و تا حد امکان شبهات مطرح‌شده درباره آن را پاسخ دهم. چه بسا کسی که این کتابچه را مطالعه کند از تدلیس و فریب‌کاری برخی علما یا جهل و غفلتشان نسبت به این حدیث صحیح‌وقتی به رد آن می‌پردازند. تعجب کند؛ و قطعاً خواننده تیزهوش و خردمند لمس خواهد کرد این حملات برای رد این حدیث منصفانه نبوده، و به خصلت شرافت در دشمنی آراسته نبوده است. گویی آنان نسبت به این حدیث، مسیر تنگ‌نظری را در پیش گرفته‌اند و در نتیجه همچون هیزم‌شکنی شده‌اند که نمی‌دانند تبرش را به کجا می‌زند!

طبیعتاً روی سخن این کتابچه اساساً متوجه اهل سنت است تا آن‌ها مقام و جایگاه مهدی (علیه السلام) را در احادیث خودشان ببینند، و از میزان تدلیس و فریب‌کاری برخی علما و جبهه‌گیری‌شان در برابر حق آن‌هم صرفاً از روی هوا و هوس و تعصب‌ورزی و نه بر اساس هیچ دلیل دیگری آگاه شوند؛ و بنده - از باب الزام - فقط به مطالبی که در حال حاضر در منابع منتشرشده خودشان موجود است بسنده کرده‌ام.

این حدیث از ابن مسعود و از ثوبان با دو متن روایت شده است، و دلیلی وجود ندارد که هر دو یک حدیث بوده باشند. پس ما می‌توانیم آن‌ها را دو حدیث به شمار آوریم، حتی اگر شبیه یکدیگر باشند؛ و تشابه در الفاظ - ضرورتاً - به معنای یکی بودن روایت‌ها نیست؛ ولی ما در این کتابچه از تأکید بر این مسئله چشم‌پوشی خواهیم کرد، و هر دو حدیث را یک حدیث

جد یا جدّ جد حاتم طایی بوده است. او فرزندی داشت که به او اخزم می‌گفتند که مُرد و فرزندان به جا گذاشت. روزی پسران اخزم به جد خودشان حمله‌ور شدند و او را خون‌آلود کردند. گفت: "فرزندانم به من حمله کردند و مرا خون‌آلود کردند / این خصلت زشتی که آن را از اخزم به ارث برده‌اند." گویی او عاق شده بود. (صحاح جوهری: ج ۵ ص ۱۹۱۱ ماده «خزم».)

«شنشنة» به معنی طبیعت یا اخلاق است؛ و معنی آن چنین می‌شود که این‌گونه آزار دادن جد خودشان را از پدرشان اخزم به ارث برده‌اند.»

محسوب می‌کنیم که یک مرتبه با متن خلاصه، و مرتبه دیگر با متن مفصل روایت شده است.

والحمد لله اولاً و آخراً.

شیخ ناظم عقیلی

۱۳ ذی‌قعدة ۱۴۳۴ق

۲۰۱۳/۹/۱۹م

پیشگفتار

خداوند متعال در حالی که پیامبر گرامی خود محمد ﷺ را خطاب قرار می‌دهد می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۱ (تو فقط هشداردهنده‌ای و هر قومی، هدایتگری دارد)؛ و از شهر علم محمد ﷺ - نقل شده است هدایتگر پس از وی ﷺ علی بن ابی طالب علیه السلام است:

ابن جریر طبری در جامع البیان «۱۴۲/۱۳» با سند خود از ابن عباس آورده است، گفت: وقتی ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط هشداردهنده‌ای و هر قومی هدایتگری دارد) نازل شد ایشان علیهم السلام دستش را روی سینه‌اش نهاد و فرمود: «من هشداردهنده هستم، ﴿وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾» و با دست خود به شانه علی اشاره کرد و فرمود: «ای علی، تو آن هدایتگری. پس از من هدایت‌یافتگان به واسطه تو هدایت می‌شوند.»^۲

حاکم نیشابوری در المستدرک با سند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام آورده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط هشداردهنده‌ای و هر قومی هدایتگری دارد) فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله اندازدهنده است، و من هدایتگرم.»

حاکم گفته است: سند این حدیث صحیح است، ولی آن دو حدیث را نیاوردند. ابن ابی حاتم در تفسیر خود «ج ۷ ص ۲۲۵ شماره ۱۲۱۵۲» با سندش از علی علیه السلام آورده است: ﴿لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (هر قومی هدایتگری دارد) فرمود: «هدایتگر، مردی از بنی‌هاشم است.» ابن ابی حاتم گفت: ابن جنید گفته است: او همان علی بن ابی طالب علیه السلام است.^۳

۱ - رعد: ۷.

۲ - ابن حجر در فتح الباری: ج ۸ ص ۲۸۵ درباره این حدیث گفته است: با سند حسن است.

۳ - ابن ابی حاتم در مقدمه تفسیر خود: ج ۱ ص ۱۴ تصریح کرده وی در این کتاب، صحیح‌ترین روایت‌ها را گنجانده

کلینی در کافی: ج ۱ ص ۱۹۱ و ۱۹۲ با سند صحیح یا حسن، از ابو جعفر (علیه السلام) درباره فرمایش خداوند عزوجل: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط هشداردهنده‌ای و هر قومی هدایتگری دارد) نقل کرده است، فرمود: «رسول خدا (علیه السلام) انذاردهنده است؛ و در هر زمانی از ما هدایتگری هست که آنان را به سوی آنچه پیامبر خدا (علیه السلام) آورده است هدایت می‌کند. در ضمن هدایتگران پس از او علی (علیه السلام)، و سپس اوصیا یکی پس از دیگری هستند.»

وی همچنین در «ج ۱ ص ۱۹۲» با سند خود از ابوبصیر آورده است، گفت: به ابوعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط هشداردهنده‌ای و

است. متن سخن وی: «... جماعتی از برادران از بنده درخواست کردند تفسیر قرآن را به شکل مختصر و با صحیح‌ترین سندها بیاورم... بنده درخواست آنان را اجابت کردم. و توفیق از آن خداست، و از او استعانت می‌جوییم. ولا حول ولا قوة الا بالله. پس تلاش کردم در آن، اخبار را با صحیح‌ترین سندها بیاورم، و در خصوص احادیثی که از نظر متنی مشابه یکدیگر هستند اگر تفسیر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یافته باشم به همراه آن از هیچ کدام از صحابه که همانندش را آورده‌اند نیاوردم، و اگر تفسیر را از صحابه یافته باشم اگر با یکدیگر موافق بوده باشند از برترین آن‌ها با صحیح‌ترین سند ذکر کرده‌ام، و موافقان آن را با حذف سندها نشانه‌گذاری کردم؛ و اگر اختلاف داشتند اختلافشان را ذکر نمودم و سند هر کدام از آن‌ها را بیان کردم، و موافقان آن را با حذف سندها نشانه‌گذاری کردم. اگر تفسیر را از صحابه نیافتم و آن را از تابعین یافتم آنچه را درباره‌شان یافتم همان طور که در خصوص صحابه ذکر کردم انجام دادم؛ و در خصوص تابعین تابعین و پیروانشان نیز به همین صورت عمل کردم...»

و این شهادتی از سوی وی برای صحت همه روایات و اخباری است که در تفسیر خود جمع‌آوری کرده است؛ و همین برای توثیق این روایت کافی است.

طبرانی آن را در معجم الوسیط: ج ۲ ص ۹۴ و ج ۵ ص ۱۵۳ و ۱۵۴ آورده است.

و در مسند احمد بن حنبل: ج ۱ ص ۱۲۶ آمده است؛ و احمد محمد شاکر در شرح خود برای مسند احمد ج ۲ ص ۴۸ و ۴۹ شماره ۱۰۴۱ آن را صحیح شمرده و گفته است: «سندش صحیح است. مطلب بن زیاد بن ابی‌زهیر تقفی کوفی، ثقة است؛ و احمد و ابن معین و دیگران وی را توثیق کرده‌اند. بخاری در الکبیر ۴ / ۸ شرح حال وی را آورده و جرحی درباره‌اش ذکر نکرده است... و این حدیث از زیادهای عبدالله بن احمد است.»

هیثمی آن را در مجمع الزوائد: ج ۷ ص ۴۱ آورده و گفته است: «عبدالله بن احمد، و طبرانی در الصغیر و الاوسط آن را روایت کرده‌اند. و رجال سندش ثقة هستند.»

هر قومی هدایتگری دارد). فرمود: «رسول خدا ﷺ انذاردهنده است و علی (علیه السلام) هدایتگر است، ای ابومحمد! آیا امروزه هدایتگری هست؟» عرض کردم: بله، فدایتان شوم. همیشه هدایتگری پس از هدایتگری بوده است تا اینکه به شما تحویل داده شده است. ایشان فرمود: «ای ابومحمد، خداوند رحمت کند! اگر آیه‌ای دربارهٔ مردی نازل شود و سپس این مرد بمیرد این آیه نیز می‌میرد و کتاب خواهد مرد؛ ولی کتاب، زنده‌ای است که در باقی‌ماندگان جاری است، همان طور که در میان افراد قبلی جاری بوده است.»

همچنین در «ج ۱ ص ۱۹۲» با سندش از ابوجعفر (علیه السلام) دربارهٔ فرمایش خداوند تبارک‌وتعالی آورده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط هشداردهنده‌ای و هر قومی هدایتگری دارد) که فرمود: «رسول خدا ﷺ انذاردهنده، و علی (علیه السلام) هدایتگر است. اما به خدا سوگند، [هدایتگر] از ما خارج نشده و تا [برپایی] ساعت در ماست.»

بنابراین احادیث نقل شده از هر دو گروه شیعه و سنی اتفاق نظر دارند که این آیه دربارهٔ عترت پیامبر خدا محمد ﷺ است. پس آنان هدایتگران پس از رسول خدا ﷺ هستند. پس تا وقتی که در هر زمانی قومی هست باید هدایتگری از آل محمد ﷺ برایشان موجود باشد؛ به طوری که هرکس او را بشناسد حق را شناخته، و هرکس او را نشناسد حق را نشناخته است. خداوند متعال قرآن کریم را بر پیامبر برگزیدهٔ خود فروفرستاده، و شرح و تفسیر آن را برعهدهٔ او قرار داده است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ (و این قرآن را به‌سوی تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را به‌سویشان نازل شده است توضیح دهی؛ و امید که آنان بیندیشند).

همچنین می‌فرماید: ﴿وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى

۱۴ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره‌ی حدیث خلیفه‌ی خدا مهدی

وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ^۱ (و ما [این] کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای اینکه آنچه را در آن اختلاف کرده‌اند برایشان توضیح دهی؛ و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است).

برای آیه ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ نزد اهل سنت به‌جز آنچه اندکی پیش‌تر نقل کردیم تفسیر منقول دیگری از پیامبر ﷺ وجود ندارد، و تفسیر آن از نظر اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز از طرق شیعه تقدیم شد. پس کسی که با آن مخالفت کند با جبار آسمان‌ها و زمین مخالفت کرده، و از گفته‌ها و نظراتی پیروی کرده است که در برآوردن حق هیچ بهره‌ای ندارند.

پس هدایت‌گران از عترت پیامبر ﷺ در هر زمانی موجود هستند، و پیامبر ﷺ نیز به تمسک‌جستن و پیروی از آنان تشویق و تأکید فرموده است، و به کسی که بدون ولایت آن‌ها بمیرد وعده داده به مرگ جاهلیت مرده است؛ همان طور که در حدیث صحیح زیر آمده است: «کسی که بدون امامی بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است.»^۲

۱ - نحل: ۶۴.

۲ - این حدیث از معاویه بن ابوسفیان، ابن عمر و ابوهزیره با چهار لفظ روایت شده است که یک معنای را می‌رساند که اولینشان متن بالاست. متن دومی: «کسی که بمیرد و بر او امامی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.» سومی: «کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است.» و لفظ چهارم: «کسی که بمیرد و بر او امام جماعتی نباشد، مرگش مرگ جاهلیت بوده است.» و از معاویه با تمامی این الفاظ نقل شده است. به‌جز لفظ آخری. برخی از منابع و افرادی که این حدیث را صحیح شمرده‌اند تقدیم حضور می‌شود:

مسند احمد: ج ۴ ص ۹۶ از معاویه؛ حلیة الاولیاء، ابونعیم: ج ۳ ص ۲۲۴ با سند خود از ابن عمر، و درباره‌اش گفته است: «این حدیث صحیح ثابت شده است.» صحیح ابن حبان: ج ۱۰ ص ۴۳۴ از معاویه؛ مسند ابوداود طیالسی: ج ۲۵۹ از ابن عمر؛ جمع الجوامع، سیوطی: ج ۱۰ ص ۱۹۷ شماره ۲۳۲۵۵/۴۷۵۹ از معاویه، ج ۱۰ ص ۱۹۹ شماره ۴۷۶۲/۲۳۲۵۸ از ابن عمر؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۱ ص ۷۷ و ۷۸ از ابن عمر، و آن را طبق شروط شیخین صحیح شمرده است؛ ذهبی در تلخیص المستدرک / معجم الکبیر طبرانی: ج ۱۹ ص ۳۸۸ از معاویه؛ مسند الشامیین، طبرانی: ج ۲ ص ۴۳۷ و ۴۲۸ ح ۱۶۵۴ از معاویه؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱ ص ۱۰۳ ح ۴۶۴ از

همچنین همان طور که در حدیث صحیح زیر آمده است: «کسی که دست از طاعت بکشد روز قیامت در حالی خدا را ملاقات می‌کند که هیچ عذری ندارد؛ و کسی که بمیرد در

معاویه، ج ۶ ص ۶۵ ح ۱۴۸۶۳ از ابن عمر؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۵ ص ۲۱۸ از معاویه؛ جامع الصحیح مما لیس فی الصحیحین، مقبل وادعی: ج ۴ کتاب امارت ص ۴۵۱، و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن است.»؛ کتاب سنت، عمرو بن ابی‌عاصم: ص ۵۰۳ ح ۱۰۵۷ از ابوهریره و معاویه با این لفظ: «کسی که بمیرد و بر او امامی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.» و آلبانی برای کتاب سنت، در کتاب ظلال الجنة فی التخریج السنة: ص ۵۰۳ و ۵۰۴ این‌گونه توضیح داده است: «سندش حسن است.» و طبرانی آن را در معجم الاوسط: ج ۶ ص ۷۰ روایت کرده است. هیثمی در مجمع الزوائد از او نقل کرده و درباره‌اش گفته است: «طبرانی آن را در الاوسط روایت کرده، و عباس بن حسن قنطری در آن است و من او را نمی‌شناسم، و دیگر رجالش رجال صحیحی هستند.» و این تصور و اشتباهی از سوی هیثمی بوده است. در سند طبرانی «عباس بن حسن قنطری» وجود ندارد، بلکه کسی که وجود دارد «عباس بن حسین قنطری» است و وی از شیوخ بخاری بوده است؛ همان طور که آلبانی این نکته را در شرح خود برای سخن هیثمی بیان کرده است. متن گفته‌ی وی: «به‌خصوص اینکه آن را در جایی دیگر (۵/ ۲۲۵) با لفظ اول تکرار کرده است.» و می‌گوید: «طبرانی آن را در الاوسط روایت کرده است، و عباس بن حسن قنطری در آن است و من او را نمی‌شناسم، و دیگر رجالش صحیح هستند.» بنده می‌گویم: ظاهراً او «عباس بن حسین (به‌شکل مصغر) قنطری» است، و ثقه و از شیوخ بخاری است. بنده نمی‌دانم آیا «حسین» در نسخه «طبرانی» تحریف شده است و هیثمی او را نمی‌شناسد، یا مسئله دیگری پیش آمده است؟» به ظلال الجنة فی تخریج السنة: ص ۵۰۳ و ۵۰۴ شماره ۱۰۵۷ مراجعه کنید. ابویعلی موصلی آن را در مسند خود: ج ۱۳ ص ۳۶۶ ح ۷۳۷۵ روایت کرده است. شعیب ارنؤوط آن را در شرح خود بر مسند احمد: ج ۲۸ ح ۱۶۸۷۶ ص ۸۸ و ۸۹ صحیح شمرده و گفته است: «حدیثی است که با دیگری صحیح است.» همچنین حمزه احمد زین در شرح خود بر مسند احمد: ج ۱۳ ص ۱۸۸ ح ۱۶۸۱۹ آن را صحیح شمرده و گفته است: «سندش صحیح است.» ابوبکر همان ابن عیاش، و عاصم نیز به‌دله است که دو قاری مشهور هستند و درباره‌ی حافظ‌بودنشان چیزهایی گفته شده است، ولی هر دو ثقه هستند. او را طبرانی در الکبیر: ج ۱۹ ص ۳۸۸ شماره ۹۰۰ و در الاوسط: ج ۱ ص ۴۱۷ آورده است، و درباره‌ی دو سند طبرانی در المجمع: ج ۵ ص ۲۱۸ گفته است ضعیف است، و به احمد اشاره‌ای نکرده است. این حدیث را ابن ابی‌عاصم در السنة شماره ۱۰۵۷ آورده است.

نتیجه اینکه این حدیث را ابن حبان و حاکم و ذهبی و ابونعیم و شعیب ارنؤوط و حمزه احمد زین، صحیح، و آلبانی و مقبل وادعی آن را حسن شمرده‌اند.

حالی که بیعتی بر گردنش نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.»^۱

همچنین در حدیث صحیح زیر آمده است: پیامبر خدا محمد ﷺ فرمود: «از سه تن پرسیده نمی‌شود: مردی که از جماعت جدا شده و در برابر امامش عصیان کرده و در حال عصیان مرده است...»^۲

بله، «مرگ جاهلیت» یعنی مرگ در گمراهی، و برعکس «مرگ هدایت» است؛ و این حکمی عمومی برای همه نسل‌ها تا برپایی ساعت است؛ و این یعنی ضرورت وجود امامی در هر زمان که هدایت فقط در او محصور است، و هرکس بمیرد در حالی که با او بیعت نکرده و از او پیروی نکرده باشد مرگش مرگ جاهلیت است. اندکی پیش آوردم که امامان هدایتگر بیان فرموده‌اند آن‌ها عترت پیامبر ﷺ هستند و اولینشان علی بن ابی‌طالب ﷺ است.

کسی نپندارد امامانی که به بیعت و پیروی از آنان امر شده است افرادی به جز علی و

۱ - صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲۲.

۲ - ادب المفرد، بخاری: ص ۱۲۹ ح ۶۰۳؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۱ ص ۱۱۹، و آن را طبق شروط شیخین صحیح دانسته است. همچنین ذهبی با او طبق شروط شیخین موافقت کرده است. مسند احمد امام احمد بن حنبل: ج ۶ ص ۱۹؛ معجم الکبیر، طبرانی: ج ۱۸ ص ۳۰۶؛ جامع الصغیر، جلال‌الدین سیوطی: ج ۱ ص ۵۴۴ ح ۳۵۲۱؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۶ ص ۳۰ ح ۴۳۷۹۹. صحیح ابن‌حبان، ابن‌حبان: ج ۱۰ ص ۴۲۲ و ۴۲۳؛ کتاب سنت عمرو بن ابی‌عاصم: ص ۴۳ ح ۸۹، و آلبانی در «ظلال الجنة فی تخریج السنة» دربارهٔ این حدیث گفته است: «سندش صحیح است، و همهٔ رجالش ثقه هستند.» و ابن‌حبان و حاکم و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند، و ابن‌عساکر آن را حسن شمرده، و در «الصحیحه» ۵۴۱ آورده است، و «دحیم» لقب مُصَغَّر است، و اسمش عبدالرحمان بن ابراهیم دمشقی است که ثقه و حافظ و دقیق است. وی در سال ۲۴۵ در ۷۵ سالگی وفات کرده است. مجمع الزوائد، هیمتی: ج ۵ ص ۲۲۱ و درباره‌اش گفته است: «طبرانی از او روایت کرده است، و رجالش ثقه هستند.» موارد الضمان: ج ۱ ص ۱۵۱ و ۱۵۲ بابتی در کبائر ح ۵۰؛ و آلبانی آن را در سلسله الصحیحه: ج ۲ ص ۸۱ شماره ۵۴۲ صحیح شمرده است؛ صحیح الادب المفرد: باب بغی ص ۲۲۰ ح ۵۸۰ / ۵۹۰ و جلیب المرأة المسلمة: ص ۱۱۹ و همچنین کتاب‌های وی. جامع الصغیر مما لیس فی الصحیح، مقبل وادعی: ج ۳ ص ۸۱ و ۸۲ و درباره‌اش گفته است: «این حدیثی صحیح است» و منابع دیگر.

حجت‌ها از فرزندانش علیهم‌السلام هستند؛ زیرا سرپیچی از امام باعث گمراهی سرپیچی‌کننده و ترک‌گوبنده می‌شود؛ و این یعنی این امام، هدایتگری برای همهٔ افراد امت بی‌هیچ استثنایی است و او به هدایت هیچ‌کسی نیاز ندارد؛ به عبارت دیگر امام برای هدایتگری از همهٔ مردم بی‌نیاز است و همهٔ مردم به او نیازمند هستند؛ و چنین خصیصه‌ای جز در مصادیق فرمایش حق تعالی ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ وجود ندارد.

به همین دلیل می‌بینیم محمد نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در تأکید برای اطاعت از نخستین هدایتگران و یاری و دوستی و بزرگداشت وی مبالغه فرموده است؛ تا به این ترتیب بر حجت بر امت تأکید نماید، و عزر و بهانه‌ها را از بین ببرد. ایشان علیهم‌السلام در متمایز کردن علی علیه‌السلام نسبت به دیگر افرادی که در حق و مقام ایشان علیهم‌السلام نزاع کردند مبالغه فرموده است. پس ما می‌بینیم اطاعت از هیچ‌کسی همانند اطاعت از پیامبر خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیست به جز اطاعت از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام:

از ابوذر رضی‌الله‌تعالیه‌عنہ نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «کسی که از من اطاعت کند از خدا اطاعت کرده، و کسی که از من سرپیچی کند از خدا سرپیچی کرده است؛ و کسی که از علی اطاعت کند از من اطاعت کرده، و کسی که از علی سرپیچی کند از من سرپیچی کرده است.»^۱

۱ - حاکم نیشابوری در مستدرک: ج ۳ ص ۱۲۱ چاپ معرفت بیروت این حدیث را آورده، و آن را صحیح دانسته است. ذهبی نیز از وی پیروی کرده و آن را در تلخیص مستدرک صحیح برشمرده است و نیز متقی هندی آن را در کنز العمال: ج ۱۱ ص ۶۱۴ ح ۳۲۹۷۳ روایت کرده است. در السحابة شوکانی، فصل فضایل علی علیه‌السلام: ص ۲۲۷ ح ۱۲۲ و با همان معنا در ذخائرالعقبی، محب طبری: ص ۶۶ آمده است. همچنین در ینابیع المودة، قندوزی: ج ۲ ص ۳۱۳ ح ۹۰۰ با اختلافی اندک و مضمونی یکسان آمده است. ریاض النضرة، محب طبری، چاپ اول، مصر: ج ۲ ص ۱۶۷؛ و از جمله نکاتی که این حدیث را تأیید می‌کند روایتی است که عبدالله بن عدی در الکامل: ج ۴ ص ۳۴۹ و ابن عساکر در تاریخ مدینة دمشق: ج ۴۲ ص ۲۷۰ با سندهایشان از یعلی بن مره ثقفی آورده‌اند که می‌گوید:

۱۸ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره‌ی حدیث خلیفه‌ی خدا مهدی

و نمی‌بینیم جدا شدن از هیچ‌کسی غیر از علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) همچون جدا شدن از محمد نبی (صلی الله علیه و آله) باشد.

از ابوذر (رضی الله عنه) نقل شده است، گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «ای علی، کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده است؛ و ای علی، کسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.»^۱

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می‌فرمود: «کسی که از علی اطاعت کند از من اطاعت کرده، و کسی که از علی سرپیچی کند از من سرپیچی کرده است، و کسی که از من سرپیچی کند از خدا سرپیچی کرده است؛ و کسی که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و کسی که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته است؛ و کسی که به علی بغض داشته باشد به من بغض داشته، و کسی که به من بغض داشته باشد به خدا بغض داشته است. جر مؤمن تو را دوست ندارد، و جز کافر یا منافق بغض و کینه تو را در دل ندارد.» ابراهیم بن محمد بن مؤید جوینی در فرائد السمطين: ج ۱ ب ۳۶ ح ۱۴۱ و ۱۴۲ ص ۱۷۸ و ۱۷۹ دو روایت را با همین مضمون آورده است:

الف. از ابو ایوب انصاری، از رسول خدا (ص): «... ای عمار، اطاعت از علی اطاعت از من، و اطاعت از من اطاعت از خداست.»

ب. از حذیفه، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله): «اطاعت از علی اطاعت از من، و نافرمانی از علی نافرمانی از من است.»

۱ - این حدیث در منابع متعدد و با طرق متعدد آمده، البته با وجود اختلاف در برخی کلمات و حروف؛ به قرار زیر: مستدرک: «ای علی، کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده است؛ و ای علی، کسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.»

مجمع الزوائد: «ای علی، کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده است؛ و ای علی، کسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.»

تاریخ شهر دمشق: «ای علی، کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده است؛ و کسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.»

معجم الاوسط: «و کسی که از علی جدا شود از من جدا شده است.»

معجم الکبیر: «کسی که از علی جدا شود از من جدا شده، و کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده است.»

میزان الاعتدال: «کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده، و کسی که از علی جدا شود از من جدا شده است.»

فضائل الصحابة: «ای علی، کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده، و کسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.»

مستدرک: «کسی که از من جدا شود از خدا جدا شده، و کسی که از تو جدا شود از من جدا شده است.»

هیچ کسی را جز علی بن ابی طالب علیه السلام نمی‌یابیم که با قرآن باشد و قرآن نیز از او باشد و از او جدا نشود.

از ابوثابت غلام ابوذر نقل شده است، گفت: در روز جمل با علی علیه السلام بودم. وقتی عایشه را همچنان پابرجا دیدم شک و تردیدهایی که به دل مردم رخنه کرده بود به دل من نیز افتاد؛ و خداوند هنگام نماز ظهر آن را از من برطرف نمود؛ پس به همراه امیرالمؤمنین جنگیدم. وقتی جنگ تمام شد به مدینه رفتم و نزد ام سلمه آمدم. به ایشان عرض کردم: به خدا سوگند نیامده‌ام تا نوشیدنی یا غذایی بخوام. من غلام ابوذر هستم. ام سلمه گفت: خوش آمدی؛ و ماجرای خودم را برایش تعریف کردم. ایشان گفت: وقتی دل‌ها به پرواز درآمدند تو کجا بودی؟ گفتم: به آنجا که خداوند آن را هنگام زوال خورشید [ظهر] برایم آشکار کرد. گفت: احسنت. از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «علی با قرآن است و قرآن با علی

و همه آن‌ها به یک معنا هستند. در اینجا به ذکر منابع می‌پردازیم:

مستدرک حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و درباره‌اش گفته است: «سندش صحیح است؛ و آن دو آن را نیاوردند.» همچنین در جلد سوم ص ۱۴۶؛ مجمع الزوائد، هیشمی: ج ۹ ص ۱۳۵، و درباره‌اش گفته است: «بزاز آن را روایت کرده، و رجالش ثقه هستند.» فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، تحقیق وصی‌الله بن محمد عباس: ج ۲ ص ۷۰۴ و ۷۰۵ ح ۹۶۲؛ معجم الاوسط، طبرانی: ج ۶ ص ۱۶۲ و ۱۶۳؛ معجم الکبیر، طبرانی: ج ۱۲ ص ۳۲۳؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۱ ص ۶۱۴ ح ۳۲۹۷۵ و ۳۲۹۷۶؛ ذخائرالعقبی، احمد بن عبدالله طبری: ص ۶۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ج ۴۲ ص ۳۰۷؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۱ ص ۲۹۴؛ ینابیع الموده ذوی القربی، قندوزی: ج ۱ ص ۲۷۲؛ فرائد السمطین، محدث جوینی: ج ۱ ب ۵۵ ص ۲۹۹ ح ۲۳۷ و ص ۳۰۰ ح ۲۳۸؛ ریاض النضرة، محب طبری، چاپ اول، مصر: ج ۲ ص ۱۶۷؛ میزان الاعتدال، ذهبی: ج ۲ ص ۴۹؛ المناقب، موفق خوارزمی: ص ۱۰۵ ح ۱۰۹؛ القول المقنع فی الرد علی الالبانی المبتدع، حافظ بن صدیق مغربی: ص ۶ که به صحیح بودن صحت آن اعتقاد دارد و از آن دفاع کرده است؛ درالسحابة فی مناقب القرابة و الصحابة، محمد بن علی شوکانی، تحقیق دکتر حسین بن عبدالله عمری، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۱۹۸۴م: ص ۲۲۶ ح ۱۱۷، و درباره‌اش گفته است: «بزاز با سندی که رجالش ثقه هستند آن را آورده است...»

۲۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

است. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض [حضور] من وارد شوند.»^۱
و جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) کسی را نمی‌بینیم سب و ناسزای به او همچون ناسزا به محمد نبی (صلی الله علیه و آله) بوده باشد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «کسی که به علی ناسزا بگوید به من ناسزا گفته است.»^۲
و کسی را به جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمی‌بینیم که حبّ به او مرز جداکنندهٔ ایمان و نفاق باشد.

از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «سوگند به آن که دانه را شکافت و جاندار را آفرید، آن نبی اُمّی (صلی الله علیه و آله) با من عهده کرده است که جز مؤمن مرا دوست نمی‌دارد، و جز منافق از من متنفر نیست.»^۳

۱ - مستدرک حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۲۴، و آن را صحیح شمرده است؛ و ذهبی در تلخیص المستدرک با او موافقت کرده است.

۲ - سنن الکبری، نسایی: ج ۵ ص ۱۳۳ ح ۸۴۷۶؛ مسند احمد: ج ۶ ص ۳۲۳؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۲۱، و درباره‌اش گفته است: «سند این حدیث صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» و ذهبی در تلخیص مستدرک با وی موافقت کرده است؛ مجمع الزوائد، هیشمی: ج ۹ ص ۱۳۰ و درباره‌اش گفته است: «احمد آن را روایت کرده است، و رجالش صحیح هستند، به جز ابو عبدالله جدلی که ثقه است.» جامع الصغیر، سیوطی: ج ۲ ص ۶۰۸ ح ۸۷۳۶؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۱ ص ۶۰۲ ح ۳۲۹۰۳؛ بنایع الموده، قندوزی: ج ۲ ص ۳۸۵ و آن را صحیح توصیف کرده و گفته است: «احمد و حاکم با سند صحیح از ام سلمه روایت کرده‌اند.» و شعب ارنؤوط در شرح خود بر مسند احمد: ج ۴۴ ص ۳۲۸ و ۲۶۷۴۸ آن را این گونه صحیح شمرده است: «سندش صحیح است.» همچنین حمزه احمد زین در تحقیق مسند احمد: ج ۲۸ ص ۳۱۴ ح ۲۶۷۴۸ آن را صحیح شمرده است: «سندش صحیح است.» دزاسحابه، شوکانی: ص ۲۲۴ و گفته است: «احمد این حدیث را با سندی که رجالش صحیح هستند غیر از ابو عبدالله جدلی که ثقه است - از ام سلمه روایت کرده است...»

۳ - صحیح مسلم: ج ۱ ص ۶۱؛ مسند احمد: ج ۱ ص ۸۴؛ سنن ابن ماجه: ج ۱ ص ۴۲ ح ۱۱۴؛ سنن الکبری، نسایی: ج ۵ ص ۴۷ ح ۸۱۵۳؛ المصنف، ابن ابی شیبه: ج ۷ کتاب الفضائل ب ۱۸ ح ۱ ص ۴۹۴؛ کتاب السنه،

و کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام را نیافته‌ایم که دوستی‌اش دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله و بغض و کینه نسبت به او بغض و کینه نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله باشد:

«کسی که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است؛ و کسی که نسبت به علی بغض داشته باشد نسبت به من بغض دارد، و کسی که نسبت به من بغض دارد نسبت به خداوند بغض داشته است.»^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «ای علی! تو در دنیا سید (آقا) هستی، و در آخرت سید هستی. دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست؛ و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست؛ و وای بر کسی که پس از من بغض و کینه تو را

عمر بن ابی‌عاصم: ص ۵۸۴ ح ۱۳۲۵؛ صحیح ابن‌حبان: ج ۱۵ ص ۳۶۷؛ و دارقطنی آن را در الزامات و التبع ص ۲۸۹ شماره ۱۴۲ آورده است و بخاری را مُلزم کرده است که آن را بیاورد؛ زیرا مسلم آن را آورده است و رجالش ثقة هستند؛ همان طور که در شرح وادعی می‌آید؛ و مقبل وادعی آن را در شرح خود بر الزامات و التبع، دارقطنی: ص ۲۸۹ صحیح شمرده و گفته است: «این نیز از الزامات است؛ زیرا همه رجالش رجال شیخین هستند.» آلبانی در سلسله الصحیحة: ج ۴ ص ۲۹۸ شماره ۱۷۲۰؛ و منابع دیگر.

۱ - مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۳۰. از سلمان محمدی علیه السلام بدون لفظ «و کسی که نسبت به من بغض بورزد نسبت به خداوند (عزوجل) بغض ورزیده است» روایت شده و درباره‌اش گفته است: «این حدیث با شرط شیخین صحیح است؛ ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» ذهبی در «تلخیص المستدرک» با شرط بخاری و مسلم با او موافقت کرده است. مجمع الزوائد هیثمی: ج ۹ ص ۱۳۲، و درباره‌اش گفته است: «طبرانی آن را روایت کرده، و سندش صحیح است.» معجم الکبیر، طبرانی: ج ۲۳ ص ۳۸۰؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۱ ص ۶۲۲ ح ۳۳۰۲۴؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۱ ص ۲۹۳؛ ذخائرالعقبی، احمد بن عبدالله طبری: ص ۶۵؛ بتایع المودة ذوی القربی، قندوزی، در چند جا آن را آورده است؛ از جمله: ج ۲ ص ۳۹۵ و درباره‌اش گفته است: «طبرانی با سند حسن از ام‌سلمه نقل کرده است...» الوادعی در شرح خود بر الزامات و التبع دارقطنی: ص ۲۹۰ به حسن بودن آن اقرار کرده است، سلسله الصحیحة، آلبانی: ج ۳ ص ۲۸۷ و ۲۸۸ شماره ۱۲۹۹ و درباره‌اش گفته است: «المخلص آن را در فوائد المنتقاة ۱/۱۰ / ۱/۵ با سند صحیح از ام‌سلمه نقل کرده است... و حدیث مختصری از سلمان هست که به آن گواهی می‌دهد...»

۱ - فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ج ۲ ص ۷۹۶ شماره ۱۰۹۲؛ و محقق کتاب وصی الله بن محمد عباس- گفته است: «رجال این سند ثقه هستند.» المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۲۸، و درباره اش گفته است: «با شرط شیخین صحیح است؛ و ابوالاظهر به اجماع آن‌ها ثقه است، و اگر ثقه منحصر به یک حدیث باشد بر اساس اصل آنان صحیح است.» تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: ج ۴ ص ۲۶۲ و درباره آن گفته است: «... گفتیم: محمد بن حمدون نیشابوری، از محمد بن علی بن سفیان نجار، از عبدالرزاق آن را روایت کرده است. ابوالاظهر از عهده ضمانت آن بری است، زیرا از روایت او پیروی شده است؛ و خداوند داناتر است.» ینابیع الموده ذوی القربی، قندوزی: ج ۱ ص ۲۷۱ با لفظی نزدیک. درالسحابه، شوکانی: ص ۲۱۲ از حاکم نیشابوری، و درباره اش گفته است: «و حاکم پس از آوردنش گفته است: بنا بر شرط شیخین صحیح است.»

بنده عرض می‌کنم:

برخی از مُتَعَصِّبِین نسبت به این حدیث متعصبانه برخورد کرده‌اند در حالی که با توجه به اینکه سند آن اشکالی ندارد کارشان همچون آب در هاون کوبیدن خواهد بود؛ و از سوی دیگر این حدیث آن جامع قدسی را که آن‌ها از سر دروغ و افترا بر قامت پیشوایان خودشان پوشانده‌اند بر باد هوا می‌دهد؛ پیشوایانی که بغضی و دشمنی و کینه علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در دل داشته‌اند؛ افرادی همچون معاویه و امثال او از بنی امیه؛ چرا که دشمنی و بغض معاویه و بنی‌الحکم نسبت به علی (علیه السلام) به‌طور قطعی و یقینی ثابت شده است؛ در حالی که این حدیث ثابت می‌کند دشمن علی (علیه السلام) دشمن خداوند متعال است و کسی که بغض و کینه او را در دل دارد در آتش جهنم است. به همین دلیل بوده است که ذهبی و دیگران تلاش کرده‌اند به این حدیث اشکالاتی بی‌پایه و اساس وارد کنند. پس می‌بینیم آن‌ها از موضع ضعف و شکست‌خوردگی در اشکال وارد کردن به این حدیث دچار لکنتهای بسیاری شده‌اند.

ذهبی در «تلخیص المستدرک» ناخواسته به صحت سند این حدیث اعتراف کرده، و هیچ راه گریزی جز محکوم کردن این متن با این بهانه که سست‌تر از خانه عنکبوت است نمی‌یابد. وی گفته است: «هرچند روایان این حدیث ثقه هستند ولی این حدیث منکر است و بعید نیست جعلی باشد؛ وگرنه چرا به‌صورت مخفیانه آن را به عبدالرزاق گفته، و جسارت نداشته آن را به احمد و ابن‌معین و افرادی که با او هم‌سفر بوده‌اند بگوید؟ ابوالاظهر شخصی ثقه است و گفته است از روستایش تا صنعا با عبدالرزاق هم‌سفر بوده است. گفت: وقتی با او خداحافظی کردم گفت: حقی که تو بر گردن من داری لازم کرده است حدیثی برایت بگویم که غیر از تو هیچ‌کس دیگری آن را از من نشنیده است؛ و به خدا سوگند با همین لفظ به من گفت.»

بنده عرض می‌کنم:

الف: علت منکر شمردن متن آن برای کسی که در کفش خود ریگی نداشته باشد- مشخص و بدیهی است؛ اینکه

این کار وی تعصب‌ورزی مذهبی، و نیز حمایت و محافظت از کسانی است که با علی (علیه السلام) دشمنی کرده و با وی مقابله نموده و بغض وی را در دل داشته و به وی ناسزا گفته‌اند. این تعصبی به باطل است، و شیطان علیه خدا و فرستاده‌اش (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) است، و این تعصب وی رشک هیچ‌کسی را بر نمی‌انگیزد.

ب: اما چرا عبدالرزاق این حدیث را کتمان کرده و آن را برای همه بیان نکرده است؟! این مثل پرسیدن از کسی است که او را در دریا انداختی و از او می‌پرسی: چرا خیس شده‌ای؟!

راویان بین دو انتخاب بوده‌اند که حتی شیرین‌ترینشان هم تلخ است؛ یا فضایل امام علی (علیه السلام) و اهل بیتش را -که انحراف معاویه و بنی‌امیه و امثال آنان را از اسلام ثابت می‌کند- کتمان کنند؛ ولی این باعث به‌درد آمدن وجدان و افروخته شدن آتش در دل به دلیل پنهان‌داشتن حق و کلام رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) می‌شود آن هم به خاطر یک مشت ستمکار فاسق که فساد و تباهی‌های زیادی در میان بندگان و سرزمین‌ها به بار آورده‌اند.

یا راویان باید دربارهٔ احادیث صحیحی که شنیده و شناخته‌اند و به امامت اهل بیت (علیهم السلام) تصریح می‌کنند صحبت می‌کردند؛ که در این صورت این کار باعث می‌شود سرهایشان بر دار شود یا به بند کشیده شوند و آواره گردند. به این وضعیت اضافه می‌کنم که فقهای درباری آن‌ها را به تشیع و راضی‌بودن و دروغ‌پردازی و جعل متهم می‌کردند و آن‌ها را تا آنجا ساقط می‌کردند که دیگر هیچ سخنی از آنان پذیرفته نمی‌شد و خبری از آنان نقل نمی‌شد. با این رویکرد بوده است که کسانی که آل محمد را با دیگران جایگزین کردند از بدعت خود مطمئن شدند. پس به محض اینکه می‌شنیدند شخصی چنین احادیثی روایت می‌کند می‌بینیم او را چنین توصیف می‌کنند: غلوکننده در تشیع، احادیث منکر را نقل می‌کند، جاعل است، دروغ‌گوست و ...؛ البته اگر از خطر کشته‌شدن و به زندان افتادن جان سالم به در می‌برد.

ولی خداوند چنین خواسته است که مکر و حيلهٔ این افراد را باطل کند و حق آل محمد (علیهم السلام) آشکار شود. به‌رغم تمام این فریب‌کاری‌ها و دشمنی‌ها، روایاتی از افرادی آشکار شده است که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان در صداقت و راست‌گفتاری‌شان خدشه‌ای وارد کرد، و بخاری و مسلم و افرادی دیگری همچون عبدالرزاق صنعانی به آنان اعتماد کرده‌اند. ولی به‌رغم وثاقت و جلالتی که داشته‌اند باز هم از اتهام به راضی‌بودن یا تشیع در امان نماندند، ولی نتوانستند آنان را به دروغ‌پردازی یا جعل حدیث متهم کنند؛ و به همین دلیل است که می‌بینیم آنان همچون کسانی هستند که استخوانی در گلویشان گیر کرده است.

ج: مادام که همهٔ راویان حدیث، ثقة و ثابت‌شده هستند آن حدیث هم صحیح و حجت است، و دلیل محکوم کردن این جماعت روشن شده است.

د: به‌علاوه این حدیث با احادیث دیگری که این جماعت به صحتشان اعتراف کرده‌اند تفاوت چندانی ندارد؛ مثل احادیثی که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ اهل بیتش (علیهم السلام) چنین مضمونی فرموده است: «من با کسی که با شما در جنگ است در جنگم، و با کسی که با شما در صلح است در صلحم.» «کسی که شما را آزار دهد مرا آزرده است.»

حق جل جلاله می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱ (سزای کسانی که با خدا و فرستاده‌اش

«کسی که شما را دوست بدارد مرا دوست داشته، و کسی که شما را دشمن بدارد به من دشمنی کرده است.» و احادیث دیگر؛ و تمامی این احادیث ثابت می‌کنند معاویه و امثال او، دشمن خدا و رسول و اهل بیتش (علیهم السلام) هستند. پس این دُم خروس را هرگز نمی‌توانید پنهان کنید.

۵: به‌رغم صحت سند این حدیث، توسط راوی دیگری غیر از ابوالزهر نیز از عبدالرزاق پیروی شده، و این شخص «محمد بن علی بن سفیان صنعانی نجار» بوده است؛ همان طور که نقل آن از خطیب بغدادی تقدیم شد، و اعتراف خود ذهبی به این مطلب تقدیم حضور می‌شود؛ آنجا که گفته است:

«... محمد بن علی بن سفیان صنعانی نجار نیز در نقل این حدیث از او پیروی کرده است. آن دو نفر گفته‌اند: عبدالرزاق، به ما گفت: معمر به ما خبر داد: از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس، گفت: رسول‌الله ﷺ به علی (علیه السلام) نگاه کرد و فرمود: «تو در دنیا سیدی، و در آخرت سیدی. دوست تو دوست من، و دوست من دوست خداست؛ و دشمن تو دشمن من، و دشمن من دشمن خداست. پس وای بر کسی که پس از من بغض تو را در دل داشته باشد.» (سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۹ ص ۵۷۴ و ۵۷۵)

اما ناگاه شخص دیگری از راه می‌رسد و می‌خواهد با علت دیگری این حدیث شریف را رد کند؛ با این ادعا که معمر برادرزاده‌ای رافضی داشته است؛ و این او بوده است که این حدیث را در کتاب‌های معمر وارد کرده است. بنده نمی‌دانم آیا خود معمر این را به او خبر داده است، یا برادرزاده‌اش، یا به او وحی شده است؟! بیایید این ابتکار را همان طور که ذهبی نقل می‌کند با هم بشنویم:

«... از ابوحماد بن شرقی که دربارهٔ حدیث ابوالزهر، از عبدالرزاق دربارهٔ فضیلت علی از او پرسیده شده بود، گفت: این حدیث باطل است؛ به این دلیل که معمر، برادرزاده‌ای رافضی داشت، و معمر اجازهٔ دسترسی به کتاب‌هایش را به او داده بود. او نیز این حدیث را وارد کتاب‌های او کرده است. معمر مرد باجذب‌ه‌ای بود و کسی نمی‌توانست به او چیزی بگوید. عبدالرزاق آن را در کتاب برادرزادهٔ معمر شنیده است.» (سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۹ ص ۵۷۵ و ۵۷۶)

و بنده نمی‌دانم آیا انسان از کتاب می‌شنود یا می‌خواند؟! ولی در هر حال خود ذهبی زحمت پاسخ را از روی دوش ما برداشته است؛ آنجا که این کلام را سبک شمرده و گفته است: «می‌گویم: این حکایت منقطع است؛ و معمر پیرمرد غافلی نبود تا چنین چیزهایی علیه وی ترویج شود. او دربارهٔ حدیث زهری، حافظ و بصیر بود.» (سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۹ ص ۵۷۵ و ۵۷۶).

می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته شوند یا دست و پاهایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند. این رسوایی آنان در دنیاست، و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت).

و ما هیچ کس را جز علی و خاندانش (علیه السلام) نیافتیم که اگر کسی او را بیازارد محمد نبی (صلی الله علیه و آله) را آزرده باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «کسی که علی را بیازارد مرا آزرده است.»^۱

۱ - تاریخ الکبیر، بخاری: ج ۶ ص ۳۰۶ و ۳۰۷ شماره ۲۴۸۲؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۴۸۳؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۲۲ و درباره‌اش گفته است: «سند این حدیث صحیح است، و آن دو آن را نیاورده‌اند.» و ذهبی در «تألیف مستدرک» با او موافقت کرده و گفته است: «صحیح است.» مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۹ ص ۱۲۹، از عمرو بن شاس اسلمی و درباره‌اش گفته است: «و احمد و طبرانی به‌طور خلاصه، و بزاز خلاصه‌تر از او آن را نقل کرده‌اند، و رجال احمد ثقة هستند.» و از سعد بن ابی‌وقاص نقل کرده است، گفت: «ابویعلی و بزاز به اختصار آن را نقل کرده‌اند، و رجالش صحیح هستند؛ به‌غیر از محمود بن خداس و قنان که هر دو ثقه‌اند.» المصنف، ابن ابی شیبہ کوفی: ج ۷ ص ۵۰۲؛ مسند ابویعلی: ج ۲ ص ۱۰۹؛ صحیح ابن حبان: ج ۱۵ ص ۳۶۵؛ جامع الصغیر، سیوطی: ج ۲ ص ۵۴۷ ح ۸۲۶۶؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۱ ص ۶۰۱ ح ۳۲۹۰۱؛ الاصابه، ابن حجر عسقلانی: ج ۴ ص ۵۳۴؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۱ ص ۲۹۳؛ ذخائرالعقبی، احمد بن عبدالله طبری: ص ۶۵؛ سلسلة الصحیحة، آلبانی: ج ۵ ص ۳۷۳ و ۳۷۴ شماره ۲۲۹۵، و درباره‌ آن گفته است: «از جماعتی از صحابه روایت شده است ... و خلاصه اینکه این حدیث با مجموع این راه‌ها صحیح است.»؛ درالسحابه، شوکانی: ص ۲۲۳ و ۲۲۴، و آن را از اسلمی و از سعد بن ابی‌وقاص نقل کرده، و گفته است: «احمد و طبرانی و بزاز آن را آورده‌اند، و رجال احمد - از حدیث عمرو بن شاس اسلمی - ثقة هستند... و ابویعلی و بزاز آن را آورده‌اند، و رجال ابویعلی به‌جز دو نفر رجالی صحیح هستند، و این دو نفر ثقه‌اند، از حدیث سعد بن ابی‌وقاص...» و روایت مسند احمد را توثیق کرده است. دکتر حسین بن عبدالله عمری در شرح خود بر «درالسحابه: ص ۲۲۳» گفته است: «و رجال احمد ثقة هستند.» اتحاف الخیرة المهرة بزوائد المسانید العشرة، بوضیری: ج ۹ ب ۹ ح ۸۹۵۲ ص ۲۶۶ از سعد بن ابی‌وقاص، و درباره‌اش گفته است: «محمد بن یحیی بن ابوعمر آن را روایت کرده است، و روایانش و ابویعلی و بزاز ثقة هستند.» و حمزه احمد زین در شرح خود بر مسند احمد: ج ۱۲ ص ۳۹۲ شماره ۱۵۹۰۲ آن را حسن شمرده، و گفته است: «سندش حسن است.» و عبدالله بن ظافر شهری در شرح خود بر «مطالب العالیة، ابن حجر عسقلانی: ج ۱۶ ب

۲۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

حق جل جلاله می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَاعَدَ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾^۱ (بی‌گمان کسانی که به خدا و فرستاده‌اش آزار می‌رسانند خدا آنان
را در دنیا و آخرت لعنت کرده، و برایشان عذابی خفّت‌آور فراهم ساخته است).

و کسی را به‌جز علی (علیه السلام) نیافتیم که به نیابت از پیامبر (ص) کاری انجام دهد:

پیامبر (ص) فرموده است: «علی از من است و من از علی هستم؛ و هیچ‌کس جز خودم یا
علی از طرف من چیزی ادا نمی‌کند.»^۲

و کسی را جز علی (علیه السلام) را ندیدم که پاداش دوست‌داشتنش به همراه اهل کساء این
باشد که در روز قیامت در مرتبهٔ محمد (ص) قرار بگیرد: از علی بن حسین (علیهما السلام)، از پدرش، از
جدش نقل شده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دست حسن و حسین (رضی الله عنهما) را گرفت و
فرمود: «کسی که مرا دوست بدارد، و این دو، و پدر و مادرشان را دوست بدارد، در روز قیامت

۳۰ ص ۱۲۹ شماره ۳۹۳۸» آن را حسن برشمرده، و گفته است: «این حدیث با این سند حسن است. قنان بن
عبدالله راست‌گوست.»

۱ - احزاب: ۵۷.

۲ - ترمذی این حدیث را در صحیح خود: ج ۵ ص ۲۹۹ و ۳۰۰ شماره ۳۸۰۳ روایت کرده است؛ و نسایی در سنن
کبری: ج ۵ ص ۴۵ شماره ۸۱۴۷، و ابن‌ماجه در سنن خود: ج ۱ ص ۴۴ ح ۱۱۹، و احمد بن حنبل در مسند خود:
ج ۴ ص ۱۶۵، و طبرانی در معجم الکبیر: ج ۴ ص ۱۶، و سیوطی در جامع الصغیر: ج ۲ ص ۱۷۷ ح ۵۵۹۵، و
متقی هندی در کنز العمال: ج ۱۱ ص ۶۰۳ ح ۳۲۹۱۳، و دیگران.

ترمذی آن را در کتاب صحیح خود «صحیح» برشمرده است، و نیز دارقطنی در الزامات و التبع الالزامات و التبع،
دارقطنی، متوفی ۳۸۵ ق، تحقیق و ادعی، دارالکتب العلمیة، بیروت، لبنان، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۵ م، ص ۹۴.
و دارقطنی این حدیث را از جمله احادیثی برشمرده است که شیخین باید آن را در صحیح خود می‌آوردند.
و وادعی در شرح خود بر الزامات و التبع دارقطنی (همان منبع پیشین).

و آلبانی در کتاب صحیح سنن الترمذی ج ۳ ص ۵۲۲ شماره ۳۷۱۹ حکم به حسن بودن آن کرده است.

در درجهٔ من است.»^{۲۰۱}

و کسی را جز علی علیه السلام و اهل بیتش نیافتیم که جنگ با وی همان جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد:

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: «من با کسی که با شما در صلح باشد در صلح، و با کسی که با شما در جنگ باشد در جنگم.»^۳

۱ - ابوعلی بن صواف، از عبدالله بن احمد گفته است: وقتی نصر بن علی این حدیث را گفت یعنی حدیث علی بن ابی طالب، که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین (رضی الله عنهما) را گرفت و فرمود: کسی که مرا دوست بدارد، و این دو، و پدر و مادرشان را دوست بدارد در روز قیامت در درجهٔ من است، متوکل دستور داد هزار تازیانه به او بزند. جعفر بن عبدالواحد دربارهٔ وی شروع به صحبت کرد و می‌گفت: این حدیث از اهل سنت است؛ و مرتب این را می‌گفت تا اینکه او را رها کرد. (تهذیب التهذیب، ابن حجر: ج ۱۰ ص ۳۸۴)

۲ - سنن ترمذی: ج ۵ ص ۳۰۵ ح ۳۸۱۶، و آن را حسن شمرده است؛ مسند احمد، امام احمد بن حنبل: ج ۱ ص ۷۷؛ همچنین در فضائل الصحابه، ابن حنبل - دار ابن جوزی - تحقیق وصی الله بن محمد عباس، چاپ دوم، ۱۴۲۰ق/ ۱۹۹۹م: ج ۲ ص ۸۶۲ و ۸۷۳ ح ۱۱۸۵؛ معجم الکبیر، طبرانی، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م: ج ۳ ص ۵۰ ح ۲۶۵۴؛ معجم الصغیر، طبرانی: ج ۲ ص ۷۰ و ۷۱؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۲ ص ۹۷ ح ۳۴۱۶۱ و ص ۱۰۳ ح ۳۴۱۹۶ و ج ۱۳ ص ۶۳۹ ح ۳۷۶۱۳؛ المناقب، موفق خوارزمی: ص ۱۳۸ ح ۱۵۶؛ طبقات المحدثین بأصبهان، عبدالله بن حبان، متوفی ۳۶۹ ق: ج ۴ ص ۸۰ و ۸۱ شرح حال شماره ۵۵۵؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: ج ۱۳ ص ۲۸۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ج ۱۳ ص ۱۹۶؛ اسد الغابه، ابن اثیر: ج ۴ ص ۲۹؛ تهذیب الکمال، مزی: ج ۶ ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۱ ص ۱۰ ص ۵۷ و ۵۸؛ درالسحابه، شوکانی: ب ۳ ف ۱ ص ۲۶۹ ح ۲۱؛ احمد شاکر در تحقیق خود از مسند احمد، ج ۱ ص ۱۱۲ و ۱۱۳ شماره حدیث ۵۷۶ سند آن را حسن برشمرده است.

۳ - این مضمون با لفظ «... با کسی که با آن‌ها در صلح باشد ... با کسی که با آن‌ها در جنگ باشد» و «... با کسی که با شما در صلح است ... با کسی که با شما در جنگ است» در منابع متعدد روایت شده است؛ از جمله: سنن ترمذی: ج ۵ ص ۳۶۰ ح ۳۹۶۲؛ سنن ابن ماجه: ج ۱ ص ۵۲ ح ۱۴۵؛ مسند احمد بن حنبل: ج ۲ ص ۴۴۲؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۴۹ و درباره‌اش گفته است: «این حدیثی حسن، از احادیث ابوعبدالله احمد بن حنبل، از تلید بن سلیمان است. من روایتی جز این روایت از او نیافتیم.» و شاهد دیگری از زید بن ارقم برایش ذکر

۲۸ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره حدیث خلیفه خدا مهدی

و ندیدیم ولایت پیامبر (ص) ولایت هیچ کس دیگری را به طور کامل قرین ولایت خودش کرده باشد به جز علی بن ابی طالب (ع).

پیامبر (ص) فرموده است: «هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست.»^۱

و کسی را جز علی بن ابی طالب (ع) نیافتیم که وزیر محمد نبی (ص) باشد.

پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «آیا راضی نمی‌شوی که تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟!»^۲

و کسی را جز علی بن ابی طالب (ع) ندیدیم که پیامبر (ص) او را برادر خودش کرده باشد.

پیامبر (ص) فرمود: «... و اما تو ای علی، برادر و پدر فرزندانم، و از من هستی...»^۳

و علی (ع) فرمود: «من عبدالله و برادر رسول الله (ص) هستم؛ و من صدیق اکبر (راست‌گوی بزرگ) هستم، و پس از من کسی چنین نمی‌گوید مگر اینکه دروغ‌گو باشد. من

کرده، و ذهبی درباره اش سکوت کرده است؛ درالمنثور، سیوطی: ج ۵ ص ۱۹۹؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۲ ص ۹۷ ح ۳۴۱۶۴؛ امالی، محاملی حسین بن اسماعیل محاملی: ص ۴۴۶ و ۴۴۷ ح ۵۳۲؛ معجم الکبیر، طبرانی: ج ۳ ص ۴۰ ح ۲۶۱۹، و نیز از او در معجم الصغیر و الاوسط نیز روایت کرده است؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۹ ص ۱۶۹؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲۳؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۳ ص ۱۴۴؛ شواهد التنزیل، حاکم حسکانی: ج ۲ ص ۴۴ ح ۶۶۵؛ المناقب، موفق خوارزمی: ص ۱۴۹ و ۱۵۰ ح ۱۷۷؛ دزاسحابة، شوکانی: ب ۱۳ ف ۱ ص ۲۶۹ ح ۱۹؛ و آلبانی آن را در کتاب صحیح جامع الصغیر خود: ج ۱ ص ۳۰۶ شماره ۱۴۶۲ حسن برشمرده است.

۱ - برای صحیح بودن این حدیث به سخن ابن حجر عسقلانی در فتح الباری: ج ۷ ص ۶۱ بسنده می‌کنم: «اما حدیث: هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست»؛ ترمذی و نسایی آن را آورده‌اند، و طُرُقش بسیار زیاد است. ابن عقده آن را در کتاب جداگانه‌ای آورده است، و بسیاری از سندهایش صحیح و حسن است. از امام احمد روایت کردیم که گفته است: برای هیچ کدام از صحابه به اندازه علی بن ابی طالب روایت نقل نکرده‌ایم.»

۲ - صحیح بخاری: ج ۴ ص ۲۰۸؛ صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۲۰.

۳ - المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۲۱۷، و حاکم گفته است: «این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» و ذهبی در تلخیص المستدرک با شرط مسلم با او موافقت کرده است.

هفت سال قبل از مردم نماز خوانده‌ام.^۱

۱ - سنن ابن ماجه: ج ۱ ص ۴۴ ح ۱۲۰. حاکم آن را در «المستدرک» از «منهال» روایت کرده و گفته است: طبق شروط شیخین صحیح است؛ البته طبق آنچه در توضیح محمد فؤاد عبدالباقی آمده است. «ابن ابی شیبه کوفی» آن را در المصنف: ج ۷ ص ۴۹۸ ب ۱۸ ح ۲۱ با همان لفظ و البته بعد از «کذاب» (دروغ‌گو) کلمه «مفتر» «افترازننده» را نیز آورده است. عمرو بن ابی عاصم آن را در کتاب سنة: ص ۵۸۴ ح ۱۳۲۴ با لفظ «ضحاک» آورده است. نسایی آن را در سنن الکبری: ج ۵ ص ۱۰۶ و ۱۰۷ ح ۸۳۹۵، و در «خصائص امیرالمؤمنین (علیه السلام)» ص ۴۶ آورده است. بوسیروی آن را در مصباح الزجاجة فی زوائد ابن ماجه، تحقیق دکتر عوض شهری، چاپ اول، سال ۱۴۲۵ ق/ ۲۰۰۴ م، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ با سند خود از عباد بن عبدالله آورده، و درباره اش گفته است: «این سندی صحیح است و رجالش ثقه هستند». ابونعیم اصفهانی آن را در مسند ابوحنیفه ص ۲۱۱ با سند خود از فضیل بن سعد بن جعفر بن جعفر بن عمرو بن حرث، از پدرش، از علی بن ابی طالب (علیه السلام) آورده است. ذهبی در «تلخیص» از حاکم پیروی کرده، و درباره عباد بن عبدالله گفته است: مدینی او را ضعیف شمرده است. بنده عرض می‌کنم:

ابن حبان، عباد بن عبدالله را در «الثقات: ج ۵ ص ۱۴۱» ذکر کرده، و عجلوی او را در «معرفة الثقات: ج ۲ ص ۱۷ شماره ۸۴۰» توثیق کرده و درباره اش گفته است: «کوفی، تابعی و ثقه است.» اینکه مدینی وی را تضعیف کرده است توجیهی ندارد. قاعده معتبر تصریح می‌کند اگر توثیق با تضعیف مبهم جمع شود توثیق مقدم دانسته می‌شود. آن‌ها فقط به این دلیل از عباد اشکال می‌گیرند که شیعه بوده و فضایل اهل بیت (علیهم السلام) را روایت می‌کرده است؛ روایاتی که با این اعتقادشان که فضیلت علی (علیه السلام) را پایین تر از فضیلت ابوبکر و عمر قرار می‌دهد در تعارض هستند، و این تضعیف، از تعصب مذهبی سرچشمه می‌گیرد و اعتباری ندارد و به آن توجه نمی‌شود.

به‌علاوه عباد بن عبدالله تنها کسی نبوده که این خبر را نقل کرده؛ بلکه او از زید بن وهب پیروی کرده است، همان طور که ابن ابی شیبه کوفی آن را در المصنف: ج ۷ ص ۴۹۷ ب ۱۸ ح ۱۶ با لفظ زیر آورده است:

عبدالله بن نمیر، از حارث بن حصیره به ما گفت: ابوسلیمان جهنی یعنی زید بن وهب به من گفت: شنیدم علی بر منبر بود و می‌گفت: «من عبدالله، و برادر فرستاده اش (علیه السلام) هستیم. هیچ‌کسی نه قبل از من و نه بعد از من چنین نگفته و نمی‌گوید مگر دروغ‌گوی افترازننده.»

و سند ابن ابی شیبه صحیح است:

الف: عبدالله بن نمیر: از رجال صحاح سته است. یحیی بن معین و ابن حبان و عجلوی و ابن سعد او را توثیق کرده‌اند، و ابوحاتم گفته است: او استوار بود؛ به تهذیب التهذیب ابن حجر: ج ۶ ص ۵۲ شماره ۱۱۰ مراجعه کنید. ذهبی او را «حافظ، ثقه، و امام» توصیف کرده است؛ به سیر اعلام النبلاء: ج ۹ ص ۲۴۴ شماره ۷۰ مراجعه کنید.

۳۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

و کسی را جز علی علی (علیه السلام) ندیدیم که چنین توصیف شده باشد: پیشینیان در علم از او پیشی نگرفتند، و پسینیان به او نمی‌رسند؛ و وقتی پرچم جنگ را حمل می‌کرد جبرئیل از راست و میکائیل از سمت چپش با او بودند.

حسن مجتبی (علیه السلام) پس از شهادت پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «دیروز مردی از شما جدا شد که پیشینیان از او پیشی نگرفتند و پسینیان به او نمی‌رسند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را با پرچمی ارسال می‌کرد که جبرئیل در راستش و میکائیل در چپش بود؛ و تا فتح و پیروزی

ب: حارث بن حصیره: یحیی بن معین و نسایی و عجلوی و ابن نمیر و ابن حبان او را توثیق کرده‌اند؛ و آجری از [قول] ابوداود گفته است: «او شیعه‌ای راست‌گوست»؛ به تهذیب التهذیب، ابن حجر: ج ۲ ص ۱۲۱ شماره ۲۳۶ مراجعه کنید.

و به‌رغم این‌ها او از تیغ متعصب‌های مذهبی در امان نمانده است، و نهایتاً دربارهٔ او گفتند او فاسد المذهب، و از شیعیان دو آتش کوفه است، و به رجعت ایمان دارد؛ و البته این فخر و منقبتی برای اوست؛ با وجود اینکه هیچ ارتباطی به توثیق و تضعیف او ندارند.

ج: زید بن وهب ابوسلیمان جهنی: از رجال صحاح سته است. یحیی بن معین و ابن خراش و ابن حبان و ابن سعد و عجلوی او را توثیق کرده‌اند. اعمش گفته است: اگر ابن وهب از کسی برایت حدیثی نقل کرد گویی آن حدیث را از خود او شنیده‌ای. وی در [زمان] زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) اسلام آورد و به‌سوی ایشان هجرت کرد، ولی آن حضرت (صلی الله علیه و آله) را درک نکرد؛ یعنی پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش از اینکه زید بن وهب وی (صلی الله علیه و آله) را ببیند از دنیا رحلت فرمود؛ به تهذیب التهذیب، ابن حجر: ج ۳ ص ۳۶۸ شماره ۷۸۱ مراجعه کنید.

بنابراین اگر این حدیث به‌خودی‌خود صحیح نباشد قطعاً و بی‌هیچ تردیدی با دیگری صحیح است، و اگر بخواهیم کوتاه بیایم می‌گوییم: این حدیث حسن است.

بلکه طبق آنچه بصیری در زوائد ابن ماجه ذکر کرده است تابع دومی نیز وجود دارد. وی چنین گفته است: «محمد بن یحیی بن ابی عمر آن را در مسند خود از طریق ابی یحیی، از علی بن ابی طالب، با سند و متن روایت کرده، و در انتهایش چنین افزوده است: این را مردی گفت و دیوانه شد.» به مصباح الزجاجة فی زوائد، ابن ماجه، تحقیق دکتر عوض شهری، چاپ اول، سال ۱۴۲۵ق/۲۰۰۴م، ص ۱۶۰ مراجعه کنید. این حدیث آن‌گونه که متقی هندی در کنز العمال: ج ۱۳ ص ۱۲۹ شماره ۳۶۴۱۰ آورده به‌صورت زیر آمده است: از ابویحیی، گفت: از علی شنیدم که می‌فرمود: «من عبدالله، و برادر فرستادهٔ خدا هستم. هیچ‌کس پس از من چنین نمی‌گوید مگر اینکه دروغ‌گو باشد. این را مردی گفت و دیوانه شد.»

پس کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند سه نفر هستند: عباد بن عبدالله، زید بن وهب، و ابویحیی.

برایش حاصل نمی‌شد باز نمی‌گشت.»^۱

و هیچ کسی را جز علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) نیافتیم که به صراحت درباره‌اش گفته شده باشد او دروازه شهر علم است.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است؛ پس کسی که شهر را می‌خواهد باید از دروازه وارد شود.»^۲

۱ - مسند احمد: ج ۱ ص ۱۹۹. طبرانی آن را با اختلافی اندک در معجم‌الکبیر: ج ۳ ص ۷۹ شماره ۲۷۱۹ نقل کرده است، و ابن ابی‌شبهه مضمون آن را در المصنف، با سند خود از عاصم بن ضمره آورده است: ج ۷ ص ۴۹۹ ب ۱۸ ح ۳۱. حاکم نیشابوری همان معنا را با زیادتی آورده، و به جای «بعلم» (با علم)، (لا یسبقه الاولون بعمل) (پیشینیان در انجام عمل از او پیشی نگرفتند) آورده است: ج ۳ ص ۱۷۲. احمد شاکر آن را در تحقیق مسند احمد خود تصحیح کرده: ج ۲ ص ۳۴۴ شماره ۱۷۱۹ و گفته است: «سندش صحیح است.» شعب ارنؤوط آن را در تحقیق مسند احمد خود: ج ۳ ص ۲۴۶ شماره ۱۷۱۹ حسن توصیف کرده است.

۲ - این حدیث را حاکم نیشابوری در مستدرک با سه سند روایت کرده است: ج ۳ ص ۱۲۶ و ۱۲۷، و طبرانی آن را در معجم‌الکبیر ج ۱۱ ص ۵۵ روایت کرده است؛ و سیوطی آن را در جامع‌الاحادیث ج ۲ ص ۱۹۳ شماره ۴۷۸۳ روایت کرده است. متقی هندی آن را در کنز‌العمال ج ۱۳ ص ۱۴۷ و ۱۴۸ شماره ۳۶۴۶۳ روایت کرده، و هیثمی آن را در مجمع‌الزوائد ج ۹ ص ۱۱۴ روایت کرده است. شیخ یوسف مزی در تهذیب‌الکمال آن را جزو مناقب و فضایل امام علی (علیه السلام) برشمرده است: تهذیب‌الکمال: ج ۲۰ ص ۴۷۲ تا ۴۹۰ شرح حال شماره ۴۰۸۹؛ و دیگران افراد زیر به صحت این حدیث گواهی داده‌اند:

یحیی بن معین، به تهذیب‌الکمال ج ۶ ص ۲۸۵ تا ۲۸۶ مراجعه کنید. حاکم نیشابوری در المستدرک: ج ۳ ص ۱۲۶ تا ۱۲۸. سیوطی، به کتاب فتح‌الملک‌العلی بصره حدیثه باب مدینه‌العلم: ص ۶۰ مراجعه کنید. محدث احمد بن محمد بن صدیق غماری در کتاب خود که به تصحیح این حدیث اختصاص دارد، و برادرش عبدالله غماری در این خصوص در شرح خود بر مقاصد‌الحسنه، پاورقی ص ۹۸ نوشته است. محدث علی بن محمد علوی در دفع‌الارتباب عن حدیث‌الباب، مولوی حسن زمان در قول‌المستحسن فی فخر‌الحسن ص ۴۵۲ و ۴۵۳. السقاف فی تناقضات، الالبانی: ج ۳ پاورقی صفحه ۸۲ شماره ۵۲؛ و افراد دیگر.

افراد زیر به حسن بودن این حدیث گواهی داده‌اند:

حافظ صلاح‌الدین ابوسعید علائی. به کشف‌الخفاء عجلونی: ج ۱ ص ۲۰۴ مراجعه کنید. ابن حجر هیثمی در

و می بینیم علی (علیه السلام) از محمد (صلی الله علیه و آله) و محمد (علیه السلام) از علی (علیه السلام) است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی فرمود: «تو از منی، و من از تو هستم.»^۱

و می بینیم علی (علیه السلام) در روز قیامت، با محمد (صلی الله علیه و آله) در یک جایگاه قرار دارد.

از علی (علیه السلام) روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «من و او یعنی علی-

و این دو -حسن و حسین- در روز قیامت در یک جایگاه هستیم.»^۲

و کسی را جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیافتیم که همه امت با خلافت و اطاعت از او وارد

بهشت بشوند.

فتاوی الحدیثیة: ص ۱۲۳ و ص ۱۹۲. ابن حجر عسقلانی، همان طور که ابن حجر هیتمی در فتاوی الحدیثیة ص ۱۲۳ از او حکایت کرده است. علی قاری متوفی ۱۰۱۴ق، در مرآة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح ج ۱۱. کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب (علیه السلام) ص ۲۵۳، تحقیق شیخ جمال عیتانی، زرکشی در لآلی المنورة فی الاحادیث المشهورة ص ۱۶۵. سخاوی در مقاصد الحسنة ص ۹۷ و ۹۸ شماره ۱۸۹. زرکانی در مختصر المقاصد ص ۷۹ ح ۱۷۰. شوکانی، در فوائد المجموعة، باب مناقب الخلفاء الاربعة و اهل البيت، شماره ۵۲ ص ۳۴۹. ابن طولون صالحی در الشذرة ص ۱۳۰. محمد بن یوسف صالحی، در سبل الهدی و الرشاد: ج ۱ ص ۶۳۱. الفتنی در تذكرة الموضوعات، فضل و بزرگی صحابه و اهل بیت ایشان ص ۹۵. گنجی شافعی در کفایة الطالب، تحقیق محمد هادی امینی، باب ۵۸ ص ۲۲۰ تا ۲۲۲. جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء، دار ابن حزم، بیروت، لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۴ق/ ۲۰۰۳م، ص ۱۳۷؛ و افراد دیگر.

۱ - صحیح بخاری: ج ۴ باب مناقب علی بن ابی طالب ص ۲۰۷.

۲ - این مضمون در چند منبع با اختلافاتی اندک در الفاظ نقل شده است. مسند احمد بن حنبل: ج ۱ ص ۱۰۱؛ مسند ابویعلی، ابویعلی موصلی: ج ۱ ص ۲۹۳ ح ۵۱۰؛ کتاب السنة، عمرو بن ابی عاصم، متوفی ۲۸۷ق: ص ۵۸۴ ح ۳۲۲؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۳ ص ۶۳۸ و ۶۳۹ ح ۳۷۶۱۲؛ معجم الکبیر، طبرانی: ج ۳ ص ۴۰ و ۴۱ ح ۲۶۲۲؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر: ج ۱۳ ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ تهذیب الکمال، مزی: ج ۶ ص ۴۰۳ و ۴۰۴؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۳۷، و درباره اش گفته است: «سند این حدیث صحیح است ولی آن دو آن را نیآورده اند.» و ذهبی در تلخیص المستدرک با او موافقت کرده است. مسند ابوداود طیالسی، سلیمان بن داوود طیالسی: ص ۲۶؛ درالسحابة، شوکانی: ب ۳ ص ۱ ح ۲۷۰ ح ۲۳؛ امالی، محاملی حسین بن اسماعیل محاملی: ص ۲۰۵ و ۲۰۶ ح ۱۸۸؛ و آلبانی آن را در سلسله الصحیحة شماره ۳۳۱۹ آورده است.

از عبدالله بن مسعود نقل شده است، گفت:

در شبی که گروهی از جنیان آمده بودند نزد پیامبر ﷺ بودم. ایشان نفسی کشید. عرض کردم: ای رسول خدا، چه شده است؟ فرمود: «ای ابن مسعود! خبر مرگم را به من دادند.» عرض کردم: جانشینی برای خود انتخاب کن. فرمود: «چه کسی را؟» عرض کردم: ابوبکر. [راوی] می گوید: ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت و نفس کشید. [راوی] می گوید: عرض کردم: چه شده است؟ فرمود: «ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند.» عرض کردم: جانشینی برای خود انتخاب کن. فرمود: «چه کسی را؟» عرض کردم: عمر. [راوی] می گوید: ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت و نفسی کشید. [راوی] می گوید: عرض کردم: چه شده است؟ فرمود: «ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند.» عرض کردم: جانشینی برای خود انتخاب کن. فرمود: «چه کسی را؟» عرض کردم: علی بن ابی طالب. فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دستان اوست، اگر از او اطاعت کنند همه وارد بهشت می شوند.»^۱

۱ - المصنف، عبدالرزاق صنعانی: ج ۱۱ ص ۳۱۷ شماره ۲۰۶۴۶.

ابن ابی عاصم آن را در کتاب السنة، از سلمه، از عبدالرزاق ... ص ۵۴۹ شماره ۱۱۸۳ آورده است، با این لفظ: «[در] شب جن، به خدا سوگند خبر مرگم را به من داد. عرض کردم: ابوبکر صدیق بر مردم خلیفه شود. ایشان سکوت کرد. عرض کردم: عمر خلیفه مردم شود. ایشان سکوت کرد. عرض کردم: علی خلیفه مردم شود. ایشان فرمود: آنها چنین نمی کنند. اگر چنین می کردند همه وارد بهشت می شدند.»
طبرانی در معجم الکبیر: ج ۱۰ ص ۶۷ شماره ۹۹۶۹ با سندش از ابوعبدالله جدلی، از ابن مسعود، با سند و متن زیر چنین آورده است:

محمد بن عبدالله حضرمی به ما گفت: علی بن حسین بن ابی برده اسماء ذهبی ما به گفت: یحیی بن یعلی اسلمی، از حرب بن صبیح به ما گفت: سعید بن مسلم، از ابی مره صنعانی، از ابی عبدالله جدلی، از عبدالله بن مسعود به ما گفت: در شب جن، رسول خدا ﷺ مرا به دنبال خودش برد. با ایشان رفتم تا اینکه به بالاترین [نقطه] مکه رسیدیم. خطی برایم کشید و فرمود: «جلوتر از این نیا.» سپس بالای کوه رفت و مردانی را دیدم که از فراز کوهها به سوی ایشان سرازیر شدند تا اینکه بین من و ایشان فاصله انداختند. شمشیر کشیدم و گفتم: می زنم تا اینکه رسول خدا ﷺ

آزاد شود. ولی سخن آن حضرت علیه السلام را به یاد آوردم که جلوتر نیا تا خودم نزد تو بیایم. گفت: تا سپیده دم همان منتظر ماندم. پیامبر صلی الله علیه و آله آمد در حالی که من همچنان ایستاده بودم. فرمود: هنوز اینجا ایستاده‌ای. عرض کردم: حتی اگر یک ماه هم طول می کشید تکان نمی خوردم تا شما به سوی من بیایی. سپس از آنچه می خواستم انجام بدهم به ایشان خبر دادم. فرمود: اگر بیرون می آمدی من و تو تا روز قیامت با یکدیگر دیدار نمی کردیم. سپس انگشتانش را در انگشتانم فرو برد و فرمود: به من وعده داده شده است که جن و انس به من ایمان می آورند. فرمود: به گمانم آنچه فرموده است. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا ابوبکر را خلیفه خود معین نمی کنید؟ ولی ایشان از من روی گرداند. متوجه شدم با این پیشنهاد موافقت نکرده است. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا عمر را به عنوان جانشین خود معین نمی کنید؟ ولی ایشان از من روی گرداند. متوجه شدم با این پیشنهاد موافقت نکرده است. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا علی را خلیفه خود قرار نمی دهید؟ ایشان فرمود: «همین طور است. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، اگر با او بیعت کنید و از او اطاعت کنید همه وارد بهشت می شوید.»

این حدیث را در همان منبع با شماره ۹۹۷۰ از عبدالرزاق، از پدرش، از میناء، از ابن مسعود، با سند و متن زیر نقل کرده است:

اسحاق بن ابراهیم دبری به ما گفت: عبدالرزاق، از پدرش، از میناء، از عبدالله بن مسعود به ما گفت: در شب هیئت جنیان، با پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: ای رسول خدا! چیزی پیش آمده است؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: کسی را به عنوان جانشین تعیین کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: ابوبکر. ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: پدرم و مادرم به فدای شما ای رسول خدا، چیزی شده است؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: کسی را به عنوان جانشین خود قرار دهید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: عمر. ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: پدرم و مادرم به فدای شما ای رسول خدا، چیزی شده است؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: کسی را به عنوان جانشین خود قرار دهید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: علی بن ابی طالب. ایشان فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دستان اوست، اگر از او اطاعت کنند همه با یکدیگر وارد بهشت می شوند.

صحت این حدیث:

این حدیث، دو سند از عبدالله بن مسعود دارد که یکی از آن‌ها به «میناء» و دومی به «ابوعبدالله جدلی» می رسد و در هیچ کدام از آنان به جز «میناء» اشکالی وارد نیست، و او را به جعل حدیث و دروغ گویی متهم کرده اند...

در واقع تضعیف «میناء» توسط آنان به خاطر مذهب او بوده است. او شیعه بوده و فضایل اهل بیت علیهم السلام و ایرادهای برخی از صحابه را نقل می کرده است، و این به مذاق افرادی که برای کتمان حقایق تلاش می کردند خوش نیامده است. این تضعیف اشکالی به او وارد نمی کند؛ زیرا مبتنی بر تعصبات مذهبی و از صحنه به در کردن راویان و

ساقط کردنشان به خاطر حقایق بوده است که روایت می‌کرده‌اند؛ به این معنا که یا روای چیزی را نقل می‌کرده که با هوای نفس و مذهب آنان موافقت داشته است که در این صورت از نظرشان قابل قبول بوده است، یا چیزی را نقل می‌کرده که با هوای نفس و مذهبشان مخالفت داشته است و در نتیجه آن را ضعیف می‌شمرده‌اند و او را به دروغ‌گویی و جعل حدیث و نقل منکرات متهم می‌کرده‌اند، و این رویکردی انحرافی است بدون اینکه به هیچ دلیلی تکیه داشته باشد.

«مینا» جزو بزرگان تابعین است، و حتی عده‌ای وی را جزو صحابه برشمرده‌اند. ابن حبان در کتاب الثقات: ج ۵ ص ۴۵۵ او را ثقه دانسته، و بخاری در تاریخ الکبیر: ج ۸ ص ۳۱ شماره ۲۰۵۰ او را ذکر کرده و هیچ چیز بدی نه کوچک و نه بزرگ- درباره او نقل نکرده است.

گفته شده انکار حدیث «مینا» توسط ائمه فقط به خاطر مذهب او بوده است. جوزجانی گفته است: «امامان حدیث او را به خاطر بد بودن مذهبش انکار کرده‌اند.» (تهذیب‌التهذیب: ج ۱۰ ص ۳۵۴ شماره ۷۱۴) ابن عدی گفته است: «از احادیث او روشن می‌شود در تشیع، غلو می‌کرده است.» (منبع پیشین) ابوحاتم گفته است: «حدیث او منکر است. احادیث منکری را درباره صحابه روایت کرده است. به حدیث او توجه نمی‌شود. او دروغ می‌گفت.» (منبع پیشین) بنده عرض می‌کنم:

پنهان نیست علت عیب‌جویی آنان از «میناء» به خاطر پافشاری وی در تشیع بود -که البته مایه افتخار اوست- و همچنین به دلیل نقل احوال برخی صحابه بوده است؛ و از آنجا که این جماعت بدون هیچ دلیلی- قائل به عدالت همه صحابه بوده‌اند، پس او را جزو کسانی که خطوط قرمز را رد کرده‌اند برشمرده، و او را جزو اصحاب منکرها به حساب آورده‌اند!

احمد محمد شاکر- در تحقیق خود درباره مسند احمد، در همین روایتی که موضوع بحث ماست در ج ۴ ص ۲۰۷ شماره ۴۲۹۴- به این تضعیف آنان نسبت به وی، وقعی ننهاد و گفته است: «سندش صحیح است. پدر عبدالرزاق، ابن نافع حمیری صنعانی بوده که ثقه است. اسحاق بن منصور وی را توثیق کرده، و ابن حبان او را جزو افراد ثقه نام برده، و بخاری در الکبیر ۲۳۷/۲/۴ شرح حال او را آورده است: مینا بن ابی مینا خزاز: او غلام عبدالرحمان بن عوف، و تابعی بزرگی بود؛ تا آنجا که عده‌ای به اشتباه او را جزو صحابه ذکر کرده‌اند. ابن حبان او را جزو افراد ثقه ذکر کرده است، و ابن معین و نسایی و دیگران او را ضعیف دانسته‌اند. از گفته‌های آنان مشخص است آنان غلو در تشیع را به او نسبت داده‌اند، ولی بخاری در الکبیر ۳۱/۲/۴ شرح حال او را بیان کرده و هیچ جرحی درباره اش ذکر نکرده است...»

بنابراین «مینا» از نظر ابن حبان موثق است و بخاری شرح حالش را آورده و جرحی برایش ارائه نکرده است، و احمد شاکر نیز به وثاقت او و صحت سند روایتی که ما درصددش هستیم حکم کرده است. همچنین روشن شد به تضعیف

ابن معین و نسایی و دیگران توجهی نمی‌شود.

همچنین «مینا» علاوه بر اینکه ثقه است از تهمت نیز بری است؛ زیرا طبرانی گفته است ابو عبدالله جدلی از او پیروی کرده است:

«محمد بن عبدالله حضرمی به ما گفت: علی بن حسین بن ابی‌برده اسماء ذهبی به ما گفت: یحیی بن یعلی اسلمی، از حرب بن صبیح به ما گفت: سعید بن مسلم، از ابومره صنعانی، از ابو عبدالله جدلی، از عبدالله بن مسعود به ما گفت: ...»

و متن آن در تخریج این حدیث تقدیم گردید.

متنی که سیوطی به آن تصریح کرده و طبق نقل صاحب تنزیه الشریعة از او به صورت زیر است:

تنزیه الشریعة، علی بن محمد بن عراق کنانی: ج ۱ ص ۳۷۷ شماره ۱۰۱:

«حدیث ابن مسعود: در شب هیئت جنیان با پیامبر ﷺ بودم. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا چیزی برای شما پیش آمده؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: شخصی را جانشین خود کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: ابوبکر. ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا چیزی برای شما پیش آمده؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: شخصی را جانشین خود کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: عمر. ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا چیزی برای شما پیش آمده؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: شخصی را جانشین خود کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: علی بن ابی طالب. ایشان فرمود: سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر از او اطاعت کنند قطعاً همه با یکدیگر وارد بهشت می‌شوند. / از طریق مینا غلام عبدالرحمان بن عوف؛ و ابو عبدالله جدلی از مینا پیروی کرده، و طبرانی نیز آن را آورده است. ...»

«ابو عبدالله جدلی» تابعی معروفی است. احمد بن حنبل و یحیی بن معین و ابن حبان و عجللی او را ثقه دانسته‌اند. (به تهذیب التهذیب ج ۱۲ ص ۱۳۳ شماره ۸۵۴۰ مراجعه کنید) و ابن حجر او را در تقریب التهذیب: ج ۲ ص ۴۲۸ شماره ۸۲۴۳ ثقه شمرده، و اسمش عبدالله بن عبد یا عبدالرحمان بن عبد است.

حتی اگر قائل به ضعیف بودن ابن مینا باشیم باز هم این سند صحیح است؛ زیرا اگر ثقه‌ای از فرد ضعیفی تبعیت کند از تهمت جعل یا توهم میزبان می‌شود. ...

شعیب ارئووط این متابعت را در تحقیقی که برای مسند احمد: ج ۷ ص ۳۲۲ و ۳۲۳ شماره ۴۲۹۴ انجام داده با این سخن خود رد کرده است:

«از این متابعت نباید خرسند شد. از نظر طبرانی در الکبیر (۹۹۶۹) به صورتی طولانی- از طریق یحیی بن یعلی اسلمی، از حرب بن صبیح، از سعید بن مسلم، از ابی مره صنعانی، از ابو عبدالله جدلی، از ابن مسعود بوده است.

و ابن معین درباره یحیی بن یعلی اسلمی می‌گوید: او به حساب نمی‌آید. بخاری می‌گوید: حدیث او آشفته است. ابن حبان می‌گوید: چیزهایی را به‌طور وارونه از ثقات روایت می‌کرد. درباره «حرب بن صبیح، ابومره صنعانی» در کتاب‌های شرح حال، هیچ جرح و تعدیلی نیست. بنده عرض می‌کنم:

این سند با افرادی ثقّه به عبدالله بن مسعود متصل است، و موضوع سخن ما فقط درباره «مینا» است که به‌طور مستقیم از ابن مسعود روایت می‌کند. در نتیجه اسلمی و حرب بن صبیح و صنعانی از تهمت برئ می‌شوند. اسناد احمد و طبرانی از «مینا» ثابت شده است، و در سند دوم، تهمت جعل یا پندار را از واسطه‌هایی که به ابوعبدالله جدلی می‌رسند دفع می‌کند ... بنابراین نیازی به اثبات وثاقت آنان نداریم؛ بلکه فقط به متابعت «مینا» از «جدلی» نیازمندیم که محقق شده است. پس این سند حتی اگر صحیح نباشد دست‌کم حسن است.

به این ترتیب سخن سیوطی در اثبات متابعت جدلی از مینا در نهایت استواری است، و سخن ارنؤوط «خوی و سرشتی است که از اخزم به یاد دارم» [ضرب‌المثل عربی؛ یعنی سخنی بی‌دلیل و از سر کینه‌توزی است]. عجیب این است که این حدیث در مسند احمد به‌شکل بریده‌شده از ابن مسعود روایت شده است؛ به این صورت: «در شب هیئت جنیان، با پیامبر ﷺ بودم. وقتی بازگشت، ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: چیزی برای شما اتفاق افتاده؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند.»

و در آن مسئله تعیین خلیفه و بی‌میلی پیامبر ﷺ را از رضایت به ابوبکر و عمر برای خلافت، و راضی بودنش به علی بن ابی‌طالب علیه السلام برای خلافت ذکر نکرده است، و [همچنین] این فرمایش ایشان در حق او: «سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر از او اطاعت کنند قطعاً همه وارد بهشت می‌شوند» در حالی که همان سند از عبدالرزاق، از پدرش، از مینا، از ابن مسعود بوده است!

شکی نیست شخص قیچی‌به‌دست این حدیث را به این وضعیت رسانده تا دلالتش را برای خلافت علی بن ابی‌طالب علیه السلام مخفی کند، و این قیچی‌کردن یا بریدن، یا توسط خود احمد بن حنبل انجام شده، یا توسط دیگرانی انجام شده است که پس از وی بر مسند احمد بن حنبل تسلط داشته‌اند؛ و گزینه محتمل‌تر، انجام این کار توسط کسانی بوده است که پس از احمد بن حنبل بر مسند تسلط داشته‌اند؛ البته با وجود این قرینه که این حدیث از احمد بن حنبل به‌طور کامل و بدون بریده و منقطع شدن، با همان سند روایت شده است؛ همان‌طور که در تفسیر ابن کثیر از او روایت شده است:

تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۱۷۸، گفت:

حافظ ابونعیم آن را در کتاب دلائل النبوة خود روایت کرده و گفته است: سلیمان بن احمد بن ایوب به ما گفت: اسحاق بن ابراهیم به ما گفت: ابوبکر بن مالک به ما گفت: عبدالله بن احمد بن حنبل به ما گفت: پدرم به من گفت: عبدالرزاق، از پدرش، از مینا، از ابن مسعود به ما گفت: در شب هیئت جنیان، با پیامبر ﷺ بودم. ایشان نفسی

و کسی را جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیافتیم که اگر شخصی در حال بغض و دشمنی با او بمیرد به مرگ جاهلیت مرده باشد.

از علی (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جست‌وجوی من آمد و دید کنار جوی آبی خوابیده‌ام. فرمود: برخیز، که دیگر کسی را که تو را ابوتراب بنامد سرزنش نمی‌کنم. علی (علیه السلام) فرمود: پیامبر احساس کرد گویا من از این گفته قدری دلگیر شدم. ایشان فرمود: برخیز. به خدا سوگند، راضی شده‌ام که تو برادر و پدر فرزندانم باشی، و به خاطر سنتم پیکار کنی، و ذمهٔ مرا بریء گردانی. کسی که در عهد و پیمان من بمیرد گنج خداست، و کسی در پیمان با تو بمیرد به عهد خود وفا کرده است، و کسی که پس از مرگ تو بر دوستی و محبت تو بمیرد تا وقتی که خورشید طلوع و غروب می‌کند. خداوند امنیت و ایمان را فرجامش قرار می‌دهد؛ و کسی که در حال بغض و دشمنی با تو بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است، و با توجه به کارهایی که در اسلام انجام داده است مورد حسابرسی قرار می‌گیرد.»^۱

تازه کرد. عرض کردم: شما را چه شده است ای رسول خدا؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: کسی را جانشین خود کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: ابوبکر. گفت: ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: پدر و مادرم به فدای شما، شما را چه شده است ای رسول خدا؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: کسی را جانشین خود کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: عمر. گفت: ایشان سکوت کرد. ساعتی گذشت. ایشان نفسی تازه کرد. عرض کردم: شما را چه شده است ای رسول خدا؟ ایشان فرمود: ای ابن مسعود، خبر مرگم را به من دادند. عرض کردم: کسی را جانشین خود کنید. فرمود: چه کسی را؟ عرض کردم: علی بن ابی طالب (علیه السلام). ایشان (علیه السلام) فرمود: سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر از او اطاعت کنند همه با یکدیگر وارد بهشت می‌شوند.»

۱ - مسند ابویعلی: ج ۱ ص ۴۰۲ ح ۵۲۸. ابویعلی: سوید بن سعید به ما گفت: زکریا بن عبدالله بن یزید صهبانی، از عبدال مؤمن، از ابومغیره، از علی به ما گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به دنبال من آمد، و دید کنار جوی آبی خوابیده‌ام. فرمود: ...

این حدیث را ابوصبری در تحاف الخیرة المهرة بزوائد المسانید العشرة: ج ۹ ص ۲۶۷ و ۲۶۸ شماره ۸۹۵۷ آورده و گفته است: ابویعلی آن را با سندی روایت کرده است که راویانش ثقه هستند.

عبدالله بن ظافر شهری در تحقیق خود درباره مطالب العالیة، ابن حجر عسقلانی: ج ۱۶ ص ۱۴۰ و ۱۴۱ حدیث ۳۹۴۲ پس از بیان شاهد ابن عمر می‌گوید: این حدیث مجهول است ولی شرایط انجبار (جبران ضعف سند) را دارد، همان طور که حافظ در شرح النخبة ص ۴۲ تصریح کرده است. در نتیجه این حدیث با این شاهد به جایگاه «حسن» بر اساس دیگری ارتقا می‌یابد؛ و خداوند داناتر است.

هیثمی در مجمع الزوائد ۹/ ۱۲۱ و ۱۲۲ درباره آن می‌گوید: ابویعلی آن را روایت کرده است، و زکریا صبهانی (به همین شکل) در آن است که ضعیف است.

بنده عرض می‌کنم:

کار هیثمی عجیب است. وی در اینجا زکریا صبهانی (صبهانی) را تضعیف، ولی در سند دیگری در مسند احمد بن حنبل به وثافت راویان سند حکم می‌کند، با وجود اینکه زکریای صبهانی هم در آن هست.

مسند احمد بن حنبل: ج ۱ ص ۴۰۳:

عبدالله به ما گفت: پدرم به ما گفت: طلق بن غنم بن طلق به ما گفت: زکریا بن عبدالله بن یزید به ما گفت: از پدرش، گفت: شیخی از بنی اسد به من گفت: شقیق یا زر گفت: از عبدالله، گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که برای این فرد زنده از نخع دعا می‌کرد؛ یا گفت: آن قدر مدح و ستایش آنان را گفت تا آنجا که آرزو کردم من نیز از آنان باشم.

هیثمی درباره این حدیث گفته است: «احمد و بزاز و طبرانی آن را روایت کرده‌اند، و رجال احمد ثقه هستند.» (مجمع الزوائد: ج ۱۰ ص ۵۱)

در نتیجه هیثمی «زکریا صبهانی» را در این سند ثقه می‌داند، ولی او را در سند حدیثی که به فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تصریح می‌کند ضعیف می‌شمرد! نمی‌دانم این جماعت وقتی حق علی بن ابی طالب علیه السلام را به روشنی در روایاتشان می‌بینند چه حالی پیدا می‌کنند؟!

زکریا صبهانی:

ابن حبان او را جزو افراد ثقه ۸/ ۲۵۲ ذکر کرده است.

بخاری او را در تاریخ الکبیر ذکر کرده، و به جرح او نپرداخته است: ج ۳ ص ۴۲۴ شماره ۱۴۰۵.

ابن ابی حاتم او را در جرح و تعدیل ذکر کرده، و او نیز جرحی درباره‌اش ذکر نکرده است: ج ۳ ص ۵۹۸ شماره ۲۷۰۴.

احمد محمد شاکر او را در تحقیق مسند احمد: ج ۴ ص ۵۰ شماره ۳۸۲۶ ثقه برشمرده و گفته است: زکریا بن عبدالله بن یزید ثقه است، و ابن حبان او را جزو ثقات ذکر کرده، و بخاری شرح حال او را «الدر الکبیر» آورده ... و جرحی برایش ذکر نکرده است؛ همان طور که ابن ابی حاتم در التعجیل: ص ۱۳۸ ...

شعیب ارنووط او را در تحقیق مسند احمد: ج ۶ ص ۳۷۶ و ۳۷۷ شماره ۳۸۲۶ حسن شمرده و گفته است: زکریا بن

و به جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) کسی را نیافتیم که محمد نبی (صلی الله علیه و آله) او را در مباحله همچون خودش معرفی کرده باشد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱ (پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده با تو مواجه کند، بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشانمان و شما خویشانان را فرابخوانیم؛ سپس مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم).

و پیامبر هیچ کس دیگری را جز علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) با خود نبرد؛ و این واقعه‌ای است که در منابع بسیاری روایت شده است:

عبدالله بن یزید، همان ضهبانی است. جماعتی از او روایت کرده‌اند. ابن حبان او را جزو افراد ثقه ذکر کرده، و بخاری شرح حال او را در تاریخ الکبیر: ۳ / ۴۲۴ آورده است. ابن ابی حاتم در جرح و تعدیل ۳ / ۵۹۸ او را آورده، و هیچ جرح و تعدیلی برایش ذکر نکرده است. حافظ شرح حال او را در التعجیل: ص ۱۳۸ آورده و بیان کرده ازدی وی را جزو افراد ضعیف ذکر کرده و گفته است: حدیث او منکر است؛ ولی ازدی گاهی اوقات بدون دلیل تضعیف می‌کند. پس این حدیث، صحیح است و رجال سندش ثقه هستند؛ و همان طور که طبرانی آورده است، شاهدی از حدیث ابن عمر دارد:

معجم الکبیر، طبرانی: ج ۱۲ ص ۳۲۱؛ مجمع الزوائد: ۹ / ۱۲۱:

از ابن عمر نقل شده است، گفت: من با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه زیر سایه‌ای بودیم، و به دنبال علی می‌گشتیم. به دیواری رسیدیم و چشممان به علی افتاد که روی زمین خوابیده بود، و گرد و غبار رویش را پوشانده بود. فرمود: کسی را که به تو کنیه ابوتراب بدهد سرزنش نمی‌کنم. [راوی می‌گوید:] علی را دیدم که صورتش تغییر کرد و این گفته برایش گران آمد. پیامبر فرمود: آیا تو را خشنود نکنم، ای علی؟ او عرض کرد: بله ای رسول خدا! ایشان فرمود: تو برادر و وزیر من هستی. دینم را ادا می‌کنی و وعده‌های مرا به انجام می‌رسانی، و ذمه مرا بری می‌کنی. هر کس در زندگی من تو را دوست بدارد ما او را دوست می‌داریم، و هر کس در زمان زندگی‌ات تو را دوست بدارد در روز هولناک خداوند فرجامش را امنیت و ایمان قرار می‌دهد، و ای علی- اگر کسی بمیرد در حالی که بغض تو را داشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است، و خداوند طبق آنچه در اسلام انجام داده است او را مورد حساب قرار می‌دهد.

صحیح مسلم: ج ۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۱:

با سند خود از عامر بن سعید بن ابی وقاص، از پدرش، گفت: معاویه بن ابی سفیان به سعد دستور داد و گفت: چه چیز مانع می شود تو ابوتراب را لعنت کنی؟ او گفت: «سه چیز را به یاد می آورم که رسول خدا ﷺ درباره او فرموده است؛ پس من هرگز به او ناسزا نمی گویم؛ زیرا اگر فقط یکی از آن ها درباره من بود برایم بهتر از شتران سرخ مو بود ... (تا آنجا که گفت) و وقتی این آیه نازل شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: **خدایا، این ها خانواده من هستند.**»

حاکم نیشابوری نیز این ماجرا را با سند صحیح به شرط شیخین در ج ۳ ص ۱۵۰ آورده است. جعفر بن محمد بن نصیر خلدی در بغداد (به من خبر داد): موسی بن هارون به ما گفت: قتیبة بن سعید به ما گفت: حاتم بن اسماعیل به ما گفت: از بکیر بن مسمار، از عامر بن سعد، از پدرش، گفت: «وقتی این آیه نازل شد: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین (رضی الله عنهم) را فراخواند و فرمود: **خدایا، این ها خانواده من هستند.**»

حاکم گفته است: این حدیث با شروط شیخین صحیح است ولی آن دو آن را نیاوردند؛ و ذهبی در تلخیص المستدرک: ج ۳ ص ۱۵۰ با شروط شیخین با او موافقت کرده است.

همچنین این ماجرا را ابن کثیر در تفسیر خود: ج ۱ ص ۳۷۸ و ۳۷۹ آورده و گفته است: ابوبکر بن مردویه گفت: سلیمان بن احمد به ما گفت: احمد بن داوود مکی به ما گفت: بشر بن مهران به ما گفت: محمد بن دینار به ما گفت: از داوود بن ابی هند، از شعبی، از جابر، گفت: «عاقب» و «طیب» نزد پیامبر ﷺ آمدند. پیامبر آن دو را به ملاءنه [نفرین کردن یکدیگر] فراخواند و آن ها با ایشان وعده گذاشتند فردا صبح ملاءنه کنند. [راوی] می گوید: رسول خدا ﷺ صبح آمد در حالی که دست علی و فاطمه و حسن و حسین را گرفته بود. سپس به دنبال آن دو نفر فرستاد، ولی آن ها نپذیرفتند که بیایند و قرار گذاشتند به ایشان

خراج بپردازند. [راوی] می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «سوگند به خدایی که مرا به حق برانگیخت، اگر آن دو می‌گفتند نه، در آن وادی بر آنان آتش می‌بارید.» جابر گفت: و این آیه ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ درباره آنان نازل شد. جابر گفت: منظور از ﴿أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾ رسول خدا ﷺ و علی بن ابی طالب هستند. ﴿وَأَبْنَاءَنَا﴾ حسن و حسین هستند، ﴿وَنِسَاءَنَا﴾ فاطمه است.

از مطالبی که تقدیم شد متوجه می‌شویم محمد نبی ﷺ نخستین مصداق هدایت‌گران و امامان و خلفای پس از خود را مشخص کرده، و اطاعت و همراهی و هدایت و دوستی و ولایتی را که برای خودش جاری بوده برای او نیز جاری کرده است، تا سنگ بنای محکم و استواری را برای امامت دین خاتم بنیان نهد و حجت قطعی را بر همه امت اقامه نماید.

پس در هر زمانی بر امت لازم است امام زمان خود را بشناسد و از او دنباله‌روی کند و در جهت یاری و همراهی با وی تلاش کند تا به تمامی حق هدایت شود، و از سرگردانی و گمراهی و انحراف و تفرقه دوری کند؛ و امامان هدایت همان طور که قبلاً عرض کردم- فقط در عترت پیامبر ﷺ منحصر است. آنان همان کشتی‌های نجات هستند و نجات‌بخشی جز آن‌ها ﷺ از دریای فتنه‌ها وجود ندارد.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ مَثَلِ كَشْتِي نُوْحٍ اسْت؛ هرکس بر آن سوار شود نجات می‌یابد، و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود.»^۱

۱ - این حدیث، با چند طریق با الفاظ واقعاً نزدیک به یکدیگر روایت شده است؛ از جمله:

المستدرک: «بدانید، مَثَلُ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ دَرِّ مِیْآنِ شَمَا مَثَلِ كَشْتِي نُوْحٍ دَرِ مِیْآنِ قَوْمِش اسْت، که هرکس سوارش شود نجات می‌یابد، و هرکس از آن سر باز بزند غرق می‌شود.» و «مَثَلِ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ مَثَلِ كَشْتِي نُوْحٍ اسْت؛ هرکس سوارش شود نجات می‌یابد، و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود.»

مجمع‌الزوائد: «مَثَلِ أَهْلِ بَيْتٍ مِنْ هَمْجُونِ مَثَلِ كَشْتِي نُوْحٍ اسْت. هرکس سوارش شود نجات می‌یابد، و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود، و هرکس در آخرالزمان با ما مقابله کند همانند کسی است که به‌همراه دجال پیکار

می‌کند.» از بزاز و طبرانی با سند و هر دو از ابوذر.

«مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است. هرکس سوارش شود سالم می‌ماند و هرکس آن را ترک گوید غرق می‌شود.» از بزاز با سندش از عبدالله بن زبیر.

«مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است. هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود.» از بزاز و طبرانی، با سندشان از ابن عباس.

«مَثَل اهل بیت من در میان شما همچون مَثَل کشتی نوح است، که هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود؛ و مَثَل اهل بیت من در میان شما همچون باب حِطّه در میان بنی‌اسرائیل است که هرکس واردش شود آمرزیده می‌شود.» از طبرانی با سندش از ابوسعید خدری.

جامع الصغیر سیوطی: «مَثَل اهل بیت من در میان شما مَثَل کشتی نوح است. هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند هلاک می‌شود.» و «مَثَل اهل بیت من مَثَل کشتی نوح است. هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود.»

و احادیث دیگری نیز نزدیک به همین الفاظ هستند. حال به سراغ منابع می‌رویم:

فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ج ۲ ص ۹۸۷ ح ۱۴۰۲؛ بحرالزخار، بزاز: ج ۱۱ ص ۳۲۹ ح ۵۱۴۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۵۰ و ۱۵۱، و ج ۲ ص ۳۴۳، و درباره‌اش گفته است: «این حدیثی است که طبق شروط مسلم صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» معجم الکبیر، طبرانی: ج ۳ ص ۴۵ و ۴۶ ح ۲۶۳۶ و ج ۲۶۳۷ و ج ۲۶۳۸؛ نوادر الاصول، حکیم ترمذی: ج ۲ ص ۸۴۰ ح ۱۱۳۳؛ جامع الصغیر، سیوطی: ج ۱ ص ۳۷۳ ح ۲۴۴۲ و ج ۲ ص ۵۳۳ ح ۸۱۶۲؛ احیاء الامیت، سیوطی: ص ۲۰ و ۲۱ ح ۲۴ از ابن زبیر، و ج ۲۵ از ابن عباس، و ج ۲۶ از ابوذر، و ج ۲۷ از ابوسعید خدری؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۲ ص ۹۴ تا ۹۹ ح ۳۴۱۴۴ و ج ۳۴۱۵۱ ح ۳۴۱۶۹ و ج ۳۴۱۷۰؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۹ ص ۱۶۸؛ صواعق المحرقه، ابن حجر هیتمی: ج ۲ باب «الامان ببقائهم: امنیت با بقای ایشان است.» ص ۲۰۷ و گفته است: «و از طرق بسیاری روایت شده است که یکدیگر را تقویت می‌کنند. «مَثَل اهل بیت من» و در روایتی آمده است: «فقط مَثَل اهل بیت من» و در دیگری: «به راستی مَثَل اهل بیت من» و در روایتی دیگر: «آگاه باشید، مَثَل اهل بیت من در میان شما، مَثَل کشتی نوح در قومش است. هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند غرق می‌شود.» و در روایت دیگری آمده است: «هرکس سوارش شود سالم می‌ماند و هرکس سوارش نشود غرق می‌شود؛ و مَثَل اهل بیت من در میان شما مَثَل باب حِطّه در بنی‌اسرائیل است که هرکس واردش شود آمرزیده می‌شود.» سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱ ص ۱۱ و ج ۱۲ و درباره‌اش گفته است: «حافظ ابوالخیر سخاوی گفته است: و برخی از طرق این حدیث یکدیگر را تقویت می‌کنند.» نظم درالسمطین، زندی حنفی: ص ۲۳۵؛ ینابیع الموده ذوی القربی، قندوزی: ج ۱ ص ۹۲ تا ۹۴، و ج ۲ ص ۹۰؛ المؤلف و المختلف، دارقطنی، متوفی ۳۸۵ ق، تحقیق دکتر موفق بن عبدالله بن عبدالقادر، دارالغرب

رسول خدا محمد (ص) در اینجا هدایت را با مثالی مقید می‌کند که به هیچ وجه تأویل بردار نیست تا دهان تشکیک‌کنندگان و شکاکان بسته شود؛ پس نقش اهل بیت (علیهم السلام) را در امت به کشتی نوح (علیه السلام) تمثیل کرده است؛ به طوری که هرکس سوار بر کشتی هدایت آنان شود نجات می‌یابد و هرکسی از آنان سر باز زند یا از افرادی غیر از آنان تبعیت کند غرق می‌شود و به هلاکت می‌رسد و گمراه می‌شود.

از تمثیل به کشتی نوح (علیه السلام) نکات زیر دانسته می‌شود:

۱- همان طور که کشتی نوح (علیه السلام) تنها راه رهایی از غرق شدن بود، اهل بیت (علیهم السلام) نیز تنها راه نجات از فتنه‌ها و گمراهی و اختلافات هستند؛ و این یعنی امامت و خلافت فقط به آنان اختصاص دارد نه به هیچ‌کس دیگری.

۲- همان طور که هرکس سوار کشتی نوح (علیه السلام) نشود فرجامش غرق شدن و هلاکت در دنیا و آخرت است، به همین ترتیب عاقبت هرکس سوار کشتی اهل بیت (علیهم السلام) نشود و آنان را به‌عنوان امام خود برنگزیند، غرق شدن در طوفان گمراهی‌ها و فتنه‌ها و انحرافات است.

نتیجه: نجات و هدایت و رهایی از فتنه‌ها و گمراهی‌ها حاصل نخواهد شد مگر با چنگ زدن به همان چیزی که رسول خدا (ص) باقی گذاشت و جانشین خودش در امتش

الاسلامیة، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶ق/ ۱۹۸۶م: ج ۲ ص ۱۰۴۶؛ ذخائرالعقبی، محب طبری: ص ۲۰؛ کفایة الطالب، گنجی شافعی: ص ۳۷۸ تا ۳۷۹؛ رشفةالصادی، ابوبکر حضرمی: ص ۷۹ و ۸۰؛ الفتح الکبیر، نبهانی، دارالکتاب العربیة، بیروت: ج ۳ ص ۱۳۳؛ بلدانیات، محمد بن عبدالرحمان سخاوی، متوفی ۹۰۲ق، تحقیق حسام بن محمد قطان، دارالعتاء، چاپ اول، ۱۴۲۲ق/ ۲۰۰۱م: ص ۱۸۶ و ۱۸۷ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن است.» و سپس در پاسخ به بزاز - که گفته است این حدیث فقط از ابوذر در ص ۱۸۸ و ۱۸۹ نقل شده گفته است: «این چنین نیست، بلکه در همین باب از ابن عباس و ابن زبیر و ابوسعید خدری (رضی الله عنهم) نقل شده است، و آن‌ها یکدیگر را تقویت می‌کنند؛ و به همین دلیل آن را حسن شمردم.» دارالسحابه، شوکانی: ب ۳ ف ۱ ص ۲۶۸ ح ۱۲؛ سراج المنیر در شرح جامع الصغیر، عزیزی: ج ۳ ص ۲۷۹ و درباره‌اش گفته است: «سندش حسن است.»

گرداند؛ یعنی کتاب خدا، و عترتش اهل بیتش علیهم السلام؛ و ایشان علیهم السلام امان اهل زمین هستند؛ پس امکان ندارد زمین از آنان خالی بماند.

محمد نبی صلی الله علیه و آله فرموده است: «ستارگان امانی برای آسمان هستند، و اهل بیت من امانی برای امتم.»^۱

۱ - این معنا در روایات متعدد و با الفاظ متفاوت روایت شده است؛ همان طور که در زیر می‌آید: المستدرک: «ستارگان امان اهل آسمان هستند. وقتی بروند آنچه به آن وعده داده شده‌اند می‌آید؛ و من تا زمانی که هستم امان یارنم هستم، و وقتی بروم آنچه به آن وعده داده شده‌اند برایشان می‌آید؛ اهل بیت من امان امت من هستند و وقتی اهل بیت من بروند آنچه به آن وعده داده شده‌اند برایشان می‌آید.» «ستارگان مایه امنیت اهل آسمان‌اند، پس وقتی بروند آنچه به آن وعده داده شده‌اند برایشان می‌آید؛ و من مایه امنیت یارنم هستم، پس وقتی بروم آنچه به آن وعده داده شده‌اند برایشان می‌آید؛ و اهل بیت من، مایه امنیت امت من هستند، پس وقتی اهل بیت من بروند آنچه به آن وعده داده شده‌اند برایشان می‌آید.» «ستارگان امانی برای اهل زمین از غرق شدن، و اهل بیت من امانی برای امتم از اختلاف هستند. وقتی قبیله‌ای از عرب با ایشان مخالفت کند دچار اختلاف، و در نتیجه حزب شیطان می‌شود.»

معجم‌الکبیر: «ستارگان مایه امنیت اهل آسمان، و اهل بیتم مایه امنیت امتم قرار داده شده‌اند.» فضائل‌الصحابه: «ستارگان امانی برای اهل آسمان هستند، پس وقتی ستارگان بروند اهل آسمان می‌روند؛ و اهل بیت من امانی برای اهل زمین هستند، پس وقتی اهل بیت من بروند اهل زمین می‌روند.» جامع‌الصغیر سیوطی: «ستارگان مایه امنیتی برای اهل آسمان، و اهل بیت من مایه امنیتی برای امت من هستند.» و احادیثی با الفاظی نزدیک به این الفاظ؛ و تمامی این احادیث به یک معنا هستند؛ اینکه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله امانی برای اهل زمین و امت هستند. حال به منابع می‌پردازیم:

مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۲ ص ۴۴۸ و آن را صحیح شمرده است، و ج ۳ ص ۱۴۹ و آن را صحیح شمرده است، و ج ۳ ص ۴۵۷؛ فضائل‌الصحابه، احمد بن حنبل، تحقیق وصی‌الله بن محمد عباس: ج ۲ ص ۸۳۵ ح ۱۱۴۵؛ جامع‌الصغیر، سیوطی: ج ۲ ص ۶۸۰ ح ۹۳۱۳؛ احیاء‌المیت، سیوطی، تحقیق دکتر محمد زینهم، دارالمعارف: ص ۲۰ ح ۲۱ و ص ۲۲ ح ۳۵؛ معجم‌الکبیر، طبرانی: ج ۷ ص ۲۲؛ مجمع‌الزوائد، هیشمی: ج ۹ ص ۱۷۴؛ کنز‌العمال، متقی هندی: ج ۱۲ ص ۹۶ ح ۳۴۱۵۵ و ج ۱۲ ص ۱۰۱ ح ۱۰۲ و ج ۱۲ ص ۱۰۲ ح ۳۴۱۸۹ و ج ۱۲ ص ۱۰۲ ح ۳۴۱۹۰؛ نوادرالاصول، حکیم ترمذی، مکتبه‌الامام البخاری للنشر، قاهره، چاپ اول، ۱۴۲۹/۲۰۰۸ م: ج ۲ ص ۸۴۰ ح ۱۱۳۳ اصل ۲۲۴؛ کشف‌الخفاء، عجلونی: ج ۲ ص ۳۲۷ و ۳۲۸ ح ۲۸۵۶؛

این حدیث شریف به صراحت می‌فرماید آرامش درونی و هدایت، مشروط به اهل بیت (علیهم‌السلام) است، و همان‌طور که در پاورقی آمده است. یکی از الفاظ این حدیث تصریح می‌کند به اینکه آن‌ها (علیهم‌السلام) مایه‌ی امنیت از بروز اختلافات هستند. وقتی امت دچار اختلاف و تفرقه می‌شوند اهل حق فقط اهل بیت (علیهم‌السلام) و کسانی که از آن‌ها پیروی می‌کنند خواهند بود، و مخالفان از آنان بری هستند و کوس جنگ را علیه‌شان برافراشته‌اند؛ و این دقیقاً معنای حدیث «ثقلین» است؛ دو ثقلی که رسول خدا پیروی از آن‌ها و تمسک جستن به آن‌ها را بر امتش لازم فرموده است.

از زید بن ارقم نقل شده است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من در میان شما چیزی به جای گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ بزنید پس از من هرگز گمراه نمی‌شوید؛ یکی از آن‌ها بزرگ‌تر از دیگری است؛ کتاب خدا - که ریسمان کشیده شده از آسمان به زمین است - و عزتم اهل بیتم. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه نزد حوض بر من وارد شوند؛ پس بنگرید پس از من چگونه با آن‌ها رفتار می‌کنید.»^۱

تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ج ۴۰ ص ۲۰؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۱ ص ۶ و ۷؛ ینابیع الموده ذوی القربی، قندوزی: ج ۱ ص ۷۲ و ج ۲ ص ۱۰۴؛ ذخائر العقبی، احمد بن عبدالله طبری: ص ۱۷؛ نظم درالسمطین، زرنندی حنفی: ص ۲۳۴؛ صواعق المحرقة، ابن حجر هیتمی، تصحیح محمد بلیسی، چاپخانه وهبیه زرنندی، مصر، ۱۲۹۲ ق: ج ۲ باب «الامان ببقائهم: امنیت با بقای ایشان است» ص ۲۰۷ و گفته است: «صحیح این است که ستارگان امانی برای اهل زمین از غرق شدن، و اهل بیت من امانی برای امتم از اختلاف هستند.» همچنین در ج ۲ ص ۱۱ ف ۱ آیه هفتم ص ۱۳۴ گفته است: «... و در روایتی که حاکم به شرط شیخین آن را صحیح شمرده است: ستارگان مایه‌ی امنیت اهل زمین از غرق شدن، و اهل بیت من مایه‌ی امنیت امتم از اختلاف هستند. وقتی قبیله‌ای از عرب با آنان مخالفت کند دچار اختلاف، و در نتیجه حزب ابلیس می‌شود.» و محمد جارالله سعدی، در نوافح العطره آن را حسن شمرده است، به نقل از سایت «درالسنیة».

۱ - این حدیث را ترمذی در سنن خود: ج ۵ ص ۳۲۸ و ۳۲۹ ح ۳۸۷۶ روایت کرده و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن غریب است.» و متقی هندی آن را در کنز العمال: ج ۱ ص ۱۷۳ شماره ۸۷۳ روایت کرده است. عبد بن حمید بن نصر کشتی در منتخب مسند خود: ص ۱۰۷ و ۱۰۸ شماره ۲۴۰ با اندک اختلافی آن را نقل کرده، و

از جابر بن عبدالله نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ را در روز عرفه در حج دیدم در حالی که بر ناقه‌اش «قصواء» سوار بود و خطبه می‌خواند. از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «ای مردم، من در میان شما چیزی به جای گذاشته‌ام که اگر آن را بگیریدی هرگز گمراه نمی‌شوید؛ کتاب خدا و عترتم اهل بیتم.»^۱

از ابوسعید خدری نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من در میان شما چیزی به جای گذاشته‌ام که اگر آن را بگیرید پس از من هرگز گمراه نمی‌شوید؛ دو ثقل که یکی از آنان از دیگری بزرگ‌تر است؛ کتاب خدا که ریسمان کِشیده‌شده از آسمان به زمین است، و عترتم اهل بیتم. آگاه باشید، این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا نزد حوض بر من وارد شوند.»^۲

پس از اینکه محمد نبی ﷺ نخستین مصداق از مصادیق حجت‌های هدایتگر عترت مبارک یعنی علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) را به ما شناساند، از ایشان ﷺ دانسته‌ایم تا هنگامی که تکلیف در زمین پابرجاست هرگز امکان ندارد زمین از هدایتگران خالی بماند؛ تا آنجا که

آلبانی آن را در صحیح سنن ترمذی، جلد سوم ص ۵۴۳ و ۵۴۴ شماره ۳۷۸۸ صحیح برشمرده و گفته است: «صحیح است. مشکاة (۶۱۴۴) روض‌النضیر (۹۷۷) (۹۷۸) صحیحہ (۴ / ۳۵۶ و ۳۵۷)»؛ همچنین آن را در صحیح جامع‌الصغیر ص ۴۸۲ شماره ۲۴۵۸ صحیح برشمرده است.

۱- این حدیث را ترمذی در صحیح خود: ج ۵ ص ۳۲۷ و ۳۲۸ ح ۳۸۷۴ روایت کرده و درباره‌اش گفته است: «این حدیث از این وجه حسن غریب است، و سعید بن سلیمان و چند تن از اهل علم آن را از زید بن حسن روایت کرده‌اند» و طبرانی آن را در معجم‌الوسط: ج ۵ ص ۸۹ روایت کرده است. همچنین طبرانی آن را با همین لفظ در معجم‌الکبیر: ج ۳ ص ۶۶ شماره ۲۶۸۰ روایت، و آلبانی آن را در سلسله‌الصحیحہ: ج ۴ شماره ۱۷۶۱ ذکر کرده و به صحتش گواهی داده است.

۲- مسند احمد بن حنبل: ج ۳ ص ۵۹؛ و حمزه احمد زین، آن را در تحقیق خود درباره مسند احمد: ج ۱۰ ص ۱۸۴ شماره ۱۱۴۹۹ حسن شمرده و گفته است: «سند آن به‌خاطر عوفی حسن است و آلبانی آن را در سلسله‌الصحیحہ: ج ۴ ص ۳۵۶ و ۳۵۷ تحت شماره ۱۷۶۱ حسن برشمرده و گفته است: «این سندی حسن با توجه به شواهد است.»

همان طور که روایات بیان کرده‌اند. حتی اگر فقط دو نفر روی زمین باشند یکی از آن دو حجت خواهد بود؛ و این همان نکته‌ای است که حدیث ثقلین به صراحت بیان می‌کند؛ حدیثی که صریحاً می‌فرماید ثقلین یعنی قرآن و عترت. تا روز قیامت هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد: «و این دو از هرگز یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض به من بازگردند.» یعنی تا هنگامی که قرآن موجود باشد ناگزیر باید نماینده‌ای از عترت پاک نیز وجود داشته باشد؛ وگرنه لازمه‌اش تکذیب صادق‌الامین خواهد بود. هرگز چنین نیست. در حالی که آن حضرت ﷺ با این فرمایش پروردگار عزت، پاک و منزّه است: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱ (و از سر هوس سخن نمی‌گوید * این جز وحیی که وحی می‌شود نیست).

برخی از علمای اهل سنت به این نکته توجه کرده، و به عدم انقطاع شخص واجد شرایط از عترت تصریح کرده‌اند.

ابن حجر هیتمی در صواعق المحرقة گفته است:

«نتیجه اینکه به چنگ زدن به کتاب و سنت، و اهل بیت عالم به این دو، تشویق شده است، و از مجموع تمامی این‌ها، بقا و پابرجایی این امور سه‌گانه تا روز قیامت دانسته می‌شود.»^۲

وی همچنین گفته است:

«در احادیثی که به چنگ زدن به اهل بیت تشویق می‌کنند اشاره‌ای به عدم انقطاع شخص واجد شرایط از آنان - که شایسته تمسک‌جستن تا روز قیامت است - وجود دارد؛ همان طور که کتاب عزیز نیز این گونه است؛ و به همین دلیل آن‌ها همان طور که می‌آید - امان اهل زمین هستند؛ و خبر پیش گفته به این نکته گواهی می‌دهد که در هر نسلی از

۱ - نجم: ۳ و ۴.

۲ - الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، احمد بن حجر هیتمی مکی: ص ۱۵۰.

امت من افراد عادل از اهل بیت من وجود دارند ... تا انتهای حدیث؛ و به علاوه شخصیتی از آنان که از بیشترین استحقاق تمسک جستن به او برخوردار است امام و عالم آنان، علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) است؛ به دلیل مطلبی که درباره علم بسیار و استنباط‌های دقیق وی بیان نمودیم؛ و به همین دلیل ابوبکر رضی الله عنه گفته است: علی، عترت رسول خداست.^۱

مناوی در فیض القدير گفته است:

«شريف گفته: از این خبر وجود شخصیتی از اهل بیت و عترت طاهره - که شایستگی تمسک جستن به او را داشته باشد - در هر زمان تا برپای ساعت را می‌فهماند؛ تا آنجا که تشویق به تمسک جستن به او هم‌ردیف تمسک جستن به کتاب خدا معرفی شده است؛ به همین دلیل آن‌ها امانی برای اهل زمین هستند و اگر بروند اهل زمین نیز قطعاً خواهند رفت.»^۲

تفتازانی در شرح المقاصد گفته است:

«... آیا نمی‌بینی آن حضرت رضی الله عنه آنان را همتای کتاب خدا قرار داده، به طوری که تمسک جستن به آن‌ها نجات‌بخش از گمراهی است؛ و از آنجا که تمسک جستن به کتاب معنایی جز برگرفتن علم و هدایتی که در آن هست ندارد، پس عترت نیز این چنین هستند.»^۳

از این فرمایش حق تعالی: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (فقط تو اندازدهنده هستی، و هر قومی هدایتگری دارد) و حدیث «هرکس بمیرد در حالی که امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است.» و با حدیث ثقلین و حدیث کشتی نجات و حدیث امان، قطعاً به

۱ - الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه، احمد بن حجر هیتمی مکی: ص ۱۵۰.

۲ - فیض القدير شرح الجامع الصغیر، مناوی: ج ۳ ص ۲۰.

۳ - شرح المقاصد، مسعود بن عمر بن عبدالله مشهور به سعدالدین تفتازانی (ت ۷۹۳ق)، تحقیق دکتر عبدالرحمان عمیره. عالم الکتب، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۹ق / ۱۹۹۸ م: ج ۵ ص ۳۰۳.

وجود هدایتگر و امامی از عترت طاهره در هر زمانی تا برپایی ساعت یقین حاصل می‌کنیم. احادیثی روایت شده‌اند که بیان می‌کنند امر خلافت و امامت، تا زمانی که دو نفر از مردم یا دو نفر از قریش - باقی هستند در قریش است. هیچ توضیح درستی برای این احادیث نمی‌توان ارائه داد، مگر با تطبیق آن‌ها بر امامان اهل بیت (علیهم السلام). به قرینه حدیث ثقلین و حدیث امان و حدیث کشتی نجات و احادیث دیگر؛ همچنین به این دلیل که از زمان وفات رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) تا زمان فعلی و تا روز قیامت هیچ فرقه‌ای به جز شیعه اهل بیت (علیهم السلام) وجود نداشته، ندارد و نخواهد داشت که مدعی باشد همه خلفا و امامان نزد آنان از قریش بوده‌اند؛ شیعه‌ای که قائل به امامت امامان و مهدیون از فرزندان محمد (صلی الله علیه و آله) است. در نتیجه مصداق این احادیث فقط در ایشان محصور می‌شود و اینکه فقط آنان فرقه نجات‌یافته هستند.

بخاری در صحیح خود، از ابن عمر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورده است، فرمود: «تا وقتی که از قریش دو نفر باقی باشند این امر همواره در قریش است.»^۱

مسلم در صحیح خود، از عبدالله آورده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «تا وقتی که دو نفر از مردم باقی باشند این امر همواره در میان قریش است.»^۲

کسانی که به تفسیر این احادیث پرداخته‌اند گرفتار سختی‌ها و تناقض‌گویی‌های بسیاری شده‌اند. نووی در صحیح مسلم گفته است:

«این احادیث و احادیث دیگر شبیه آن دلیل آشکاری است برای اینکه خلافت فقط به قریش اختصاص دارد، و برای هیچ‌کس دیگری غیر از آنان جایز نیست خلافتی منعقد نمایند. اجماع در زمان صحابه و نیز پس از آنان به این صورت منعقد شده بود؛ و هرکدام از بدعت‌گذاران که با آنان مخالفت کند یا خلاف آن را برای دیگران ادعا کند با اجماع صحابه و تابعین پس از آنان، با احادیث صحیح برایش دلیل آورده [و محکوم] می‌شود.

۱ - صحیح بخاری: ج ۴ ص ۱۵۵ و ج ۸ ص ۱۰۵.

۲ - صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲ و ۳.

قاضی گفته است: شرط اینکه از قریش باشد رویکرد و طرز تفکر همهٔ علماست؛ و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهم) در روز سقیفه برای انصار استدلال کردند و هیچ کس آن را انکار نکرد. قاضی گفته است: علما این نکته را جزو مسائل مورد اجماع برشمردند، و از هیچ کدام از پیشینیان در این خصوص، نه گفتاری و نه کرداری خلاف آنچه بیان کردیم نقل نشده است. "همچنین افراد پس از آنان در تمامی زمان‌ها. او گفته است: به گفته‌های نظام و خوارج و بدعت‌گذارانی که با او موافق هستند و می‌گویند جایز است خلیفه از غیرقریش باشد اعتنا نمی‌شود؛ همچنین به یاهوهای ضرار بن عمرو که می‌گویند افراد غیرقریش از «نبط» هستند، و نیز دیگرانی که اشخاصی را بر قریش مقدم می‌دارند و می‌گویند اگر خطایی از او سر زد این حق را دارند که او را خلع کنند. تمام این‌ها سخنان باطل و مطالب دروغینی است که گفته‌اند؛ البته با در نظر داشتن اینکه مخالف اجماع مسلمانان بوده است؛ و خدا داناتر است. "اما این فرمایش پیامبر ﷺ که مردم در خوبی و بدی پیرو قریش هستند، به این معناست که در اسلام و جاهلیت این گونه بوده‌اند؛ همان طور که در روایت اول به آن تصریح شده است؛ به این دلیل که قریش در جاهلیت، رؤسای عرب و اصحاب حرم خداوند و اهل حج خانهٔ خدا بودند و عرب نظاره‌گر اسلام آوردن آنان بود؛ و وقتی آنان مسلمان شدند و مکه فتح شد مردم از آنان پیروی کردند و هیئت‌های عرب از هر سو به نزد آنان آمدند و مردم گروه‌گروه به دین خدا وارد شدند. در دورهٔ اسلام نیز آن‌ها اصحاب خلافت بودند و مردم از آنان دنباله‌روی می‌کردند؛ و آن حضرت ﷺ بیان داشته است که این فرمانروایی تا وقتی که حتی دو نفر از مردم روی زمین باقی مانده باشند ادامه خواهد داشت، و آنچه ایشان ﷺ فرموده، جلوهٔ عملی به خود گرفته و از زمان ایشان ﷺ تا الآن خلافت در قریش بوده است، بدون اینکه در خلافت رقیبی برایشان وجود داشته باشد، و همان طور که ایشان ﷺ فرموده‌اند تا زمانی که دو نفر باقی باشند به همین صورت باقی خواهد ماند."^۱

دقت کنید «نووی» اعتراف و اقرار می‌کند که این احادیث به این معناست که خلافت

۱ - شرح صحیح مسلم، محیی‌الدین یحیی بن شرف نووی (ت ۶۷۶): ج ۱۲ ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

فقط به قریش اختصاص دارد و در هیچ کس دیگری غیر از آنان نیست، و اجماع برای اینکه قریشی بودن شرطی برای خلافت است منعقد شده، و برقراری خلافت برای غیرقریشی جایز نیست، و این مسئله به همان صورتی بوده که پیامبر ﷺ فرموده است؛ چراکه خلافت از زمان وفات رسول خدا ﷺ تا زمان نووی - نویسندهٔ شرح صحیح مسلم - در میان قریش بوده است، و تا آخر دنیا نیز به همین صورت ادامه خواهد داشت.

ولی این خلافت قریشی در زمان نووی کجا بوده است؟! آیا در آن موقع پادشاهانی نبودند که جامعهٔ خلافت اسلامی را به تن خود کرده و «امیرالمؤمنین» نامیده شده بودند، در حالی که بر بندگان و سرزمین‌ها مسلط شده بودند و در زمین فساد می‌کردند؟! خلافت عباسی در آن زمان فقط یک اسم بود، نه کمتر و نه بیشتر؛ و این خلفای عباسی چیزی بیش از مترسک‌های بی‌جانی نبودند که با پادشاهی‌ها مدارا می‌کردند و همچون کنیزی که در برابر سرورش گرنش می‌کند در برابر آن‌ها سر تعظیم فرود می‌آوردند. این چه جور خلافتی بوده است؟!!

و این خلافت قریشی، در زمان خلافت عثمانی‌ها که قرن‌ها طول کشید کجا بود؟!!

و این خلافت قریشی، پس از خلافت عثمانی تا زمان حال حاضر ما کجاست؟!!

این وضعیت به باطل بودن خلافت و امامت و رهبری همهٔ این‌ها در طول قرن‌ها، و اینکه خلافت از قریش خارج شده است دلالت می‌کند؛ تا آنجا که حتی بدترین آفریدگان خدا بر سکان آن تکیه زده‌اند؛ افراد پست و حقیری که تا عمق گنداب‌های پستی و حقارت فرورفته‌اند. آیا این ثمرهٔ دین کامل برای همهٔ ادیان بوده است؟!!

به‌علاوه علمای سنی در برابر این خلفای غاصبِ مسلطی که با خدا و رسولش مخالفت می‌کرده‌اند چه موضعی گرفته‌اند؟! بله، البته موضع‌گیری‌های آنان در اطاعت و دعوت به آنان و تحکیم خلافت و فرمانروایی‌شان جلوه‌گر شده است؛ و بدترین مصیبت‌ها همانی است که انسان را به خنده وامی‌دارد!!

بنابراین فرقه ناجیه، فرقه‌ای بوده که عقیده‌اش در ولایت‌مداری خلافت قریشی از زمان وفات رسول خدا محمد ﷺ تا روز قیامت جلوه‌گر شده است، و در راستای گردن‌نهادن به خبر صادق‌الامین که تا زمانی که حتی دو نفر از مردم باقی باشند یعنی تا روز قیامت- خلافت در قریش خواهد بود به‌هیچ‌وجه ولایت‌مدار افراد دیگر نبوده‌اند.

نووی از نقض ادعاهایش که خلافت تا زمان او در قریش بوده، در امان نمانده؛ همان طور که ابن‌حجر این نکته را بیان کرده است:

«به‌وی‌چنین پاسخ داده شده است که خوارج در زمان بنی‌امیه، یکی پس از دیگری به خلافت رسیدند در حالی که از قریش نبودند. همچنین فرزندان عبید ادعای خلافت کردند و مصر و شام و حجاز با آنان بیعت کردند، و برای برخی از آنان در عراق نیز بیعت ستانده شد، و به مدت یک سال خلافت از بغداد خارج شد، و مدت خلافت بنی‌عبید در مصر به‌غیر از مدتی که در مغرب حکومت کردند- بیش از دو‌بیست سال به طول انجامید. همچنین عبدالؤمن یار و رفیق ابن‌تومرت- مدعی خلافت شد در حالی که قریشی نبود؛ و تمام کسانی که پس از او تا به امروز در مغرب پا به عرصه نهاده‌اند به همین صورت بوده‌اند.»^۱

حال به سخن ابن‌حجر عسقلانی گوش می‌سپاریم تا ببینیم وقتی به شرح این احادیث می‌پردازد چه اندازه دچار سختی و گرفتاری می‌شود. او گفته است:

«حدیث سوم، حدیث ابن‌عمر است که می‌گوید: تا وقتی که حتی دو نفر باشند این امر همواره در قریش خواهد بود. کرمانی گفته است: در زمان ما که حکومت از آن قریش نیست، پس چگونه این حدیث تطبیق داده می‌شود؟! به این اشکال به این صورت پاسخ داده است که در سرزمین‌های غربی، خلیفه‌ای از قریش وجود دارد، و نیز در مصر؛ و چنین ادامه می‌دهد: کسی که در غرب بود حفصی رئیس تونس و سرزمین‌های دیگر

بود، و او به ابوحفص رقیق عبدالمؤمن یار و رفیق ابن تومرت- منسوب است؛ همان کسی که در ابتدای قرن ششم ادعای مهدیت کرد. سپس پیروانش بر بیشتر مغرب غالب شدند و عبدالمؤمن و فرزندان او به عنوان خلیفه نامیده شدند. سپس خلافت به فرزندان ابوحفص منتقل شد. عبدالمؤمن از قریش نبود، و او و خانواده‌اش به عنوان خلیفه نامیده شدند. ابوحفص در زمان خودش ادعا نکرد که از قریش است، بلکه برخی از فرزندان چنین ادعایی مطرح کردند. آن‌ها وقتی بر این امر غلبه یافتند ادعا کردند از فرزندان ابوحفص- عمر بن خطاب- هستند. در حال حاضر فقط مغرب نزدیک در اختیار آنان است؛ اما مغرب دور، در تسلط بنی‌احمر است که به «انصار» منتسب هستند. اما کنترل مغرب میانه در اختیار بنی‌مرین است که از بربرها هستند. اما این گفتهٔ او که خلیفه‌ای از مصر است درست است، ولی هیچ چیزی در اختیار او نیست و چیزی به او وابسته نیست، و فقط اسم خلیفه را با خود یدک می‌کشد. بنابراین این حدیث صرفاً خبری در معنای این امر است، وگرنه این امر در بیشتر سرزمین‌ها از اختیار قریش خارج شده است. احتمال دارد این حدیث را بر ظاهرش حمل شود، و اینکه بیشتر افرادی که در بیشتر سرزمین‌ها بر این امر مسلط شده‌اند، اگرچه از غیر قریش هستند ولی خود آنان اعتراف دارند به اینکه خلافت در قریش است، و منظور از این امر، صرفاً نامیده شدن به خلافت است، نه اینکه فقط در معنای حکمرانی بوده باشد؛ و ظاهراً معنای اول مدنظر بوده است؛ و خدا داناتر است.»^۱

پس کرمانی در تلاش برای وصله پینه کردن است، ولی با وصله کردن‌های او این شکاف حتی بزرگ‌تر هم شده است و هر قدر سعی کرده از یک طرف وصله‌ای بزند از طرف‌های دیگر سر باز کرده است. او ثابت کرده است خلافت به اعتراف ابن حجر عسقلانی- از قریش خارج شده است؛ همان طور که واقعیتی که در آن زندگی می‌کنیم و هیچ دو نفری درباره‌اش اختلاف ندارد این نکته را بیان می‌کند؛ ولی ابن حجر در راستای تلاش شرم‌آوری که برای

برون‌رفت از این تنگنا انجام داده دو توجیه دور از ذهن را پیش کشیده است:

اول: این گفته وی:

«بنابر این حدیث صرفاً خبری در معنای این امر است، وگرنه این امر در بیشتر سرزمین‌ها از اختیار قریش خارج شده است.»

دوم: اینکه وی گفته است:

«احتمال دارد این حدیث را بر ظاهرش حمل شود، و اینکه بیشتر افرادی که در بیشتر سرزمین‌ها بر این امر مسلط شده‌اند، اگرچه از غیر قریش هستند ولی خود آنان اعتراف دارند به اینکه خلافت در قریش است، و منظور از این امر، صرفاً نامیده شدن به خلافت است، نه اینکه فقط در معنای حکمرانی بوده باشد.»

ابن حجر در توجیه اول خود اعتراف می‌کند این حدیث خبری از رسول خدا ﷺ درباره آینده خلافت است، ولی از آنجا که خلافت عملاً از اختیار قریش خارج شده است پس به این صورت توجیه می‌کند که این خبر به این معناست که پیامبر ﷺ دستور داده و حکم کرده است که خلافت در میان قریش باشد، و این یعنی برای افراد دیگر غیر از آنان صحیح نیست و اگر کسی از غیر قریش بر خلافت غلبه یابد، تجاوزگر و غاصب محسوب می‌شود و از جایگاه شرعی برخوردار نیست.

با چنین توجیه دور از ذهنی ابن حجر می‌خواهد از این تناقض به وجود آمده میان روایات پیامبر ﷺ - که راست‌گوترین راست‌گویان است - با واقعیت خارجی یعنی اینکه عملاً خلافت از قریش خارج شده است - خلاص شود؛ پس این خبر را به‌عنوان امری تشریحی در نظر گرفته است و امر تشریحی به این معنا نیست که حتماً در عمل پیاده می‌شود، بلکه چه بسا اتفاق می‌افتد و گاهی نیز اتفاق نمی‌افتد؛ مثل فرمان دادن به نماز و روزه که گاهی اوقات مکلف آن را انجام می‌دهد و نماز و روزه‌اش را به‌عنوان یک تکلیف انجام می‌دهد، و گاهی نیز انجام نمی‌دهد و مستحق عقوبت الهی می‌شود.

در حقیقت این توجیه ابن حجر، تحکمی روشن و تکلفی بعید است؛ زیرا ظاهر این حدیث دلالت بر خبردادن را نشان می‌دهد، نه دستور و تشریح؛ و این توجیهی برخلاف اصل است، و فقط در زمانی که ضرورت داشته باشد به چنین توجیهاتی پناه برده می‌شود، و حتماً باید دلیل شرعی حاکم بر این توجیه وجود داشته باشد، وگرنه صرفاً سخنی از سرِ هوای نفس و تعصب خواهد بود. ابن حجر عسقلانی در اینجا - مسئله شگفت‌انگیزی را پیش کشیده است؛ چراکه وی برای انحراف و خارج شدن این امر از اختیار خداوند متعال استدلال کرده، و آن را حاکم بر خبردادن پیامبر ﷺ از اینکه خلافت تا روز قیامت از آن قریش است قرار داده است تا این حدیث را از خبر به یک امر تشریحی تغییر دهد! در حالی که ظاهر این حدیث به باطل بودن عقیدهٔ کسی که قائل به جواز خروج خلافت از قریش باشد گواهی می‌دهد، و نیز به باطل بودن کسی که قائل است عملاً خلافت از قریش بیرون رفته است. این افراد تمامی فرقه‌های اسلامی را به‌جز شیعیان اهل بیت ﷺ شامل می‌شود؛ شیعیانی که قائل هستند خلافت اسلامی تا روز قیامت فقط در قریش است و خلافت به‌هیچ‌وجه از ایشان بیرون نرفته است و نمی‌رود و نخواهد رفت؛ خلافتی که در خلفا و جانشینان پیامبر ﷺ از عترت پاک و مطهرش جلوه‌گر شده است.

حدیث «خلافت تا روز قیامت در قریش است» یکی از شواهدی است که ما را به تشخیص فرقهٔ ناجیه از میان هفتاد و سه فرقه - که در احادیث صحیح شیعه و اهل سنت آمده است - راهنمایی می‌کند؛ همان طور که حدیث ثقلین و حدیث کشتی نجات و حدیث امان و حدیث ضرورت وجود امام در هر زمانی و احادیث دیگر همه دلایل و شواهدی هستند که نشان می‌دهند منظور از ادامهٔ خلافت در قریش، به‌معنی ادامه داشتن خلافت در عترت پیامبر ﷺ است؛ یعنی در کسانی که بزرگان و برگزیدگان قریش هستند، و به پیامبر ﷺ و رسالت کامل ایشان سزاوارتر هستند.

از جمله شواهدی که دلالت می‌کند به اینکه خلافت تا روز قیامت در قریش است - البته این یک خبر است نه دستور - حدیثی است که بخاری و مسلم در صحیح خودشان

روایت کرده‌اند. لفظ این حدیث از بخاری تقدیم حضور می‌شود:

از ابوهریره نقل شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «مردم در این خصوص از قریش پیروی می‌کنند؛ مسلمانان نشان دنباله‌روی مسلمانان آنان، و کافران نشان دنباله‌روی کافران آنان هستند؛ و مردم همچون معادنی هستند؛ پس آنان که در جاهلیت بهترین بودند در اسلام نیز بهترین هستند. اگر به‌خوبی بیندیشند از میان بهترین مردم کسانی را می‌یابند که بیشترین کراهت را دربارهٔ این جایگاه داشته‌اند تا آنکه در این جایگاه قرار می‌گیرند.»^۱

و مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله روایت کرده که پیامبر ﷺ فرموده است: «مردم در خیر و شرّ دنباله‌رو قریش هستند.»^۲

دلالت این دو حدیث در اینکه منظور خبر دادن بوده است نه امری تشریحی، واضح و روشن است، به قرینهٔ این فرمایش پیامبر ﷺ: «در خیر و شرّ»؛ زیرا محال است رسول خدا ﷺ به پیروی از افراد شرور فرمان بدهد. پس سیاق حدیث همان‌طور که روشن است. به‌صراحت می‌گوید این حدیث، خبری است نه امری.

به‌علاوه آیا ابن حجر و دیگرانی که همان حرف‌های او را بر زبان می‌رانند می‌توانند دربارهٔ تمام خلفایی که از قریش نبوده‌اند بگویند با دستور پیامبر نبی ﷺ مخالفت کرده‌اند و به همین دلیل عصیانگرانی خارج از دین بوده و هیچ شرعیتی نداشته‌اند؟!

اما در خصوص توجیه دوم ابن حجر، این یکی از اولی هم‌خنده‌دارتر است؛ زیرا:

۱- خلافت و امارت و امامت - از نظر آن‌ها - از آن کسی است عملاً به آن دست پیدا کند

۱ - صحیح بخاری: ج ۴ ص ۱۵۴؛ صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲، و مسلم شرط آخر این حدیث را ذکر نکرده است: «و مردم همچون معادنی هستند که بهترینشان در جاهلیت، بهترینشان در اسلام است. اگر به‌خوبی بیندیشند از میان بهترین مردم کسانی را می‌یابند که بیشترین کراهت را دربارهٔ این جایگاه داشته‌اند تا آنکه در این جایگاه قرار می‌گیرند.»

۲ - صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲.

و سیاست‌گذاری سرزمین‌ها و بندگان به او تعلق گرفته باشد نه اینکه فقط یک اسم بوده باشد؛ و اگر اقرار داشته باشند به اینکه خلافت و امارت صرفاً با نامیده شدن به این منصب صدق می‌کند، پس بر آنان لازم است به گمراهی هرکسی که از فرمانروایان پادشاهی‌ها و خلفای عثمانی، و نیز هرکسی که تا امروز و تا بر پای یوم‌الدین از ولی امری به‌جز قریش دنباله‌روی کرده است حکم برانند؛ و این برایشان بسیار تلخ و دردآور است.

۲- و اگر در زمان ابن‌حجر، خلفایی گمنام و ناشناخته از بنی‌عباس وجود داشته‌اند به‌طوری که هیچ راه و ارتباطی به آنان وجود نداشته است، و حل‌وفصل شئون جامعه اسلامی به دست دیگران بوده است، و ابن‌حجر خواسته باشد این خلفا را مصداقی برای حدیث خلافت در قریش است در نظر بگیرد، حتی اگر صرفاً خلفایی اسمی بوده باشند، در این صورت این حدیث در زمان خلافت عثمانی و پس از آن تا به امروز بر چه کسی صدق خواهد کرد؟!

سردرگمی و آشفتگی بی‌مانندی در اعتقادات هرکسی که تقلین را رها کرده باشد به چشم می‌خورد؛ همان تقلینی که پیامبر ﷺ در امتش به‌جای گذاشت، و هدایت و نجات را برای هرکسی که به هر دو با یکدیگر چنگ بزند ضمانت کرد.

ابن‌حجر در جایی دیگر گفته است:

«این فرمایش: «این امر همواره در قریش است» یعنی خلافت؛ به این معنا که همواره کسی که عهده‌دار خلافت می‌شود قریشی است؛ و دربارهٔ این فرمایش: «تا وقتی که حتی دو نفر باقی مانده باشند» ابن‌هبیره گفته است: احتمال دارد این روایت بر ظاهرش حمل شود، و اینکه در آخرالزمان از آنان بیش از دو نفر باقی نمانند، یعنی امیر و فرمان‌بردار، و مردم دنباله‌روی آنان باشند. (می‌گویم) در روایت مسلم، از شیخ بخاری در این حدیث «از مردم جز دو نفر باقی نمانند» آمده، و در روایت اسماعیلی آمده است: «در میان مردم جز دو نفر باقی نمانند و با انگشت سپابه و میانۀ خود اشاره کرده است، و منظور خود این عدد نبوده، بلکه منظور منتفی بودن این امر در غیرقریش بوده

است؛ و احتمال دارد اطلاق در حدیث اول بر مقید حمل شود، و عبارت «این امر همواره...» تقدیراً یعنی کسی خلیفه نامیده نمی‌شود مگر اینکه از قریش باشد، مگر اینکه شخص دیگری غیر از آنان با غلبه یافتن و به زور خلیفه نامیده شود. شاید هم منظور از این لفظ، دستور دادن بوده باشد، هرچند با لفظ خبری گفته شده است؛ همچنین احتمال می‌رود منظور، باقی ماندن این امر در میان قریش در برخی از مناطق باشد، نه همه مناطق. در سرزمین‌های یمنی که همان نجود است، گروهی از فرزندان حسن بن علی هستند که فرمانروایی این سرزمین‌ها از اواخر سده سوم در اختیار آن‌ها بوده است. اما افرادی از فرزندان حسن بن علی که در حجاز و فرمانروایان مکه هستند، و امیران ینبع که از فرزندان حسین بن علی و امیران مدینه هستند هرچند از مغز و هسته قریش هستند ولی تحت حکومت دیگر پادشاهان سرزمین مصر قرار دارند. پس در برخی سرزمین‌ها امر خلافت در قریش باقی مانده است. به بزرگ این افراد یعنی اهل یمن-امام گفته می‌شود، و فقط کسی از آنان امامت را برعهده می‌گیرد که عالمی باشد که قصد برپایی عدالت را داشته باشد.»^۱

در خصوص این گفته وی باید گفت:

۱- اینکه ابن حجر گفته است: «و عبارت «این امر همواره...» تقدیراً یعنی کسی خلیفه نامیده نمی‌شود مگر اینکه از قریش باشد» این معنایی روشن و واضح از حدیث است به جز استثنایی که وی از جیب خود بیرون می‌آورد تا ناستواری عقیده‌اش را لاپوشانی کند. وی گفته است: «مگر اینکه شخص دیگری غیر از آنان با غلبه یافتن و به زور خلیفه نامیده شود» و این استثنایی که وی آورده است هیچ ارتباطی به این حدیث نبوی ندارد!

ابن حجر مجبور شده است چنین استثنایی بیاورد؛ چراکه واقع حال گواهی می‌دهد افرادی به جز قریش بر مسند خلافت تکیه زده‌اند. پس وی مجبور شده است به دنبال سخن

پیامبر ﷺ بدون هیچ دلیلی سخنی از جیب خودش بیرون بیاورد!

اگر درست باشد چنین استثناهایی آورده شود دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود؛ و دین پیرو خواهد شد، نه اینکه از آن پیروی شود؛ و دین محکوم خواهد شد نه اینکه خود حاکم باشد؛ و چنین نتیجه‌ای - ضرورتاً - باطل است.

۲- پس از اینکه ابن حجر متوجه سستی و ناستواری سخن خودش شده است دو احتمال دیگر را نیز پیش کشیده است تا شاید این شکاف را بپوشاند؛ و ما به دومین احتمال می‌پردازیم. او گفته است:

«همچنین احتمال می‌رود منظور، باقی ماندن این امر در میان قریش در برخی از مناطق باشد، نه همهٔ مناطق. در سرزمین‌های یمن که همان نَجُود است، گروهی از فرزندان حسن بن علی هستند که فرمانروایی این سرزمین‌ها از اواخر سدهٔ سوم در اختیار آن‌ها بوده است...»

می‌بینیم ابن حجر از تحریف سخن پیامبر ﷺ و وارد کردن چیزی که در آن نبوده است خسته نمی‌شود! این حدیث، کلی است و مقید نیست؛ پس دلیل شرعی برای چنین قیدی چیست؟! آیا صرفاً هوای نفس و تعصب بوده است؟!

دلالت این معنا روشن است؛ اینکه امر خلافت فقط در قریش محصور است، نه هیچ‌کس دیگری؛ و در فرمایش حضرت با این گفته که «حتی تا هنگامی که بیش دو نفر از مردم باقی نماند باشند» - یا از قریش بیش از دو نفر باقی نمانده باشند - تأکید دیگری بر این نکته است.

۳- اما این گفته وی:

«شاید هم منظور از این لفظ، دستور دادن بوده باشد، هر چند با لفظ خبری گفته شده

است.»

پاسخ آن گفته شد و دیگر تکرار نمی‌کنم.

اما گفته‌های «عینی» در «عمدة القاری» برای پاسخ به کرمانی و امثال وی - که ادعا می‌کنند خلافت همیشه در قریش بوده است - برای ما کافی است. وی گفته است:

«منظور از این فرمایش: «این امر در قریش است» خلافت بوده است. کرمانی گفته است: اگر بگویی: دربارهٔ دورهٔ ما که حکومت از آن قریش نیست چه می‌گویی؟ می‌گوییم: در سرزمین‌های عربی خلافت در میان آنان است، و در مصر نیز خلیفه هست. پایان. بنده می‌گوییم: این گفتهٔ او ارزش چندانی ندارد. اگر کسی بگوید در سرزمین‌های عربی خلافت وجود دارد، این خلیفه چه کسی است؟ و در مصر نیز کسانی هستند که فقط اسماً خلیفه نامیده می‌شوند و هیچ تأثیرگذاری و هیچ ارتباطی ندارند. حال اگر کوتاه بیاییم و صحت گفتهٔ وی را بپذیریم لازمهٔ آن متعددبودن خلافت می‌شود؛ در حالی که وجود بیش از یک خلیفه جایز نیست؛ چراکه شارع به بیعت امام و وفای به بیعت او دستور داده، و اگر کسی با او مقابله کند دستور داده است گردنش زده شود.»^۱

ولی عینی بازگشته، تمام رشته‌های خود را پنبه کرده و گفته است:

«این فرمایش: «این امر» به معنی خلافت است. دربارهٔ این فرمایش: «از آن‌ها باقی نمانده باشد» و در روایت مسلم آمده است: «از مردم باقی نمانده نباشد» باید گفت: از آنجا که مردم در جاهلیت از قریش دنباله‌روی می‌کردند، و در اسلام نیز رؤسای عرب از آنان پیروی می‌کردند، و آنان صاحبان خلافت بوده‌اند، و این وضعیت تا آخر دنیا تا هنگامی که از مردم بیش از دو نفر باقی نماند همچنان برقرار است، و این از فرمایش ایشان علیه السلام آشکار شده است؛ بنابراین از زمان ایشان تا حال حاضر خلافت بدون هیچ مزاحمتی برایشان در میان قریش بوده است، هرچند افرادی که سلطه یافته‌اند بر سرزمین‌ها فرمان رانده‌اند، ولی خودشان اعتراف دارند به اینکه خلافت در میان قریش است. پس اسم خلافت همچنان باقی مانده است، هرچند اگر صرفاً به صورت یک

نام‌گذاری بوده باشد.»^۱

هنوز مرکب قلم عینی که اندکی پیش‌تر به کرمانی پاسخ داده خشک نشده است؛ آنجا که او سخن کرمانی را غریب و نادرست برشمرده و گفته است:

«این گفتهٔ او ارزش چندانی ندارد. اگر کسی بگوید در سرزمین‌های عربی خلافت وجود دارد، این خلیفه چه کسی است؟ و در مصر نیز کسانی هستند که فقط اسماً خلیفه نامیده می‌شوند و هیچ تأثیرگذاری و هیچ ارتباطی ندارند.»

در اینجا می‌آید تا همان سخن کرمانی را بر زبان براند، با اعتراف به اینکه افرادی به جز قریش تسلط یافته و بر سرزمین‌ها حکم رانده‌اند؛ ولی شرمسارانه سعی در توجیه آن می‌کند:

«ولی خودشان اعتراف دارند به اینکه خلافت در میان قریش است. پس اسم خلافت همچنان باقی مانده است، هرچند اگر صرفاً به صورت یک نام‌گذاری بوده باشد.»

بنده متوجه نمی‌شوم آیا این خلافتی که عینی در مخیله‌اش گنجانده است اشخاصی هم هستند که عهده‌دارش شوند؟! یا فقط اسمی است بدون هیچ مُسمّایی؟! به علاوه عینی دربارهٔ دوران پس از تحویل گرفتن خلافت توسط عثمانی‌ها تا به امروز چه سخنی دارد؟ آیا همچنان اسمی برای خلیفهٔ قریشی باقی مانده است؟

ذهبی در توضیح این حدیث معاویه از رسول خدا ﷺ: «این امر همیشه در میان قریش است، و هیچ‌کسی در این امر با آنان مخالفت نمی‌کند مگر اینکه خداوند با صورت او را بر زمین می‌زند» پاسخ وی را داده و گفته است:

«خبر امیران، غریب و مُنکر است. این امر [خلافت] امروز در میان قریش نیست؛ و پیامبر ﷺ جز به حق سخن نمی‌گوید. شاید منظور از این حدیث، فرمان دادن باشد نه

خبردهی...»^۱

ذهبی به صراحت تمام اعتراف می‌کند «امر خلافت» از قریش بیرون رفته است؛ و به همین دلیل این حدیث را جز به شکل امری و نه خبری نمی‌توان پذیرفت؛ و گویی او حاکم بر دین خدا بوده است، به طوری که آن را از پدرش از جدش ... به ارث برده است! خداوند تعصب و هوای نفس را بکشد!

پس هیچ راه گریزی نیست از اینکه بگوییم خلافت فقط به قریش اختصاص دارد، و کسانی که به این نام نامیده شده‌اند چیزی را در اختیار گرفته‌اند که شایستگی‌اش را نداشته‌اند؛ و این گفته جز بر خلفای عترت پاک و مطهر تا روز قیامت استقرار نخواهد یافت و اینکه زمان از یکی از آنان خالی نیست؛ از کسی که رحمتی برای مؤمنان، و حجت و دلیلی علیه مخالفان منکر است. خلفا و جانشینان پس از محمد نبی ﷺ از عترت مطهرش، خلافت را برعهده گرفته‌اند، با شروع از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تا برسد به امام مهدی محمد بن حسن عسکری علیه السلام؛ و این امر تا روز قیامت در این خانه پاک و مطهر ادامه خواهد داشت. احادیث صحیح به خلافت امام مهدی علیه السلام و عدالت و رفتارش تصریح نموده‌اند:

مسلم در صحیح خود با سندش از ابوسعید و جابر بن عبدالله روایت کرده است که گفته‌اند: رسول خدا ﷺ فرمود: «در آخر الزمان خلیفه‌ای هست که اموال را تقسیم می‌کند در حالی که آن را شمارش نمی‌کند.»^۲

۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۱۰ ص ۶۰۴ و ۶۰۵.

۲ - صحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۸۵؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۵ و ۳۸ و ص ۳۳۳؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۴۵۴؛ المصنف، ابن ابی شیبه: ج ۸ ص ۶۷۸ و در لفظ دیگر این گونه آمده است: «حق را بی اندازه می‌بخشد»؛ مسند ابویعلی موصلی: ج ۲ ص ۴۲۱؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۶ ح ۴۸۶۶۰؛ صحیح الجامع الصغیر و زیاده (الفتح الکبیر): ج ۲ ص ۱۳۵۴ شماره ۸۱۵۰، و درباره‌اش گفته است: «صحیح است.»

همچنین مسلم در صحیح خود با سند خود از جابر بن عبدالله روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «در آخر امت من خلیفه‌ای هست که اموال را بی آنکه شمارش کند می‌بخشد.»^۱

همچنین مسلم در صحیح خود با سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است، فرمود: «یکی از خلیفه‌های شما هست که مال را تقسیم می‌کند بدون آنکه آن را بشمارد.»^۲

و تصنیف‌کنندگان بدون هیچ شک و تردیدی می‌دانند این خلیفه‌ای که مال را تقسیم می‌کند امام مهدی (علیه السلام) است؛ زیرا او همان خلیفه‌ای است که به وی بشارت داده شده است؛ و او همان کسی است که زمین و آسمان برکات خود را برایش بیرون می‌آورند؛ و همان کسی است که امت در زمانش از چنان نعمتی برخوردار خواهند شد که نظیرش را ندیده‌اند؛ و به این‌ها روایات صحیح بسیار دیگری را نیز که به این معنا دلالت می‌کنند اضافه می‌کنم.

به موجب‌گیریانی مثل ابن‌خلدون - که امام مهدی را انکار کنند توجهی نمی‌شود؛ همان کسی که یاوه‌سرایی کرده و گفته هیچ دلیلی وجود ندارد که این خلیفه ذکر شده در روایات همان مهدی بوده باشد؛ زیرا اسمش ذکر نشده است.^۳

ابن‌خلدون خود را درباره اینکه آن خلیفه حقی که رسول خدا محمد ﷺ بشارتش را داده، همان مهدی (علیه السلام) است خود را به غفلت زده است؛ همان خلیفه‌ای که روایات به تواتر بیان

۱ - صحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۸۵؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۳۱۷؛ صحیح، ابن‌حبان: ج ۱۵ ص ۷۵؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۳ ح ۳۸۶۰۹؛ صحیح الجامع الصغیر و زیادته (الفتح الکبیر): ج ۲ ص ۱۳۵۵ شماره ۸۱۵۴، و درباره‌اش گفته است: «صحیح است.»

۲ - صحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۸۵؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۶۰؛ الجامع الصغیر، سیوطی: ج ۲ ص ۵۴۴ ح ۸۲۴۶؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۶ ح ۳۸۶۷۲؛ صحیح الجامع الصغیر و زیادته (الفتح الکبیر): ج ۲ ص ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و درباره‌اش گفته است: «صحیح است.»

۳ - به تاریخ ابن‌خلدون: ج ۱ ص ۳۱۶ مراجعه کنید.

کرده‌اند امام آخرالزمان است؛ و اینکه هیچ خلیفه شایسته و امام عادل دیگری جز او نخواهد بود؛ و حتی روایات تصریح کرده‌اند امت خیر و خوبی را فقط به دستان او خواهند دید؛ پس چطور شخص دیگری غیر از مهدی علیه السلام می‌تواند از چنین سخاوت و عدالتی برخوردار بوده باشد؟!

آیا روایاتی که تصریح کرده‌اند مهدی علیه السلام همان شخصی است که اموال را توزیع می‌کند برای ابن خلدون مخفی بوده‌اند؛ همان شخصیتی که در دوره‌اش زمین چنان شکوفایی و پیشرفت را به خود خواهد دید که هرگز پیش از آن ندیده است؟!

احمد بن حنبل با سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است، فرمود: «مهدی در میان امتم پنج یا هفت یا نه خروج می‌کند.» تردید از زید است. او می‌گوید: عرض کردم: چه چیزی؟ ایشان فرمود: «سال.» سپس فرمود: «زمین بر آنان پی‌درپی می‌بارد، و زمین هیچ چیزی از رویدنی‌هایش را مخفی نگاه نمی‌دارد، و اموال در زیر پاها بسیار خواهد شد.» فرمود: «مردی نزد مهدی می‌آید و به او عرض می‌کند: ای مهدی، به من ببخش، به من عطا کن.» فرمود: «پس او نیز هرآنچه را که توان حملش را دارد در جامه‌اش می‌ریزد.»^۱

۱ - مسند احمد: ج ۳ ص ۲۱ و ۲۲؛ سنن ترمذی: ج ۳ ص ۳۴۳ ح ۲۳۳۳ با اختلاف و اختصار برخی از الفاظ، و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن است، و از چند جهت از ابوسعید، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است؛ درالمنثور، سیوطی: ج ۶ ص ۵۷ و ۵۸؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۷۳ ح ۳۸۷۰۱؛ سیل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۰ ص ۱۷۱؛ تلخیص العلیل المتناهیة، ذهبی: ص ۳۱۸ شماره ۹۵۵، و درباره‌اش گفته است: «ترمذی آن را نقل کرده، و به آن اشکالی نگرفته است.» صحیح سنن الترمذی، آلبانی: ج ۲ ب ۵۳ ص ۴۸۹ شماره ۲۲۳۳ و درباره‌اش گفته است: «حسن است.» النهایة فی الملاحم و الفتن، ابن کثیر: ج ۱ ص ۵۰ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن است.» و احمد زین در تحقیق خود درباره‌ مسند احمد: ج ۱۰ ص ۷۱ شماره ۱۱۱۰۷ آن را حسن شمرده و گفته است: «سندش حسن است.»

آیا این شخص همان خلیفه‌ای نیست که اموال را در آخرالزمان تقسیم می‌کند؟ آیا این روایت تصریح نمی‌کند مهدی (علیه السلام) اموال را برای مردم تقسیم می‌کند «در جامه‌اش می‌ریزد»؟

طبرانی با سند خود از ابوهریره، از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «مهدی در امت من خواهد بود، در کمترین حالت هفت [سال] می‌ماند، وگرنه هشت [سال] و در غیر این صورت نه [سال]. امت من در آن زمان از نعمت‌هایی برخوردار می‌شوند که همانندش را ندیده‌اند. آسمان بر آنان بی‌دری می‌بارد، و زمین چیزی از رویدنی‌هایش را ذخیره نمی‌کند، و اموال بسیار می‌شوند. مردی برمی‌خیزد و می‌گوید: ای مهدی به من عطا کن؛ و ایشان می‌فرماید: بگیر.»^۱

ابن ماجه با سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا (ص) روایت کرده است که ایشان فرمود: «مهدی در میان امتم خواهد بود، اگر کم باشد هفت [سال] وگرنه نه [سال]. امتم در آن زمان از نعمتی بهره‌مند می‌شوند که هرگز همانندش را ندیده‌اند. خورد و خوراکش داده می‌شود، و چیزی از آن ذخیره نمی‌شود. اموال در آن روز بسیار می‌شوند. مردی برمی‌خیزد و می‌گوید: ای مهدی به من ببخش؛ و ایشان می‌فرماید: بگیر.»^۲

از ابوسعید خدری، از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: «شما را به مهدی بشارت می‌دهم که هنگام بروز اختلاف در میان مردم، و زلزله‌ها برانگیخته می‌شود، و زمین را همان طور که از ظلم و ستم پر شده است از عدل و داد پر می‌کند. ساکنان آسمان و ساکنان زمین از او راضی هستند. او اموال را درست تقسیم می‌کند.» مردی به ایشان عرض

۱ - معجم الاوسط، طبرانی: ج ۵ ص ۳۱۱؛ مجمع الزوائد، هیشمی: ج ۷ ص ۳۱۷ و درباره‌اش گفته است: «طبرانی آن را در الاوسط روایت کرده است، و رجالش ثقه هستند»؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۷۴ و ۲۷۵ ح ۳۸۷۰۶ با اندکی اختلاف.

۲ - سنن ابن‌ماجه: ج ۲ ص ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۵۵۸؛ صحیح سنن ابن‌ماجه، آلبانی: ج ۳ ص ۳۳۹ و ۳۴۰ شماره ۳۳۱۵، و درباره‌اش گفته است: «حسن است.»

می‌کند: درست یعنی چه؟ فرمود: «به صورت مساوی در میان مردم؛ و خداوند در دل امت محمد ﷺ بی‌نیازی را پر می‌کند، و عدالتش را میانشان می‌گستراند؛ تا آنجا که ندادنده‌ای فریاد می‌زند و می‌گوید: چه کسی به مال نیاز دارد؟ از میان مردم فقط یک مرد می‌گوید: من. می‌فرماید: برو نزد سدان، یعنی خزانه‌دار. به او بگو: مهدی به تو دستور داده است مالی به من بدهی. خزانه‌دار می‌گوید: بگیر. همین که مال را در لباس خود قرار می‌دهد پشیمان می‌شود و می‌گوید: من حریص‌ترین امت رسول خدا ﷺ بودم. آیا آنچه به مردم وسعت بخشید از [بی‌نیاز کردن] من عاجز بود؟!» فرمود: «آن اموال را برمی‌گرداند ولی از او پذیرفته نمی‌شود و به او گفته می‌شود: ما چیزی را که دادیم پس نمی‌گیریم. هفت یا هشت یا نه سال بر همین منوال است. پس از آن دیگر در روزی (معاش) خیری نیست؛ یا فرمود: پس از آن دیگر در زندگی خیری نیست.»^۱

آیا این حدیث نیز به‌صراحت نمی‌فرماید مهدی (علیه السلام) اموال را تقسیم می‌کند؟ «به او گفته می‌شود: بگیر.»

سیوطی در «العرف الوردی» از ابوسعید نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «هنگام پایان زمان و ظهور فتنه‌ها مردی هست که به او مهدی می‌گویند، و بخشش او

۱ - مسند احمد: ج ۳ ص ۳۷؛ درالمنثور: ج ۶ ص ۵۷؛ مجمع الزوائد، هیشمی: ج ۷ ص ۳۱۳ و ۳۱۴ و درباره‌اش گفته است: «ترمذی و دیگران آن را به اختصار بسیار روایت کرده‌اند. احمد آن را با سندهایی روایت کرده است، و ابویعلی به اختصار بسیار نقل کرده است، و رجال هر دو ثقة هستند.» احکام الشرعیة الکبری، اشبیلی: ج ۴ ص ۵۳۲؛ و حمزه احمد زین آن را در تحقیق خود درباره مسند احمد: ج ۱۰ ص ۱۱۹ و ۱۲۰ شماره ۱۱۲۶۵ حسن شمرده و گفته است: «سندش حسن است؛ و معلی بن زیاد قردوسی ثقة است، و جعفر، پسر سلیمان ضبعی است، و علاء بن بشیر مزنی مقبول است و مجهول نیست؛ همان طور که ابن حجر در التقریب گفته است. بخاری در تاریخ الکبیر: ۶/ ۵۱۰ شماره ۱۳۴۹ درباره‌اش گفته است: جزو مصری‌ها شمرده می‌شود و مجهول نیست، و ابن حبان او را جزو افراد ثقة بر شمرده است و جرحی برایش نیافتیم. به ثقات مراجعه کنید (۷/ ۲۶۸).»

گواراست.»^۱

ابن ابی شیبه با سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است که ایشان فرمود: «هنگام پایان زمان و ظهور فتنه‌ها مردی از اهل بیت من خواهد بود که بخشش‌هایش بسیار است.»^۲

حاکم در المستدرک با سند خود از ابوسعید خدری، از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که ایشان فرمود: «در آخر امت من مهدی می‌آید. خداوند او را از باران سیراب می‌کند، و زمین گیاهش را می‌رواند، و او مال را به درستی می‌بخشد، و چهارپایان بسیار می‌شوند، و امت بزرگ می‌شود. او هفت یا هشت [سال] زندگی می‌کند.»^۳

طبق گفته آلبنانی، حتی ابن خلدون نیز این حدیث را صحیح شمرده است. آلبنانی گفته است:

۱ - عرف الوردی فی اخبار المهدی، سیوطی: شماره ۵۶؛ و در الحاوی للفتاوی، سیوطی: ج ۲ ص ۶۳؛ عقدالدرر فی اخبار المنتظر: ص ۱۳۱.

۲ - المصنف، ابن ابی شیبه کوفی: ج ۸ ص ۶۷۸؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۸۰ با زیادتی: «به او سفاح می‌گویند.» و ظاهراً تحریف یا تصحیف شده است؛ به دلیل روایت سیوطی که به اسم مهدی (علیه السلام) تصریح می‌کند، و به دلیل اینکه کسی که پس از فتنه‌ها می‌آید همان طور که روایات بسیاری تصریح می‌کنند مهدی (علیه السلام) است. اگر این مقدار اضافه صحیح باشد در این صورت از توصیفات مهدی (علیه السلام) خواهد بود؛ از این جهت که ایشان خون فاسدین و مفسدین را می‌ریزد، هرچند وجود این لفظ بعید است. سیوطی در «عرف الوردی» که با «الحاوی للفتاوی» چاپ شده است: ج ۲ ص ۶۴، از ابن ابی شیبه با همان لفظ؛ مجمع الزوائد: ج ۷ ص ۳۱۴ با لفظ احمد؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۱ ص ۱۶۱ ح ۳۱۰۳۹ با لفظ احمد؛ درالمنثور، سیوطی: ج ۶ ص ۵۸ با لفظ ابن ابی شیبه؛ امتاع الاسماع، مقریزی: ج ۱۲ ص ۲۹۶ با لفظ احمد؛ کتاب الفتن، نعیم بن حماد: ص ۲۴۸.

۳ - المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۵۵۷ و ۵۵۸ و درباره‌اش گفته است: «سند این حدیث صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» و ذهبی در «تلخیص المستدرک» با او موافقت کرده و گفته است: «صحیح است.» آلبنانی آن را در سلسله‌الصحیحه: ج ۴ ص ۴۰ تحت شماره ۱۵۲۹ صحیح برشمرده، و نیز در ج ۲ ص ۳۲۸ شماره ۷۱۱ صحیح برشمرده است.

«حاکم (۴ / ۵۵۷ و ۵۵۸) آن را آورده و گفته است «سندش صحیح است» و ذهبی و ابن خلدون نیز با او موافقت کرده‌اند. عقبه در «المقدمه» (فصل ۵۳ ص ۲۵۰) گفته است: «هیچ‌کدام از شش نفر سلیمان بن عبید را نیاورده‌اند، ولی ابن حبان او را جزو «ثقات» ذکر کرده، و اینکه کسی چیزی درباره‌ی وی گفته باشد نقل نشده است.» و بنده می‌گویم: ابن معین نیز او را ثقه شمرده، و ابوحاتم گفته است: او راست‌گوست.»^۱

از مجموع این احادیث و دیگر احادیث دانسته می‌شود این معنا که مهدی علیه السلام اموال را تقسیم می‌کند متواتر است، حتی اگر متواتر لفظی نبوده نباشد؛ و این یعنی این ویژگی به‌شکل قطعی برای امام مهدی علیه السلام ثابت شده است؛ به‌طوری که هیچ شک‌وت‌ریدیدی در آن راه ندارد. این خصوصیت برای هیچ‌کسی قبل از او نبوده است و روایات برای ما بیان نکرده‌اند شخص دیگری به‌جز او از چنین خصوصیتی برخوردار بوده باشد. پس به کجا چنین شتابان؟!

به آنچه تقدیم شد این نکته را نیز می‌افزایم که هیچ زمان دیگری به‌جز زمان امام مهدی علیه السلام یافت نمی‌شود که به‌صورتی بی‌نظیر- با «برکت و زیادی اموال» توصیف شده باشد؛ تا آنجا که هیچ‌کس، مالی را قبول نمی‌کند. روایات بسیاری به این نکته دلالت می‌کنند و بنده روایتی را بیان می‌کنم که برای صحتش اجماع وجود دارد. این روایت زمانی را که عیسی بن مریم علیه السلام در آن فرود می‌آید توصیف می‌کند، و اینکه اموال و خیرات چقدر در آن دوره زیاد هستند.

بخاری و مسلم در صحیح خود با سندشان از ابوهیریه، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: «سوگند به آن که جانم در دستانش است، نزدیک است در میان شما پسر مریم -حاکم و دادگستر- فرود بیاید. او صلیب را می‌شکند و خوگ را می‌گُشد و جزیه وضع

می‌کند و اموال را به دیگران می‌بخشد؛ تا آنجا که هیچ‌کسی چیزی نمی‌پذیرد.»^۱

عیسی بن مریم (علیه السلام) در چه زمانی فرود می‌آید؟ آیا در زمان امام مهدی (علیه السلام) نیست؟ و آیا همه این را قبول ندارند؟

بنابراین در زمان امام مهدی (علیه السلام) است که اموال و ثروت‌ها آن چنان بخشیده می‌شود که دیگر کسی چیزی نمی‌پذیرد، و این به دلیل آن است که امام مهدی (علیه السلام) اموال را تقسیم، و همه را بی‌نیاز می‌کند، و خداوند متعال به خاطر خیر فراگیر و برکات بخشیده‌شده‌ای که بندگان می‌بینند - قناعت را بر دل‌های بندگان نازل می‌فرماید.

پس از آنچه تقدیم شد توهمات ابن‌خلدون و امثال وی بر باد هوا می‌روند و برای همه مشخص می‌شود گفته‌های آنان جز لجاجت‌هایی خصمانه نبوده است.

خلافت امام مهدی (علیه السلام) خلافتی الهی است؛ یعنی با انتخاب و تنصیب خداوند متعال است نه با انتخاب و تنصیب مردم؛ و به همین دلیل است که می‌بینیم فرستاده‌ی خدا محمد (صلی الله علیه و آله) با این فرمایش خود «**او خلیفه‌ی خدا مهدی است**» بر این معنا تأکید می‌کند؛ پس اطاعت از او اطاعت از خداوند متعال، و سرپیچی از او سرپیچی از خداوند متعال است، و دوست‌داشتن وی دوست‌داشتن خداوند متعال، و بُغض نسبت به وی بُغض نسبت به خداوند متعال است - همان طور که احادیثی صحیحی که پیش‌تر تقدیم شد تصریح نموده‌اند - درست مثل جدش امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام).

پس خلفای پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دو دسته هستند: خلفایی هدایت‌یافته‌اند که هرچه را به آن‌ها دستور داده شده باشد انجام می‌دهند و به آنچه می‌دانند عمل می‌کنند؛ و خلفایی

۱ - صحیح بخاری: ج ۳ ص ۴۰؛ صحیح مسلم: ج ۱ ص ۹۳؛ صحیح ابن‌حبان: ج ۱۵ ص ۲۳۰؛ مسند احمد: ج ۲ ص ۵۳۸ و مثل آن در سنن ابن‌ماجه: ج ۲ ص ۱۳۶۳ شماره ۴۰۷۸؛ سنن الکبری، بیهقی: ج ۱ ص ۲۴۴؛ مسند عبدالرزاق صنعانی: ج ۱۱ ص ۳۹۹ و ۴۰۰؛ ۲۰۸۴۰؛ المصنف، ابن‌ابی‌شبیبه: ج ۸ ص ۶۵۴؛ مسند ابویعلی موصلی: ج ۱۰ ص ۲۷۹ ح ۵۸۷۷؛ و دیگر منابع.

که بدون اینکه حقی داشته باشند بر مسند خلافت مسلط شده‌اند و طبق آنچه نمی‌دانند عمل می‌کنند. حدیث زیر به این نکته اشاره می‌فرماید:

ابویعلی موصلی با سند خود از ابوهریره نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «پس از من خلفایی خواهند بود که به آنچه می‌دانند عمل می‌کنند و آنچه را دستور داده می‌شوند انجام می‌دهند؛ و پس از من خلفایی خواهند بود که به آنچه نمی‌دانند عمل می‌کنند و آنچه را دستور داده نمی‌شوند انجام می‌دهند؛ پس هرکس آنان را انکار کند مبرّاست، و هرکس دست نگه داشت سالم می‌ماند، ولی آن کس که راضی شد و متابعت کرد...»^۱

این خلفایی که آنچه را به آنان دستور داده می‌شود انجام می‌دهند و به آنچه می‌دانند عمل می‌کنند، عترت و خاندان مصطفی ﷺ هستند که رسول خدا ﷺ آنان را هم‌سنگی برای قرآن - که تا روز قیامت آنان از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن نیز از آنان جدا نمی‌شود - معرفی نموده است. فقط آن‌ها ﷺ امامان و خلفا هستند، چه مردم از آنان پیروی کنند و چه نکنند؛ درست مثل کعبه که قبلهٔ مردم و خانهٔ خداوند متعال است، چه مردم به‌سویش حج بگزارند و چه به حج نروند، و فرقی نمی‌کند مردم به‌سویش رو کنند یا نکنند؛ این هیچ تغییری در عنوان آن ایجاد نمی‌کند.

۱ - مسند ابویعلی موصلی: ج ۱۰ ص ۳۰۸ و ۳۰۹ ج ۵۹۰۲؛ مجمع‌الزوائد، هیشمی: ج ۷ ص ۲۷۰ و درباره‌اش گفته است: «ابویعلی آن را روایت کرده، و رجالش صحیح هستند، به‌غیر از ابوبکر محمد بن عبدالملک بن زنجویه که ثقة است.» تاریخ مدینه دمشق، ابن‌عساکر: ج ۷ ص ۲۲۲ و ۲۲۳؛ سلسله‌الصحیحة، آلبانی: ج ۷ قسم ۱ ص ۱۴ و ۱۵ شماره ۳۰۷ از ابویعلی، و درباره‌اش گفته است: «این سند صحیح است، و رجالش همان رجال ثقة شیخین هستند، به‌غیر از ابوبکر که اسمش محمد بن عبدالملک بن زنجویه بغدادی است که بالاتفاق ثقة است.» الجامع الصحیح مما لیس فی الصحیحین، مقبل وادعی: ج ۵ ص ۱۴۰ و درباره‌اش گفته است: «حدیثی صحیح است و رجالش صحیح هستند، به‌جز ابوبکر بن زنجویه که همان محمد بن عبدالملک است. نسایی او را ثقة بر شمرده، و ابوحاتم گفته او راست‌گوست؛ همان طور که در تهذیب‌التهذیب آمده است.»

نخستین این خلفا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) درباره‌اش فرموده است: «هرکس از او اطاعت کند از من اطاعت کرده، و هرکس از او سرپیچی کند از من سرپیچی کرده است؛ و هرکس از او جدا شود از من جدا شده است...» یعنی او (علیه السلام) معصومی است که به معصیت فرمان نمی‌دهد؛ یعنی او طبق آنچه امر می‌شود عمل می‌کند و آنچه را می‌داند انجام می‌دهد، نه از حدود آن تجاوز می‌کند و نه به خطا می‌رود و نه گمراه می‌شود.

اما کسانی که به ناحق بر مسند خلافت تکیه زده‌اند عمل به آنچه نمی‌دانند توسط آن‌ها بسیار شایع بوده است، و به جهت اختصار فقط به برخی از روایاتی که ناآگاهی و جهالت عمر بن خطاب را در فهم ساده‌ترین مسائل فقهی بیان می‌کنند بسنده می‌کنم:

مسلم در صحیح خود با سندش از سعید بن عبدالرحمان بن ابزی، از پدرش آورده است، گفت: «مردی نزد عمر آمد و گفت: من جُنُب شدم و آب نیافتم. عمر گفت: نماز نخوان. عمار گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نمی‌آوری من و تو در جنگی بودیم و جنب شدیم و آب نیافتیم. تو نماز نخواندی، ولی من در خاک غلت زدم و نماز خواندم؛ و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همین کفایت می‌کند که دست‌هایت را به زمین بزنی، سپس فوت کنی، سپس با دست‌هایت، صورت و کف دست‌هایت را مسح کنی. عمر گفت: ای عمار، از خدا بترس. عمار گفت: اگر خواست تو این است من این را نمی‌گویم.»^۱

۱ - این داستان با اختلاف برخی از الفاظ و زیاده‌هایی در منابع بسیاری روایت شده است که بعضی از آن‌ها را بیان می‌کنم. لفظ بالا را مسلم روایت کرده است: صحیح مسلم: ج ۱ باب تیمم ص ۱۹۳؛ مسند احمد: ج ۴ ص ۲۶۵ با اختلاف اندکی؛ سنن ابن‌ماجه: ج ۱ ص ۱۸۸ ب ۹۱ ح ۵۶۹ با اختلاف بسیار اندکی؛ سنن ابی‌داوود: ج ۱ ب ۱۲۲ ص ۸۱ ح ۳۲۲ همان داستان با لفظ دیگری؛ سنن نسایی: ج ۱ ص ۱۶۵ و ۱۶۶ همان داستان با اختلاف اندکی در الفاظ؛ صحیح ابن‌حبان: ج ۴ ص ۱۳۱ همان داستان با اختلافی اندک؛ و بسیاری از منابع دیگر. این داستان را بدون در نظر گرفتن اختلاف الفاظ و زیاده‌هایش آلبانی در صحیح ابی‌داوود: ج ۱ ص ۹۶ و ۹۷ شماره ۳۲۲ صحیح

بنده متوجه نمی‌شوم چگونه عمر بن خطاب می‌تواند از چنین حکم ساده‌ای اطلاع نداشته در حالی که او جزو افرادی بوده که هم‌زمان با دعوت رسول ﷺ بوده و نیز پس از خلافت ابوبکر نیز باقی بوده است؟!

به نظر شما او به چه چیزی مشغول بوده است؟!

خود عمر به این پرسش پاسخ داده و گفته است: «**کف‌زدن در بازارها مرا بازداشت!**» که در ادامه خواهد آمد.

پس این مرد کاری جز تجارت نداشت. پس او را با خلافت چه کار؟!

حکم تیمم را حتی زن‌ها در آن زمان می‌دانستند. حتی چه بسا کودکان نیز می‌دانستند. حال چگونه این مسئله برای جانشین بزرگ پیامبر پنهان مانده است؟!

مصیبت این است که او بدون علمی از قرآن یا سنت فتوا داده و به فتواگیرنده گفته است «نماز نخوان!»

به‌علاوه عمار بن یاسر ماجرابی را که برای هر دو نفرشان پیش آمده بود به او یادآوری کرد و نیز توضیح رسول خدا ﷺ و حکم و چگونگی تیمم را به او یادآوری نمود. بنده نمی‌فهمم این سخن عمر به عمار چه معنایی دارد: «ای عمار، از خدا بترس»؟!

آیا عمار کاری در مخالفت با خداوند متعال انجام داده است که باید از خدا بترسد؟ یا بازگویی سخنان و سنت رسول خدا ﷺ از نظر خلیفه عمر، معصیت شمرده می‌شود؟ یا عمر برای روزهای شدت و سختی علمی نزد خودش ذخیره کرده است که کسی از آن خبر ندارد؟!

ابوداود در سنن خود با سند صحیح از ابن عباس نقل کرده است، گفت: زن دیوانه‌ای را که زنا کرده بود نزد عمر آوردند. عمر با چند نفر از مردم مشورت کرد و دستور داد او را سنگسار کنند. این زن از کنار علی بن ابی طالب (رضوان الله علیه) گذشت. ایشان فرمود: «چه اتفاقی برای این زن افتاده است؟» عرض کردند: زنی دیوانه از فلان قبیله است که زنا کرده، و عمر دستور داده است او را سنگسار کنند. راوی می‌گوید: ایشان فرمود: «این زن را بازگردانید.» سپس نزد عمر آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین، آیا نمی‌دانی از سه [گروه] قلم [و تکلیف] برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که [از دیوانگی] بهبود یابد، از خوابیده تا زمانی که بیدار شود، و از کودک تا زمانی که عاقل شود؟» عمر گفت: بله. ایشان فرمود: «پس چرا این زن باید سنگسار شود؟» گفت: دلیلی ندارد. فرمود: «او را آزاد کن.» گفت: او را آزاد کنید؛ و شروع کرد به تکبیر گفتن.^۱

در اینجا اوضاع بسیار بدتر شده است؛ زیرا کار به آنجا رسیده که به کشتن نفسی دستور داده که خدا آن را حرام کرده است، و اگر لطف خدا و حضور ابوالحسن (علیه السلام) نبود چنین اتفاقی می‌افتاد؛ پس چرا کسی که چیزی از قضاوت نمی‌داند به خاطر آنچه نمی‌داند پروا نمی‌کند؟!

آیا این عمر و دیگران از رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) روایت نکرده‌اند که ایشان فرموده است: «قُضات سه دسته‌اند: قاضی‌هایی که در آتش‌اند، قُضاتی که در بهشت‌اند، و قاضی‌هایی که بر اساس هوای نفس قضاوت کرده‌اند که در آتش‌اند. آن قاضی که بدون علم قضاوت

۱ - سنن ابوداود، ابن‌اشعث سجستانی: ج ۲ ص ۳۳۹ ح ۴۳۹۹؛ صحیح سنن ابوداود، آلبانی: ج ۳ ص ۵۵ شماره ۴۳۹۹ و درباره‌اش گفته است: «صحیح است.» این داستان با الفاظی نزدیک به آنچه گفته شد در منابع بسیار و با طُرُق صحیح روایت شده است و بنده با بازگو کردنشان قصد به درازا کشیدن کلام را ندارم؛ و همین روایت صحیح از ابوداود کفایت می‌کند.

کرده در آتش است، و آن قاضی که بر اساس حق قضاوت کرده در بهشت است.»^۱

آیا در اینجا عمر از سر نادانی به ناحق به کشته شدن یک شخص حکم نداده است؟! بخاری و مسلم در صحیح خود با سندشان از عبید بن عمیر آورده‌اند، گفت: «ابوموسی اجازه ورود خواست. گویا دید او مشغول انجام کاری است و بازگشت. عمر گفت: آیا این صدای عبدالله بن قیس نبود که من شنیدم؟ به او اجازه بدهید. او را فراخواندند. گفت: چه چیز باعث شد تو بازگردی؟ گفت: به ما چنین امر شده است. گفت: یا دلیلی برای آن می‌آوری، یا تو را عقوبت می‌کنم. او به مجلسی از انصار رفت. آن‌ها گفتند: کوچک‌ترین فرد ما برای ما گواهی می‌دهد. ابوسعید خدری برخاست و گفت: به ما فرمان داده شده است چنین کنیم. عمر گفت: کف‌زدن در بازارها مرا از شنیدن این فرمان از سوی پیامبر ﷺ بازداشت.»^۲

در اینجا ملاحظه می‌کنیم اگر این کوچک‌ترین انصار، ابوسعید خدری نبود ابوموسی گرفتار مجازات شدیدی می‌شد که چه بسا تاب توانش را نداشت ... برای چه؟! برای اینکه کف‌زدن در بازارها عمر را بازداشته بود. او حتی از ساده‌ترین ادبیات سنت مطهر نیز اطلاع نداشت، و با صحابه‌ای که داناتر از او بودند با چنین درشت‌خویی‌ای که به مذاق انسان خوش نمی‌آید با زبان تهدید سخن می‌گفت!

بله ... «کف‌زدن در بازارها مرا بازداشت» این بهانه‌ای بود که عمر پیوسته تکرارش

۱ - جامع الصغیر، سیوطی: ج ۲ ص ۲۶۵ ح ۶۱۹۰؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۶ ص ۹۱ ح ۱۴۹۸۱؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۹۰ و درباره‌اش گفته است: «از نظر سند با شروط مسلم صحیح است.» و ذهبی با او موافقت کرده و گفته است: «به شرط مسلم»؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۴ ص ۱۹۳ از طبرانی در معجم الکبیر و الاوسط، و درباره‌اش گفته است: «رجالش رجال ثقة الکبیر هستند.» سلسلة الصحیحة، آلبانی: ج ۲ ص ۸۱۹ شماره ۴۴۴۷ و درباره‌اش گفته است: «صحیح است.» و منابع بسیار دیگر.

۲ - صحیح بخاری: ج ۸ ص ۱۵۷؛ صحیح مسلم: ج ۶ ص ۱۷۹.

۷۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره‌ی حدیث خلیفه‌ی خدا مهدی

می‌کرد تا نادانی‌ها و اشتباهاتش را توجیه کند... پس چه حکمتی در اینکه «شخصیتی که نادان است به‌عنوان خلیفه و امام منصوب، و آن‌که داناتر است مأموم شود» وجود داشته است؟!

آیا حق متعال نمی‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱ (پس آیا کسی که به‌سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است پیروی شود یا آن‌کس که هدایت نمی‌یابد مگر آن‌که هدایت شود؟! شما را چه شده است، چگونه داوری می‌کنید؟!).

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۲ (بگو: آیا آنان که اهل دانش‌اند با آنان که جاهل‌اند یکسان هستند؟ فقط خردمندان‌اند که یادآور می‌شوند [و عبرت می‌گیرند]).

بنابراین خلیفه باید داناترین فرد امت باشد تا به آنچه می‌داند عمل کند، و تا به چنین عذر و بهانه‌های خجالت‌آوری نیاز نداشته باشد: «کف‌زدن در بازارها مرا بازداشت.» بازار جای بازاری است، و کرسی راهبری و هدایت و امامت مردم از آن صاحبان علم و حکمت و وارث پیامبران است.

این در حالی است که باب شهر علم رسول خدا ﷺ هیچ چیز نپرسید و به علم کسی غیر از رسول خدا ﷺ نیاز نداشت؛ و این گفته‌ی عمر بن خطاب معروف است: «اگر علی نبود قطعاً عمر هلاک می‌شد.»

ما ملاحظه می‌کنیم عمر بن خطاب در خبر زیر به تخصص خود و آنچه به‌خوبی می‌داند اشاره کرده است:

۱ - یونس: ۳۵.

۲ - زمر: ۹.

حاکم در المستدرک، با سند صحیح بر اساس شروط شیخین آورده است:

علی بن حمشاذ [به ما گفت:] حسن بن سهل مجوز به ما گفت: ابوعاصم به ما گفت: موسی بن علی بن رباح لخمی، از پدرش به ما گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه برای مردم خطبه‌ای خواند و گفت: «هرکس می‌خواهد درباره قرآن بپرسد نزد ابی بن کعب بیاید؛ هرکس می‌خواهد درباره حلال و حرام بپرسد نزد معاذ بن جبل بیاید؛ هرکس می‌خواهد درباره فریض بپرسد نزد زید بن ثابت بیاید؛ و هرکس می‌خواهد درباره مال بپرسد نزد من بیاید؛ زیرا من خزانه‌دار اموال هستم.»^۱

پس امام مسلمانان، و جانشین و قائم‌مقام پیامبر، و نگهبان دین، هیچ فهم و درایتی نسبت به قرآن و حلال و حرام و فرایض ندارد، و مسلمانان را به یکدیگر واگذار می‌کند، و خودش را فقط به پرسش‌هایی اختصاص می‌دهد که درباره اموال است! پس این خصیصه از ویژگی‌های اوست که از کف‌زدن در بازارها آموخته است؛ همان طور که خود عمر اعتراف می‌کند، و شاهدی از خودشان نسب به این نکته گواهی داده است.

حدیث زیر جهل و نادانی عمر بن خطاب را نسبت به حکم سهو در نماز بیان می‌دارد:

احمد بن حنبل در مسند خود آورده است:

عبدالله به ما گفت: پدرم به من گفت: ابراهیم بن سعد به ما گفت: محمد بن اسحاق به من گفت: از مکحول، از کریب، از ابن عباس به من گفت: عمر به او گفت: ای غلام، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا یکی از صحابه‌اش شنیده‌ای که اگر کسی در نمازش شک کند چه

۱ - المستدرک: ج ۳ ص ۲۷۲، و ص ۲۷۱ با لفظ: «خداوند متعال مرا خزانه‌دار و تقسیم‌کننده آن قرار داده است.» و درباره‌اش گفته است: «به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» و ذهبی در تلخیص المستدرک آن را تأیید کرده است؛ سنن الکبری، بیهقی: ج ۶ ص ۲۱۰ با لفظ «خداوند متعال مرا خزانه‌دار و تقسیم‌کننده آن قرار داده است.» المصنف، ابن ابی شیبیه: ج ۷ ص ۶۲۰ با لفظ «خداوند مرا حافظ و تقسیم‌کننده قرار داده است.» با مقداری اضافه.

باید بکند؟ او می‌گوید: ما در این حال بودیم که عبدالرحمان بن عوف آمد و گفت: شما چه می‌کنید؟ عمر گفت: از این غلام پرسیدم آیا از رسول خدا ﷺ یا یکی از یارانش شنیده است اگر مردی در نمازش شک کند چه باید بکند؟ عبدالرحمان می‌گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «اگر یکی از شما در نمازش شک کند در حالی که نمی‌داند آیا یک [رکعت] خوانده است یا دو [رکعت] آن را یک [رکعت] در نظر بگیرد، و اگر نمی‌داند دو [رکعت] خوانده است یا سه [رکعت] آن را دو [رکعت] در نظر بگیرد، و اگر نمی‌داند سه [رکعت] خوانده است یا چهار [رکعت] آن را سه [رکعت] در نظر بگیرد. سپس وقتی از نمازش فارغ شد در حالی که نشسته است و پیش از اینکه سلام دهد، دو سجده انجام دهد.»^۱

در اینجا عمر مجبور می‌شود تا درباره حکمی شرعی - که بسیار مبتلا به است - از یک غلام بپرسد؛ و همان طور که روایت حاکم نیشابوری درباره این داستان تصریح کرده است - عمر در روزگار خلافتش این حکم را نمی‌دانسته است.^۲

۱ - مسند احمد: ج ۱ ص ۱۹۰، و احمد شاکر در تحقیق خود درباره به مسند احمد: ج ۲ ص ۳۰۱ و ۳۰۲ شماره ۱۶۵۶ آن را صحیح شمرده و گفته است: «سندش صحیح است.» و شعیب ارنؤوط در تحقیق خود درباره مسند احمد: ج ۳ ص ۱۹۴ تا ۱۹۶ شماره ۱۶۵۶ آن را حسن شمرده و گفته است: «به خاطر دیگری حسن است.» المستدرک، حاکم: ج ۱ ص ۳۲۴ و ۳۲۵ همان داستان را با اختلافاتی در الفاظ بیان کرده و گفته است: «این حدیث به شرط مسلم صحیح است.» و ذهبی با او موافقت کرده است؛ مسند ابویعلی: ج ۲ ص ۱۵۲ و ۱۵۳ شماره ۸۳ همان داستان را با اختلاف الفاظ بیان کرده، و محقق کتاب حسین سلیم اسد گفته است: «سندش صحیح است؛ و ابن اسحاق به این حدیث تصریح کرده است...» و ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ج ۱ ص ۷۲ پس از بیان این داستان، گفته است: «این حدیث حسن است، و ترمذی آن را صحیح شمرده است.» شعیب ارنؤوط در شرح خود درباره سیر اعلام النبلاء گفته است: «احمد آن را آورده است... و حاکم ۱/ ۳۲۴ و ۳۲۵ و آن را صحیح شمرده، و ذهبی با او موافقت کرده است...»

۲ - ابتدای روایت حاکم: از ابن عباس، گفت: نزد عمر بن خطاب نشسته بودم و او خلیفه بود. گفت: ای ابن عباس، از رسول خدا ﷺ یا یکی از یارانش شنیده‌ام که وقتی کسی در نمازش دچار سهو و فراموشی می‌شود رسول خدا ﷺ

اما ابوبکر بن ابی قحافه در مسئله ساده‌ای درباره میراث همان طور که در روایت زیر آمده متحیر مانده است.

ابن ماجه در سنن خود، با سندش از ابن ذؤیب آورده است، گفت: «مادر بزرگی به حضور ابوبکر صدیق وارد شد و درباره ارث خودش پرسید. ابوبکر به او گفت: در کتاب خدا چیزی برای تو نیامده است، و در سنت رسول خدا ﷺ نیز چیزی برای تو ندیده‌ام. برگرد تا از مردم بپرسم. او از مردم پرسید و مغیره بن شعبه گفت: نزد رسول خدا ﷺ حاضر بودم و یک ششم به وی [جده، مادر بزرگ] داد. ابوبکر گفت: آیا شخص دیگری هم با تو هم نظر است؟ محمد بن مسلمة انصاری برخاست و سخنی مشابه سخن مغیره بن شعبه گفت. ابوبکر نیز همین مقدار را در حق این زن جاری کرد.»^۱

به او فلان دستور را داده باشد. عرض کردم: نه، آیا نشنیده‌ای ای امیرالمؤمنین؟! گفت: نه. عبدالرحمان بن عوف بر ما وارد شد...»

۱ - این داستان در منابع زیر با اختلاف اندکی در الفاظ روایت شده است: سنن ابن ماجه: ج ۲ ص ۹۰۹ و ۹۱۰ ح ۲۷۲۴؛ سنن ابوداود: ج ۲ ب ۵ ص ۵ ح ۲۸۹۴؛ سنن الکبری، بیهقی: ج ۲ ص ۲۳۴؛ المنتقی من السنن المسندة، ابن جارود نیشابوری: ص ۲۴۱ ح ۹۵۹؛ موطاء، مالک بن انس: ج ۲ باب میراث الجدة ص ۵۱۳؛ مسند احمد: ج ۴ ص ۲۲۵ و ۲۲۶؛ مسند ابویعلی موصلی: ج ۱ ص ۱۱۰ به شکل خلاصه؛ صحیح ابن حبان: ج ۱۳ ص ۳۹۰ و ۳۹۱؛ المعجم الکبیر، طبرانی: ج ۱۹ ص ۲۲۹ و ج ۲۰ ص ۴۳۸؛ استذکار، ابن عبدالبر: ج ۵ ب ۵ ص ۸ میراث الجدة ص ۳۴۶ ح ۱۰۴۵؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۳۳۸ و ۳۳۹ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.» و ذهبی در تلخیص المستدرک با او موافقت کرده است: «به شرط بخاری و مسلم»، موارد الضمان، هیثمی: ج ۴ ص ۱۴۰ و ۱۴۱ ح ۱۲۲۴؛ موافقة الخبر الخبر، ابن حجر عسقلانی: ج ۱ ص ۳۰۳ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن است.» و در ج ۲ ص ۴۱۵ درباره‌اش گفته است: «این حدیث صحیح است.» شرح السنة، بغوی: ج ۸ ص ۳۴۵ و ۳۴۶ شماره ۲۲۲۱، و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن است.» البدرا المنیر، ابن ملقن: ج ۷ ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث صحیح است.» و حمزه احمد زین در تحقیق خود درباره مسند احمد: ج ۱۴ ص ۲۵ و ۲۶ شماره ۱۷۹۰۱ و ۱۷۹۰۳ آن را صحیح شمرده و درباره هر دو گفته است: «سندش صحیح است.» همچنین شعب ارنؤوط در تحقیق خود درباره

به‌رغم نادانی و جهالتی که ابوبکر و عمر دارند چه کسی این دو نفر را برای خلافت تعیین کرده، و چه کسی علی (علیه السلام) را - که دروازهٔ شهر علم بود - از خلافت دور کرده است؟!

آیا علی بن ابی طالب (علیه السلام) این دو نفر را خلیفهٔ شرعی می‌دانسته است یا خیر؟

بیاید این را از زبان خود عمر بن خطاب در خبر زیر بشنویم: مسلم در صحیح خود با سندش از مالک، از زهری نقل کرده است که مالک بن اوس دربارهٔ عمر بن خطاب به او گفته است: ... وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وفات کرد ابوبکر گفت: من ولی [جانشین و سرپرست] رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستم. پس شما دو تن [علی و عباس] برای گرفتن ارث تو از فرزند برادرت آمدید، و او نیز میراث همسرش را از پدرش می‌خواهد. ابوبکر گفت: رسول خدا فرمود: ما چیزی به ارث نمی‌گذاریم. هرچه باقی گذاریم صدقه است؛ پس شما دو تن او را دروغ‌گو، بدکار، حيله‌گر و خیانتکار دانستید ولی خدا می‌داند او راست‌گو و در مسیر درست و تبعیت‌کننده از حق بود. سپس او از دنیا رفت و من جانشین رسول خدا و جانشین ابوبکر شدم. شما دو تن مرا نیز دروغ‌گو، بدکار، حيله‌گر و خیانتکار دانستید ولی خداوند می‌داند من راست‌گو، نیکوکار و در راه درست و تبعیت‌کننده از حق هستم...»^۱

پس عمر اعتراف می‌کند علی (علیه السلام) او و ابوبکر را فریبکار و خائن می‌داند!

در حالی که عمر او و یار خودش را راست‌گو و نیکوکار و هدایتگر می‌دانسته است.

حال به نظر شما، ما کدام رأی را بپذیریم؟

آیا سخن کسی را بپذیریم که رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) درباره‌اش فرموده است او با حق است

مسند احمد: ج ۲۹ ص ۴۹۳ شماره ۱۷۹۷۸ آن را صحیح شمرده و درباره‌اش گفته است: «بنا به دیگری صحیح است... و شواهدی دارد که آن را جبران، و به صحتش دلالت می‌کند.» و در ج ۲۹ ص ۴۹۹ تا ۵۰۱ شماره ۱۷۹۸۰ درباره‌اش گفته است: «... و این حدیث با توجه به شواهدش صحیح است...»

و حق با اوست، و او با قرآن است و قرآن با اوست و اطاعت از او همان اطاعت از رسول خدا، و سرپیچی از او همان سرپیچی از رسول خداست و...؟

آیا نظر عمر بن خطاب را بپذیریم؟!

این ولایت بر رسول خدا ﷺ از کجا برای ابوبکر و عمر آمده، و علی بن ابی طالب علیه السلام اشتباه کرده است؟ ... در حالی که خداوند سبحان می فرماید: ﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱ (و در کتاب خدا [آمده است] خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند؛ و خدا به هر چیز داناست).

و رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرموده است: «تو در دنیا و آخرت ولی من هستی»^۲

۱ - انفال: ۷۵.

۲ - مسند احمد: ج ۱ ص ۳۳۰ و ۳۳۱؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۹ ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و درباره اش گفته است: «احمد و طبرانی آن را در الکبیر و الاوسط به شکل خلاصه روایت کرده اند، و رجال احمد صحیح هستند، به جز ابوبلیح فزاری که ثقة است، و او نرم خو و آسان گیر بوده است»؛ کتاب السنة، عمرو بن ابی عاصم: ص ۵۸۸ و ۵۸۹ ح ۱۳۵۱؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسایی: ص ۶۱ تا ۶۴؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۳ ص ۱۳۲ تا ۱۳۴ و درباره اش گفته است: «سند این حدیث صحیح است، ولی آن دو آن را با این سیاق نیآورده اند.» و ذهبی در تلخیص المستدرک با او موافقت کرده و گفته است: «صحیح است.» ذخائرالعقبی، محب طبری: ص ۸۶ تا ۸۸؛ معجم الکبیر، طبرانی: ج ۱۲ ص ۷۷ و ۷۸؛ اتحاف الخیرة المهرة بزوائد المسانید العشرة، بوصیری: ج ۹ کتاب المناقب ب ۶ ص ۲۵۹ تا ۲۶۱ شماره ۸۹۴۴ و درباره اش گفته است: «ابویعلی آن را روایت کرده، و این لفظ از آن اوست، و احمد بن حنبل... و حاکم آن را روایت کرده و آن را صحیح شمرده است...» دزالسحابة، شوکانی: ص ۲۱۶ و ۲۱۷ ولی در نسخه او این عبارت از روایت جا افتاده، ولی صحیح دانستن سند احمد بن حنبل برای ما اهمیت دارد. او گفته است: «احمد و طبرانی در الکبیر و الاوسط آن را آورده و صحیح شمرده اند، و رجال احمد، ثقة هستند...» و وصی الله بن محمد عباس در تحقیق خود درباره فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ج ۲ ص ۸۴۹ تا ۸۵۲ شماره ۱۱۶۸ آن را صحیح شمرده و درباره اش گفته است: «سندش صحیح است. اسم ابوفلج «یحیی بن سلیم» است، و «یحیی بن ابوالاسود فزاری» نیز گفته می شود. او ثقة است و ابن معین و ابن سعد و نسایی و دارقطنی و دیگران او را ثقة شمرده اند. در التهذیب آمده که بخاری گفته است: «چیزهایی درباره اش گفته شده است!» و بنده نمی دانم چرا او چنین سخنی

آیا ولایت یک مسئله اجتهادی است تا در دسترس همگان قرار بگیرد؟ و هرکسی بتواند خودش را بدون اجازه و رضایت آن فرد- ولی و سرپرست هرکسی که دلش بخواهد معرفی کند؟!

ابوبکر و عمر برای ولایت و خلافتشان به نیابت از رسول خدا ﷺ و اینکه قائم مقام شریف ایشان هستند چه دلیلی در دست داشته‌اند؟ این مقام و جایگاهی که در هیچ روزی از روزها مورد رضایت خداوند متعال نبوده است، مگر برای کسی که خداوند او را معین فرموده و انتخاب کرده و به او تصریح کرده باشد؛ و این رویه تنصیب الهی تا روز قیامت پا بر جاست، بدون اینکه به انتخاب مردم و مشورت با آنان نیازی وجود داشته باشد.

خلافت، تنصیبی الهی است، و کسی که خداوند متعال او را برای خلافت معین نکرده باشد خلیفه خداوند متعال نیست و البته هیچ شرعیتی هم ندارد. امام مهدی (علیه السلام) همانند پدرانش- خلیفه خداست، همان طور که در حدیث زیر آمده است: «او خلیفه خدا مهدی است.» و به این ترتیب متوجه می‌شویم تمام عترت مصطفی که به تمسک جستن به آنان فرمان داده شده است خلیفه خداوند در زمینش هستند؛ چراکه امام مهدی (علیه السلام) یکی از مصادیق عترت طاهره است، و این ویژگی در دیگر مصادیق نیز همانند ایشان وجود دارد؛ زیرا همه آنان جلوه خلافت راستین الهی در زمین هستند، و آنها همان ثقل دومی هستند که رسول خدا محمد ﷺ آن را به همراه قرآن در امتش به جا گذاشته و دستور داده است به

گفته است؟ زیرا خود او شرح حال وی را در الکبیر «۴ / ۲ / ۲۷۹ تا ۲۸۹» بیان کرده و هیچ جرحی درباره اش ذکر نکرده است؛ ولی شرح حال او را در الصغیر نیاورده است؛ و او و نسایی، وی را در ضعفا ذکر نکرده‌اند. «شعبه» از او روایت کرده، در حالی که فقط از ثقه روایت می‌کند...»، و آلبانی در سلسله الضعیفه: ج ۱۰ ق ۱ ص ۶۱۶ در صحیح شمردن این حدیث با حاکم و ذهبی موافقت کرده و گفته است: «حاکم گفته است: سندش صحیح است، و ذهبی با او موافقت کرده است، و او همان طور است که آن دو گفته‌اند؛ البته یکی از روایانش ضعیف است و اخباری که فقط او روایت کرده باشد قابل قبول نیست؛ همان طور که هیشمی «۹ / ۱۲۰» به آن اشاره می‌کند: «و رجال احمد صحیح هستند؛ به جز ابوبلیغ فزاری که ثقه است، و او نرم‌خو و آسان‌گیر بوده است.»

هر دو «قرآن و عترت» چنگ بزنند، و خبر داده است این دو تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

خلفاء از عترت طاهره همان «حاکم خدا»^۱ هستند که اگر کسی آن‌ها را گرامی بدارد خدا را گرامی داشته، و اگر کسی به آن‌ها اهانت کند به خدا اهانت کرده است؛ همان طور که در حدیث زیر آمده است:

ترمذی با سند خود از ابوبکر، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که ایشان فرمود: «هرکس حاکم خدا را در زمین خوار کند خداوند او را پست و خوار می‌کند»^۲

احمد در مسند خود با سندش از ابوبکره با لفظ زیر آورده است: «کسی که حاکم خداوند تبارک و تعالی را در دنیا گرامی بدارد خداوند در روز قیامت او را گرامی می‌دارد؛ و هرکس به حاکم خداوند تبارک و تعالی در دنیا اهانت کند خداوند در روز قیامت به او اهانت می‌کند و خوارش می‌گرداند»^۳

۱ - سلطان الله.

۲ - سنن ترمذی: ج ۳ ب ۴۰ ص ۳۳۹ و ۳۴۰ ح ۲۳۲۵ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث حسن، و غریب است.» مسند ابوداود طیالسی: ص ۱۲۱ بدون لفظ «در زمین»؛ کتاب السنة، عمرو بن ابی‌عاصم: ص ۴۷۵ ح ۱۰۱۸ با لفظ طیالسی؛ مسند الشهاب، ابن‌سلامه: ج ۱ ص ۲۵۹ ح ۴۱۹ با لفظ طیالسی با مقداری اضافه؛ کنز العمال، متقی هندی: ج ۱ ص ۱۸۴ ح ۹۳۲ با لفظ ترمذی؛ تهذیب الکمال، مزی: ج ۷ ص ۳۹۹؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۳ ص ۱۹ و ۲۰ در شرح حال عبدالله بن عامر شماره ۶ با لفظ ترمذی؛ صحیح سنن الترمذی، آلبانی: ج ۲ ص ۴۸۵ شماره ۲۲۲۴ و درباره‌اش گفته است: «حسن است.» صحیح الجامع الصغیر و زیادته (الفتح الکبیر)، آلبانی: ج ۲ ص ۱۰۵۴ شماره ۶۱۱۱ و درباره‌اش گفته است: «حسن است.» ظلال الجنة فی تخریج السنة، آلبانی، و درباره‌اش گفته است: «حدیث حسن است.» و شعبه ارنؤوط در شرح خود برای سیر اعلام النبلاء: ج ۳ پورقی ص ۲۰ شماره ۲ آن را حسن شمرده و درباره‌اش گفته است: «طیالسی آن را در مسندش آورده است... و احمد... و ترمذی (۲۲۲۴)، و آن را حسن شمرده است. و همان طور است که او گفته است...»

۳ - مسند احمد: ج ۵ ص ۴۲ و ص ۴۹؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۵ ص ۲۱۵ و درباره‌اش گفته است: «... و رجال

از خدیفه، از پیامبر ﷺ نقل شده است، فرمود: «هیچ قومی نیست که قصد حاکم خدا کنند تا او را به ذلت بکشانند. مگر اینکه خداوند پیش از روز قیامت آن‌ها را خوار و ذلیل می‌گرداند.»^۱

عاقلاً نه نیست این صفت «حاکم خدا: سلطان الله» بر بنی‌امیه اطلاق شود؛ همان بنی‌امیه‌ای که با سب و ناسزای علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) علناً به خداوند و فرستاده‌اش ناسزا گفته‌اند. چگونه دشمن خدا می‌تواند سلطان خدا باشد؟!

و چگونه احترام و گرامیداشت دشمنان خدا واجب می‌شود، و احترام به او همان احترام به خداوند متعال، و اهانت به او همان اهانت به خداوند متعال شمرده می‌شود؟!

آیا نباید این وضعیت به‌طور کامل برعکس باشد؟ یعنی اهانت به آنان احترام و گرامیداشت خداوند متعال، و احترام به آنان، اهانت به خداوند متعال شمرده شود؟!

بنده متوجه نمی‌شوم با چه منطقی می‌توان این عقیده‌ای را که طاغوتیان و فاسقان و قاتلان و منحرفین را خلفا و جانشینان و سلاطین خداوند متعال، و احترام به آنان را احترام به خداوند و اهانت به آنان را اهانت به خداوند برمی‌شمارد توجیهی برایش ارائه داد؟!

دوازدهمین خلیفه و سلطان از عترت پاک، امام مهدی (علیه السلام) است که رسول خدا محمد ﷺ وی را با خصوصیت «خلیفه خدا» توصیف کرده است.

و مصیبت بزرگ این است که خلیفه دوازدهم از نظر برخی اهل سنت - طبق رُجحانی که

تفه احمد هستند.» کنز العمال، متقی هندی: ج ۱ ص ۲۱۴ ح ۱۰۷۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر: ج ۲۹ ص ۲۵۵؛ سلسله الصحیحة، آلبانی: ج ۲ ص ۳۷۵ و ۳۷۶ شماره ۲۲۹۷ و درباره‌اش گفته است: «... این حدیث از نظر من حسن است.» و حمزه احمد زین، در تحقیق خود درباره مسند احمد: ج ۱۵ ص ۲۱۴ شماره ۲۰۳۱۲ و ص ۲۳۱ شماره ۲۰۳۷۴ آن را حسن شمرده و درباره هر دو گفته است: «سندش حسن است.»

۱ - مجمع الزوائد، هیشمی: ج ۵ ص ۲۱۶ و درباره‌اش گفته است: «بزار آن را روایت کرده است، و رجالش رجال صحیح هستند، به‌جز کثیر بن ابی‌کثیر تیمی که تفه است.»

ابن حجر عسقلانی مطرح کرده- «ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان» بوده است؛ همان فرد فاسق گناهکاری که حتی با زنان پدرش زنا می‌کرد، و به لواط شه‌ره بود؛ تا آنجا که با برادر تئ‌اش مراده داشت، و دائم‌الخمر بود. کسی که به یکی از کنیزانش دستور داد خودش را مخفی کند و در حالی که جنب بود برای مردم نماز خواند، و حال و روز او به جایی رسید که نیت کرد بالای کعبهٔ مُشرّفه شراب بنوشد و قرآن را پاره، و به‌سویش تیر پرتاب کند!

شما را به پروردگارتان قسم، این چه سرگردانی‌ای است ... و این چه گمراهی آشکاری است؟! آیا احترام به این کافر گناهکار، احترام به خداوند، و اهانت به او، اهانت به خداوند شمرده می‌شود؟!

قبل از اینکه این فصل را به پایان برسانم گفتهٔ ابن حجر عسقلانی را دربارهٔ معتبر بودن ولید بن یزید به‌عنوان دوازدهمین خلیفه از خلفایی که رسول ﷺ درباره‌شان خبر داده است که پس از ایشان می‌آیند برای شما ذکر می‌کنم:

ابن حجر عسقلانی در فتح‌الباری گفته است:

«... از مجموع آنچه بیان کردیم چند وجه به دست می‌آید که برترینشان سومین وجه از قاضی- است؛ چراکه در برخی از طُرُق حدیث صحیح با گفتهٔ وی تأیید می‌شود: «مردم بر همهٔ آنان اجتماع دارند» و توضیح این مسئله به این صورت است که منظور از اجتماع، فرمانبرداری مردم برای بیعت با اوست. آنچه در عمل اتفاق افتاده این است که مردم بر ابوبکر اجتماع کردند، سپس بر عمر، سپس عثمان، سپس علی؛ تا اینکه مسئلهٔ حکمین در صفین اتفاق افتاد، و معاویه در آن روز خلیفه نامیده شد. سپس مردم با صلح حسن- بر معاویه، سپس بر فرزندش یزید اجتماع کردند، و این امر بر حسین استوار نشد بلکه او قبل از آن از دنیا رفت. وقتی یزید مُرد اختلاف پیش آمد، تا اینکه مردم پ‌یس از کشته‌شدن ابن‌زبیر- بر عبدالملک بن مروان اجتماع کردند. سپس بر چهار نفر از فرزندان وی اجتماع کردند: ولید، سپس سلیمان، سپس یزید، و سپس هشام؛ و میان سلیمان و یزید، عمر بن عبدالعزیز بود. این افراد هفت تن پس از خلفای راشدین بودند، و دوازدهمینشان ولید

بن یزید بن عبدالملک بود. وقتی عمویش هشام مُرد مردم بر او اجتماع کردند و او حدود چهار سال حکومت کرد. سپس علیه او قیام کردند و او را کشتند. فتنه‌ها گسترده، و احوال از همان روز دگرگون شد، و مردم پس از آن بر هیچ خلیفه‌ای اجتماع نکردند.»^۱

و این سروده شاعر به‌عنوان توضیحی برای شما کفایت می‌کند:

تَصَدَّرَ لِلتَّدْرِيسِ كُلُّ مَهْوَسٍ	بَلِيدٍ تَسَمَّى بِالْفَقِيهِ الْمُدْرَسِ
فَحَقَّقَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يَتَمَثَّلُوا	بِئَبْتٍ قَدِيمٍ شَاعَ فِي كُلِّ مَجْلِسِ
لَقَدْ هُزِلَتْ حَتَّى بَدَا مِنْ هُزَالِهَا	كُلَّهَا وَحَتَّى سَامَهَا كُلُّ مُغْلِسِ

حدیث خلیفه خدا مهدی

پس از تمام آنچه تقدیم شد در اینجا بر حدیث بسیار مهمی تمرکز می‌کنیم که عنوان و هدف از تألیف این کتاب بوده است یعنی حدیث «خلیفه خدا مهدی»- و در منابع و طُرُق روایت آن و گفته‌های علما درباره صحیح‌بودنش و رد کردن شبهات از آن درنگ خواهیم نمود.

ابن‌ماجه گفته است: محمد بن یحیی و احمد بن یوسف به ما گفتند: عبدالرزاق به ما گفت: از سفیان ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [خلافت] به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته‌اند.» سپس چیزی بیان کرد که در خاطر ندارم، و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

علمایی که این حدیث را صحیح دانسته‌اند

۱- بزاز آن را در «بحر الزخار» آورده و آن را صحیح دانسته و گفته است:

«... ما این حدیث را به‌خاطر صحت، و بزرگی و جلالت ثوبان برگزیدیم. سند این سند

صحیح است.»^۲

۱ - سنن ابن‌ماجه محمد بن یزید قزوینی، متوفی سال ۲۷۳ق، تحقیق و شماره‌گذاری و تعلیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع: ج ۲ ص ۱۳۶۷ ح ۴۰۸۴.

۲ - «بحر الزخار» معروف به مسند بزاز، ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق عتیکي بزاز (ت: ۲۹۲ق) تحقیق: عادل بن سعد، کتابخانه علوم و حکم، مدینه منوره، چاپ اول، سال ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۳م: ج ۱۰ ص ۹۹ و ۱۰۰ ح ۴۱۶۳.

۲- حاکم در المستدرک این حدیث را با سند دیگری از سفیان ثوری آورده، و گفته است: «این حدیث به شرط شیخین صحیح است.»^۱

همچنین به شکل خلاصه با سند دیگری از حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به شکل موقوف آورده و گفته است: «این حدیث به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.»^۲

۳- قرطبی آن را در کتاب خود «التذکره باحوال الموتی و امور الآخرة» از ابن ماجه آورده و درباره اش گفته است: «سندش صحیح است.»^۳

۴- ابن کثیر نیز در «النهاية فی الفتن و الملاحم» آن را از ابن ماجه بیان کرده و درباره اش گفته است: «این حدیث فقط توسط ابن ماجه ذکر شده، و این سندی قوی و صحیح است.»^۴

۵- بوصیری آن را در کتاب خود «زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسة» ذکر کرده و درباره اش گفته است:

«این سند صحیحی است که رجالش ثقه هستند، و حاکم آن را در المستدرک از طریق حسین بن حفص، از سفیان روایت کرده و گفته است: این حدیث به شرط شیخین

۱ - المستدرک علی الصحیحین، حافظ ابوعبدالله حاکم نیشابوری (ت: ۴۰۵ق): ج ۴ ص ۶۳ و ۶۴.

۲ - مستدرک علی الصحیحین: ج ۴ ص ۵۰۲.

۳ - کتاب الذکره باحوال الموتی و امور الآخرة ابوعبدالله، محمد بن احمد بن ابوبکر انصاری خزرگی اندلسی قرطبی (ت: ۶۷۱ق)، تحقیق و پژوهش: دکتر صادق بن محمد بن ابراهیم، کتابخانه دارالمنهاج، ریاض، چاپ اول، ۱۴۲۵ق/ ص ۱۲۰۱م، باب «فی المهدی و ذکر من یمهد له ملکه» ح ۱.

۴ - نهاية فی الفتن و الملاحم، حافظ ابوالفداء عمادالدین اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی (ت: ۷۷۴ق)، تحقیق: عصام الدین صباطی، دارالحديث، قاهره: ج ۱ ص ۴۸.

صحیح است.»^۱

۶- سیوطی نیز آن را در جامع الصغیر: ج ۱ شماره ۶۴۸۰ صحیح شمرده است.

۷- ذهبی در «تلخیص المستدرک» در اینکه این حدیث به شرط شیخین صحیح است با حاکم موافقت کرده، و درباره حدیث مختصر سکوت کرده است.

۸- «مقبل وادعی» به صحت حدیث به شرط مسلم نه بخاری- با حاکم موافقت کرده است^۲ و به صحت حدیث مختصر موقوف نیز به شرط مسلم و نه بخاری- اقرار کرده است.^۳

۹- دکتر «عبد المنعم بستوی» روایت ابن ماجه و حاکم را بیان کرده و آن را صحیح دانسته و گفته است: «نتیجه: سندش صحیح است.»^۴ و خلاصه آن را -که عبدالله بن مسعود روایت کرده است- حسن شمرده و گفته است:

«و بر این اساس این سند برای گواه گرفتن صلاحیت دارد؛ به خصوص اینکه متنش از طریق دیگری از ثوبان رضی الله عنه با سند حسن روایت شده است. در نتیجه این حدیث با توجه به دیگری، حسن است؛ و خدا دانایتر است.»^۵

۱ - زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسة، احمد بن ابوبکر بن اسماعیل بوسیری (۸۴۰ ق)، تصحیح و تعلیق: شیخ محمد مختار حسین، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ ق / ۱۹۹۳ م، دارالکتب العلمیة، بیروت لبنان: ص ۵۲۷ و ۵۲۸ شماره ۱۳۷۰.

۲ - تتبع اوهام الحاکم التی سکت علیها الذهبی، مقبل وادعی، دارالحرمین للطباعة و النشر و التوزیع، چاپ اول، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۷ م: ج ۴ ص ۶۳۱. او پس از سخن حاکم گفته است این حدیث به شرط شیخین صحیح است: «خیر؛ حسین بن حفص و ابواسماء رحبی -که اسمش عمرو بن مرثد است- از رجال بخاری نیستند.» و این یعنی مقبل وادعی به صحیح بودن این حدیث به شرط مسلم با حاکم موافقت کرده است.

۳ - تتبع اوهام الحاکم التی سکت علیها الذهبی، مقبل وادعی: ج ۴ ص ۶۷۲. او گفته است: «ابواسماء عمرو بن مرثد و عبدالوهاب بن عطاء از رجال بخاری نیستند.» و این یعنی او اقرار می کند آن ها از رجال مسلم هستند.

۴ - مهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث و الآثار الصحیحة، دکتر عبدالعلیم عبدالعظیم بستوی: ص ۱۸۴ تا ۱۹۲.

۵ - مهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث و الآثار الصحیحة، دکتر عبدالعلیم عبدالعظیم بستوی: ص ۱۵۸ تا ۱۶۲.

این نه نفر از علمای مُتقدم و متأخر و معاصر به صحت این حدیث حکم کرده‌اند و همین کافی و حتی زیاد هم هست.

منابع این حدیث

این حدیث در کتاب‌های معتبر متعددی از اهل سنت، با طُرُق مختلف آمده، که متن برخی از آن‌ها به صورت خلاصه است؛ البته با اختلافاتی اندک در متن، و با اِجماع نسبت به ذکر مهدی (علیه السلام) و توصیف او به اینکه «خلیفه خدا» است.

۱- سنن ابن ماجه:

محمد بن یحیی و احمد بن یوسف به ما گفتند: عبدالرزاق به ما گفت: از سفیان ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [خلافت] به هیچ کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سپاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است.» سپس چیزی فرمود که به خاطر ندارم؛ و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ چراکه او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۲- المستدرک علی الصحیحین:

ابوعبدالله صفار به ما خبر داد: محمد بن ابراهیم بن ارومه به ما گفت: حسین بن حفص به ما گفت: سفیان، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان رضی الله عنه به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند.

۱ - سنن ابن ماجه، محمد بن یزید قزوینی (ت: ۲۷۳ق)، تحقیق و شماره‌گذاری و تعلیق: محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع: ج ۲ ص ۱۳۶۷ ح ۴۰۸۴.

سپس [خلافت] به هیچ کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است.» سپس چیزی بیان کرد و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.» این حدیث، به شرط شیخین صحیح است.^۱

و آن را به شکل خلاصه و موقوف آورده است:

حسین بن یعقوب بن یوسف عدل به ما خبر داد: یحیی بن ابی طالب به ما گفت: عبد الوهاب بن عطاء به ما گفت: خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان رضی الله عنه خبر داد و گفت: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمده‌اند به سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» این حدیث به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.^۲

۳- مسند احمد بن حنبل:

عبدالله به ما گفت: پدرم به من گفت: وکیع، از شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمدند به سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۳

۴- الفتن، ابن حماد:

ابونصر خفاف، از خالد، از ابوقلابه، از ثوبان، به ما گفت: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمده‌اند به سویشان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ چرا که خلیفه

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری (ت: ۴۰۵ ق)، زیر نظر: یوسف عبدالرحمان مرعشلی: ج ۴ ص ۴۶۳ و ۴۶۴.

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۵۰۲.

۳- مسند احمد بن حنبل احمد بن حنبل (ت: ۲۴۱ ق): ج ۵ ص ۲۷۷.

خدا مهدی در آن است.»^۱

۵- بحرالزخار، بزاز:

احمد بن منصور به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان رضی الله عنه به ما خبر داد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [خلافت] به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است.» سپس چیزی بیان کرد و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۲

۶: السنن الواردة فی الفتن و غوائلها و الساعة و اشراطها، نوشته ابوعمرو الدانی:

حمزة بن علی به ما گفت: عبدالله بن محمد به ما گفت: عثمان بن اسماعیل سگری به ما گفت: احمد بن منصور رمادی به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: سفیان ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس فرمانروایی به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آشکار می‌شوند. به‌سوی آنها بشتابید حتی بر روی زانوان؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۳

۷- دلائل النبوة، بیهقی:

این حدیث را به سه طریق از «عبدالرزاق» روایت کرده و گفته است: علی بن احمد بن

۱ - الفتن، نعیم بن حماد مروزی (ت: ۲۲۹ ق): ص ۱۸۸.

۲ - «بحر الزخار» معروف به مسند بزاز ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق عتیکی بزاز (ت: ۲۹۲ ق)، تحقیق: عادل بن سعد، کتابخانه علوم و حکم، مدینه منوره، چاپ اول، سال ۱۴۲۴ق / ۲۰۰۳ م.

۳ - سنن الواردة فی الفتن و غوائلها و الساعة و اشراطها، ابوعمرو عثمان بن سعید مقرئ دانی (ت: ۴۴ ق)، پژوهش و تحقیق: دکتر رضاءالدین بن محمد بن ادريس مبارکفوری، دارالعاصمة للنشر و التوزيع: ج ۵ ص ۱۰۳۲ ح ۵۴۸.

عبدان به ما خبر داد: ابوالقاسم طبرانی به ما خبر داد: ابراهیم بن سوید شبامی به ما گفت: **عبدالرزاق** به ما گفت. (ح)

و ابو عبدالله حافظ به ما خبر داد: ابو عبدالله بن محمد بن مخلد بن ابان جوهری در بغداد به ما خبر داد: عبدالله بن احمد بن ابراهیم دورقی به ما گفت: یعقوب بن حمید بن کاسب به ما گفت: **عبدالرزاق** به ما گفت: ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما خبر داد و گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که مانند آن دیده نشده است.» سپس چیزی بیان کرد و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خداست.»

سپس بیهقی گفته است:

در روایت ابن‌عبدان آمده است: «سپس پرچم‌های سیاه می‌آیند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نچنگیده است. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی آن را شنیدید به‌سوی او بروید و با او بیعت کنید؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

و ابو عبدالله حافظ به ما خبر داد: ابوحامد احمد بن محمد بن حسین خسر جردی به ما خبر داد: موسی بن عبدالؤمن به ما گفت: ابوجعفر محمد بن مسعود به ما گفت: **عبدالرزاق** به ما خبر داد: ... و با همان سند و مضمون آن را ذکر کرده است.

و گفته است: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

عبدالرزاق تنها کسی است که این حدیث را از ثوری نقل کرده است.

سپس بیهقی گفته است:

و به‌شکلی دیگر از ابوقلابه روایت شده است که قوی نیست: علی بن احمد بن عبدان به ما خبر داد: احمد بن عبید صفار به ما خبر داد: محمد بن غالب به ما گفت: کثیر بن یحیی به ما گفت: شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه از پشت خراسان آمدند به‌سویشان بروید، حتی [اگر لازم باشد] سینه‌خیز؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

و آن را عبدالوهاب بن عطاء، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به‌شکل موقوف روایت کرده و گفته است: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

ابوعبدالله حافظ به‌شکل اجازه به من خبر داد: حسن بن یعقوب بن یوسف عدل به ما خبر داد: یحیی بن ابی طالب به ما گفت: عبدالوهاب بن عطاء به ما گفت: و حدیث را ذکر کرده است.^۱

۸- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر:

ابوعبدالله محمد بن فضل به ما خبر داد: ابوبکر بیهقی به ما خبر داد: علی بن احمد بن عبدان به ما خبر داد: ابوالقاسم طبرانی به ما خبر داد: ابراهیم بن سوید شامی به ما خبر داد: عبدالرزاق به ما خبر داد و گفت: ابوعبدالله حافظ به ما خبر داد: ابوعبدالله محمد بن مخلد بن ابان جوهری در بغداد به ما خبر داد: عبدالله بن احمد بن ابراهیم دورقی به ما خبر داد: یعقوب بن حمید بن کاسب به ما خبر داد: عبدالرزاق به ما خبر داد: ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما خبر داد و گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این خانه شما سه نفر کشته می‌شوند که همه فرزندان خلیفه هستند؛ سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاهی که همانندشان را ندیده‌اید از سوی

۱ - دلائل النبوة بیهقی (ت: ۴۵۸ق)، تحقیق: دکتر عبدالمعطی قلجی، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۵ق: ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

خراسان آشکار می‌شوند.» سپس چیزی فرمود: «وقتی چنین شد به‌سوی او بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خداست.» و در روایت ابن‌عبدان آمده است: «سپس پرچم‌های سیاه می‌آیند و با شما جنگ می‌کنند. سپس گروهی با او می‌جنگند. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [خبر] او را شنیدید به‌سوی او بروید و با او بیعت کنید؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۹- کتاب «التذکرة باحوال الموتی و امور الآخرة» قرطبی:

ابن‌ماجه، از ثوبان رضی الله عنه نقل کرده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ‌قومی نجات‌یافته است. وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۲

۱۰- نه‌ایة فی الفتن و الملاحم، ابن‌کثیر:

ابن‌ماجه گفت: محمد بن یحیی و احمد بن یوسف به ما گفتند: عبدالرزاق، از سفیان ثوری، از خالد خزاعی، [از] ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ‌قومی نجات‌یافته است.» سپس چیزی بیان کرد که در خاطر من نیست، و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر

۱ - تاریخ مدینه دمشق ابن‌عساکر (ت: ۵۷۱ق): ج ۳۲ ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

۲ - کتاب التذکرة باحوال الموتی و امور الآخرة، ابو‌عبدالله محمد بن احمد بن ابوبکر انصاری خزرجی اندلسی قرطبی (ت: ۶۷۱ق)، تحقیق و پژوهش: دکتر صادق بن محمد بن ابراهیم، کتابخانه دارالمنهاج ریاض، چاپ اول، ۱۴۲۵ق: ج ۳ ص ۱۲۰۱ باب فی المهدی و ذکر من یمهد له ملکه، ح ۱.

روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۱۱: بداية و النهاية، ابن کثیر: ج ۶ ص ۲۷۵ و ۲۷۶:

عبدالرزاق، از ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آشکار می‌شوند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که مانند آن را ندیده‌اید. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [خبر] او را شنیدید با او بیعت کنید. حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ چراکه او خلیفه خدا مهدی است.»

ابن ماجه این حدیث را از احمد بن یوسف سلمی و محمد بن یحیی ذهلی نقل کرده، و هر دوی آن‌ها از عبدالرزاق نقل کرده‌اند. بیهقی آن را از طرقي از عبدالرزاق روایت کرده، و سپس گفته است: عبدالرزاق در نقل آن منفرد است. بیهقی گفته است: عبدالوهاب بن عطاء، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء به شکل موقوف روایت کرده است.

سپس بیهقی گفته است: علی بن احمد بن عبدان به ما خبر داد: احمد بن عبیدالله صفار به ما خبر داد: محمد بن غالب به ما خبر داد: کثیر بن یحیی به ما خبر داد: شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما خبر داد و گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه از پشت خراسان آشکار شدند به سوی آن‌ها بشتابید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۲

۱ - نهاية فی الفتن و الملاحم، حافظ ابوالفداء عمادالدین اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی (ت: ۷۷۴ق)، تحقیق: عصام‌الدین صباطی، دارالحدیث، قاهره: ج ۱ ص ۴۸.

۲ - البداية و النهاية، ابن کثیر، تحقیق: علی شیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۸ق / ۱۹۸۸م: ج ۶ ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۱۲- زوائد ابن ماجه على الكتب الخمسة، بوصیری:

محمد بن یحیی و احمد بن یوسف به ما گفتند: عبدالرزاق، از سفیان، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجنگیده است.» سپس چیزی بیان کرد که در خاطر من نیست، و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۱۳- مشکاة المصابیح، محمد بن عبدالله خطیب تبریزی:

از ثوبان نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به‌سوی آنها بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آنهاست.» احمد آن را روایت کرده است، و نیز بیقهی در «دلائل النبوه»^۲.

۱۴- هداية الرواة الى تخريج احاديث المصابيح و المشكاة، ابن حجر عسقلانی:

از ثوبان نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به‌سوی آنها بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آنهاست.» این حدیث

۱ - زوائد ابن ماجه على الكتب الخمسة، احمد بن ابوبکر بن اسماعیل بوصیری (۸۴۰ق)، تصحیح و تعلیق: شیخ محمد مختار حسین، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ق / ۱۹۹۳م، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان: ص ۵۲۷ و ۵۲۸ شماره ۱۳۷۰.

۲ - مشکاة المصابیح، محمد بن عبدالله خطیب تبریزی (ت: ۷۴۱ق)، تحقیق: محمد ناصرالدین آلبنی، مکتبة الاسلامیة للطباعة و النشر: ج ۳ کتاب الفتن ص ۱۵۰۳ شماره ۵۴۶۱.

را احمد (۵ / ۲۷۷) و بیهقی در «دلائل [۶ / ۵۱۶]» روایت کرده است.^۱

۱۵- القول المسدد فی مسند احمد، ابن حجر:

حدیث سیزدهم: حدیث: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان روی آورده‌اند به سوی آن‌ها بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن‌هاست.»

ابن جوزی آن را در «الموضوعات من حدیث عیبه» - که همان ابن عمرو است - از عبدالله - که همان ابن مسعود است - نقل کرده، و امام احمد آن را از حدیث ثوبان آورده، و ابن جوزی نیز در کتاب «الاحادیث الواهیه» آن را از طریق او آورده است. علی بن زید بن جدعان در طریق ثوبان هست که در وی ضعف است، ولی هیچ‌کسی قائل به دروغ‌گویی عمدی او نشده است تا اگر حدیثی را فقط او نقل کند به جعلی بودن حدیثش حکم شود؛ و چگونه چنین نباشد، در حالی که رجال آن از طریق دیگری - غیر از رجال اول - پیروی شده‌اند، و عبدالرزاق و طبرانی آن را آورده، و احمد نیز آن را آورده، و بیهقی در «دلائل» به‌شکل مرفوع از احادیث ابوهریره آورده است: «از خراسان پرچم‌هایی خروج می‌کنند که هیچ چیزی آن‌ها را باز نمی‌گرداند تا اینکه در ایلیا (بیت المقدس) نصب می‌شوند.» و رشدین بن سعد در سند او هست که ضعیف است.^۲

۱۶- جمع الجوامع، سیوطی:

«نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است. وقتی او را دیدید با او

۱ - هدایة الرواة الی تخریج احادیث المصایح و المشکاة، ابن حجر عسقلانی (ت: ۸۵۲ق)، تحقیق: علی بن حسن عبدالحمید حلبی، دار ابن قیم، دار ابن عفان، چاپ اول، ۱۴۲۲ق / ۲۰۰۱م: ص ۱۲۳ شماره ۵۳۸۹.

۲ - القول المسدد فی مسند احمد، ابن حجر: ص ۶۹.

بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

و آن را به‌شکل خلاصه بیان کرده است: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان آمده‌اند به‌سوی آن‌ها بشتابید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» (احمد و حاکم، از ثوبان).^۲

همچنین به‌شکل خلاصه بیان کرده است: «پرچم‌های سیاهی از سوی خراسان برای شما آشکار می‌شوند؛ پس به‌سوی آن‌ها بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.» (دیلمی، از ثوبان).^۳

۱۷- جامع‌الصغیر، سیوطی:

«وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان آمده‌اند به‌سوی‌شان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۴

۱۸- درالمنثور فی التفسیر بالمأثور، سیوطی:

ابن ماجه و حاکم آن را روایت کرده، و آن را از طریق ثوبان صحیح دانسته‌اند؛ گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است.» سپس چیزی بیان کرد که در خاطر من نیست، و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز»

۱- ابن‌ماجه و هیثم بن‌کلیب و رویانی و حاکم و ضیاء، از ثوبان. (جمع‌الجوامع جلال‌الدین سیوطی، چاپ‌الازهر شریف، ۱۴۲۶ق / ۲۰۰۵م: ج ۱۳ ص ۲۵۷ شماره ۱۴۵۹ / ۲۸۰۸۶).

۲- جمع‌الجوامع، جلال‌الدین سیوطی: ج ۱ ص ۳۹۲ شماره ۹۷۲ / ۱۸۸۷.

۳- جمع‌الجوامع، جلال‌الدین سیوطی: ج ۵ ص ۲۵۳ شماره ۱۱۴ / ۱۴۷۳۳۸.

۴- جامع‌الصغیر فی احادیث‌البشیر النذیر، جلال‌الدین عبدالرحمان بن ابی‌بکر سیوطی (ت: ۹۱۱ق): ج ۱ ص ۱۰۰ شماره ۶۴۸.

۱۰۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۱۹- اربعون حدیثاً فی المهدی، ابونعیم اصفهانی:

از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه می‌آیند و با آن‌ها به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [خبر] او را شنیدید به‌سوی او بروید و با او بیعت کنید؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۲

ابونعیم آن را به‌شکل خلاصه نیز آورده است: از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان آمده‌اند به‌سوی‌شان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ چراکه خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۳

۲۰- مسند رویانی، ابوبکر محمد بن هارون رویانی:

ابن اسحاق^۴ به ما گفت: یحیی بن معین به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: سفیان، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس (پرچم‌های) سیاه از مشرق می‌آیند و با شما به‌گونه‌ای

۱ - درالمنثور فی التفسیر بالمأثور، جلال‌الدین سیوطی: ج ۶ ص ۵۸.

۲ - اربعون حدیثاً فی المهدی، ابونعیم اصفهانی (ت: ۴۳۰ق)، تحقیق علی جلال باقر: حدیث سی‌ودوم؛ و سیوطی نیز در «الحاوی الی ابی‌نعیم» وی را بزرگ شمرده است. مراجعه کنید به: الحاوی للفتاوی سیوطی، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، ۱۴۰۳/ ۱۹۸۳ م: ج ۲ ص ۶۰.

۳ - اربعون حدیثاً فی المهدی، ابونعیم اصفهانی: حدیث بیست‌وششم؛ و سیوطی نیز در «الحاوی الی ابی‌نعیم» وی را بزرگ شمرده است. مراجعه کنید به: الحاوی للفتاوی، سیوطی: ج ۲ ص ۶۳.

۴ - محقق در معجم شیوخ رویانی در انتهای کتاب تصریح کرده است که او «محمد بن اسحاق صاغانی» است.

حدیث خلیفه خدا مهدی ۱۰۱

می‌جنگند که هیچ قومی همانند آن ننجگیده است.» سپس چیزی بیان کرد و فرمود: «وقتی [خبر] او را شنیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۲۱- کنز العمال، متقی هندی:

«نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی مانند آن ننجگیده است. وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ چراکه او خلیفه خدا مهدی است.»^۲

و آن را به‌شکل خلاصه نیز بیان کرده است: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سوی‌شان بروید؛ چراکه خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۳

و برای سومین مرتبه نیز آن را ذکر کرده است: «پرچم‌هایی از سوی خراسان برای شما آشکار خواهند شد. پس به‌سوی آن‌ها بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا خلیفه خداوند متعال مهدی در آن است.»^۴

۲۲- البرهان فی علامات مهدی آخرالزمان، متقی هندی:

ابن ماجه آن را روایت کرده، و حاکم آن را آورده و صحیح شمرده است، و ابونعیم، از ثوبان نقل کرده است؛ گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار

۱ - مسند الرویانی، حافظ بن ابوبکر محمد بن هارون رویانی (ت: ۳۰۷ق)، تدقیق و تعلیق: ایمن علی ابویمانی، مؤسسه قرطبه، چاپ اول، ۱۴۱۶ق/ ۱۹۹۵م: ج ۱ ص ۴۱۷ و ۴۱۸ شماره ۶۷۳.

۲ - کنز العمال، متقی هندی (ت: ۹۷۵ق): ج ۱۴ ص ۲۶۳ شماره ۳۸۶۵۸.

۳ - کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۱ شماره ۳۸۶۵۱.

۴ - کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۸ شماره ۳۸۶۷۹.

۱۰۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره حدیث خلیفه خدا مهدی می‌شوند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی مانند آن ننجنگیده است. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [خبر] او را شنیدید با او بیعت کنید. حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

و آن را به شکل خلاصه نیز ذکر کرده است: نعیم بن حماد و حاکم و ابونعیم، از ثوبان آورده‌اند، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان روی آورده‌اند [این چنین آمده است] به سویشان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۲

۲۳- سبل الهمدی و الرشاد، صالحی شامی:

امام احمد و حاکم از ثوبان رضی الله عنه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به سویشان بروید؛ چراکه خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۳

۲۴- امتاع الاسماع، مقریزی:

و از طریق عبدالرزاق، ثوری به ما گفت: از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند، و به هیچ کدام از آنان نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آشکار می‌شوند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی مانند آن ننجنگیده است. سپس

۱- البرهان فی علامات مهدی آخرالزمان، متقی هندی: ص ۴۷.

۲- البرهان فی علامات مهدی آخرالزمان، متقی هندی، تحقیق و پژوهش: بخش تحقیق الدار، دارالصحابة للتراث طنطا، چاپ اول، ۱۴۱۲ق/ ۱۹۹۲م: ص ۷۶.

۳- سبل الهمدی و الرشاد فی سیره خیرالعباد، محمد بن یوسف صالحی شامی (ت: ۹۴۲ق)، تحقیق: شیخ عادل احمد عبدالموجود و شیخ علی محمد معوض، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۴ق/ ۱۹۹۳م: ج ۱ ص ۱۷۱.

خلیفه خدا مهدی می‌آید.»

در روایتی آمده است: «وقتی آنان را دیدید با آنان بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

بیهقی گفته است: این خبر را فقط عبدالرزاق از ثوری نقل کرده است؛ و از سوی دیگر از ابوقلابه نیز روایت شده است که قوی نیست. آن را از حدیث کثیر بن یحیی بیان کرده است. شریک به ما گفت: از علی بن زید، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی با پرچم‌های سیاه از پشت خراسان آمدند به‌سویشان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

و عبدالوهاب بن عطاء آن را از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، به‌شکل موقوف روایت کرده و گفته است: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» و حاکم با همین سند به‌شکل موقوف آورده، و گفته است: این حدیث به‌شرط شیخین صحیح است.^۱

۲۵- ینابیع المودة لذوی القربی، قندوزی:

از ثوبان به‌شکل مرفوع نقل شده است، گفت: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آنان نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه می‌آیند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی همانند آن ننگیده است. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [اسم] او را شنیدید به‌سویش بروید؛ زیرا او

۱ - امتاع الاسماع، تقی‌الدین احمد بن علی بن عبدالقادر مقریزی (ت: ۸۴۵ق)، تحقیق: محمد عبدالحمید نمسی، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۲۰ق/۱۹۹۹م: ج ۱۲ ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

خلیفه‌ی خدا مهدی است.»^۱

و آن را به شکل مختصر از ثوبان نقل کرده و گفته است: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمده‌اند به سویشان بروید؛ زیرا خلیفه‌ی خدا مهدی در آن است.»^۲ (احمد و بیهقی در دلائل النبوه آن را روایت کرده‌اند).

۲۶- البدء و التاریخ، احمد بن سهل بلخی: ^۳

يعقوب بن يوسف سجزيّ به ما گفت: ابوموسی بغویّ به ما گفت: حسن بن ابراهیم بیاضی در مکه به ما گفت: حمّاد ثقفی به ما گفت: عبدالوهاب بن عطاء خفّاف به ما گفت: خالد حدّاء، از ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان، از رسول خدا ﷺ به ما گفت، فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه را از سمت خراسان دیدید با پای پیاده به استقبال آن‌ها بروید؛ زیرا خلیفه‌ی خدا مهدی در آن است.»^۴

۲۷- عقدالدرر فی اخبار المنتظر، یوسف بن یحیی مقدسی:

از ثوبان رحمته علیه نقل شده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از مشرق می‌آیند و با آن‌ها به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی همانند آن نجنگیده است.» سپس چیزی بیان کرد، و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه‌ی خدا مهدی است.»

امام حافظ ابوعبدالله حاکم در المستدرک این حدیث را آورده و گفته است: «این حدیث

۱ - ینابیع المودة لذوی القربى، شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی (ت: ۱۲۹۴ق)، تحقیق: سید علی جمال اشرف حسینی، دارالاسوة، چاپ اول، ۱۴۱۶ق: ج ۳ ص ۳۹۱.

۲ - ینابیع المودة لذوی القربى، قندوزی: ج ۳ ص ۲۵۹.

۳ - گفته شده است این کتاب، تالیف تاریخ‌نگار «مطهر بن طاهر مقدسی» بوده است.

۴ - البدء و التاریخ، احمد بن سهل بلخی (۵۰۷ق): ج ۲ ص ۱۷۴.

به شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند. حافظ ابونعیم مضمون آن را آورده، و به جای این قسمت از سخن وی «سپس چیزی بیان کرد» آورده است: «سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید.»^۱

سپس مقدسی گفته است: از ثوبان رضی الله عنه نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [فرمانروایی] به هیچ کدام از آنان نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از مشرق می‌آیند و با آنها به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی همانند آن ننگیده است. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [اسم] او را شنیدید به سوبش بروید و با او بیعت کنید؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

حافظ ابونعیم آن را در مبحث صفات مهدی به همین صورت آورده است؛ و امام ابو عبد الله ابن ماجه و ابو عمرو دانی آن را در سنن خود نقل به مضمون کرده‌اند.^۲

سپس گفته است: و از ثوبان رضی الله عنه نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به سوبشان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ چراکه خلیفه خدا مهدی در آن است.»

حافظ ابونعیم در مبحث صفات مهدی آن را به همین صورت آورده، و حافظ ابو عبد الله حاکم آن را در مستدرک نقل به مضمون کرده و گفته است: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند. امام ابو عمرو دانی آن را در سنن خود آورده، و حافظ ابو عبد الله نعیم بن حماد آن را در کتاب الفتن، و هر دو را نقل به مضمون کرده است.^۳

۱ - عقد الدرر فی اخبار المنتظر، یوسف بن یحیی مقدسی شافعی سلمی - از علمای قرن هفتم هجری - تحقیق: دکتر عبدالفتاح محمد حلو، مکتبه عالم الفكر قاهره، چاپ اول، ۱۳۹۹ق / ۱۹۷۹م: ص ۵۷.

۲ - عقد الدرر فی اخبار المنتظر، یوسف بن یحیی مقدسی: ص ۵۸ و ۵۹.

۳ - عقد الدرر فی اخبار المنتظر، یوسف بن یحیی مقدسی: ص ۱۲۵.

۱۰۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره حدیث خلیفه خدا مهدی

وی سپس گفته است: از ثوبان رضی الله عنه نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به هیچ کدام از آنها نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از مشرق آشکار می‌شوند و با آنها به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی همانند آن ننگیده است.» سپس چیزی بیان کرد، و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

حافظ ابو عبدالله حاکم آن را در المستدرک آورده و گفته است: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آن دو آن را نیاورده‌اند.

و جماعتی از امامان حدیث نیز آن را نقل به مضمون کرده‌اند؛ از جمله: ابو عبدالله ابن ماجه قزوینی، و ابو عمرو الدانی، و ابونعیم اصفهانی؛ و به‌جای عبارت «سپس چیزی بیان کرد، و فرمود:» گفته‌اند: «سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید.»^۱

۲۸- تذکرةالموضوعات، الفتنی:

در الوجیز، ابن مسعود: «وقتی پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آمدند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» عمر بن قیس در سند این حدیث است که چیزی درباره‌اش نیست، و او از حسن نشنیده، و حسن نیز از عیب‌ده نشنیده است.

بنده عرض می‌کنم: ابن حجر گفته است: ابن جوزی درست نگفته است؛ زیرا احمد آن را از ثوبان و ابوهریره آورده است، و در سند آن دو هیچ‌کسی وجود ندارد که متهم به دروغ‌گویی بوده باشد.^۲

۲۹- تحفة الاحوذی، مبارکفوری:

۱ - عقدالدرر فی اخبار المنتظر، یوسف بن یحیی مقدسی: ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲ - تذکرةالموضوعات، محمد طاهر بن علی هندی الفتنی (ت: ۹۸۶ق): ص ۲۲۳.

احمد در مسند خود از ثوبان به شکل مرفوع روایت کرده است: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۱

۳۰- فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، مناوی:

عبارت «وقتی دیدید» خطابی زبانی است که متوجه صحابه است، و منظور از آن افراد دیگری از امتش است که در آخرالزمان خواهند آمد؛ به این دلیل که در خبر دیگری جزو «أشراط الساعة» ذکر شده‌اند. «الرایات السود: پرچم‌های سیاه» جمع «الرایة: پرچم» است که منظور «پرچم لشکر» است. «از سوی خراسان آمده‌اند» یعنی از آن جهت آمده‌اند. ابن‌کثیر گفته است: منظور پرچم‌هایی نیست که ابومسلم خراسانی آورد و با آن دولت بنی‌امیه را از بین برد؛ بلکه منظور پرچم‌هایی است که همراه مهدی می‌آیند. «به‌سویشان بروید» تا به همراهش بجنگید و اهلس را یاری دهید؛ و در روایتی اضافه شده است: «حتی سینه‌خیز بر روی برف.» «زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» او محمد بن عبدالله «مهدی» است که پیش از عیسی (درود و سلام بر او) یا به همراه او می‌آید؛ در حالی که زمین از ظلم و ستم پر شده است؛ پس آن را پُر از عدل و داد می‌کند، و پنج یا هفت یا نه [سال] در خلافت خواهد ماند.^۲

۳۱- کشف الخفاء، عجلونی:

«وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا

۱ - تحفة الاحوذی با شرح جامع الترمذی، حافظ ابوالعلاء محمد عبدالرحمان بن عبدالرحیم مبارکفوری (ت: ۱۳۵۳ق)، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۰ق/ ۱۹۹۰م: ج ۶ ص ۴۵۱.

۲ - فیض القدیر شرح الجامع الصغیر، محمد عبدالرئوف مناوی (ت: ۱۰۳۱ق)، تدقیق و تصحیح: احمد عبدالسلام، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، چاپ اول، ۱۴۱۵ق/ ۱۹۹۴م: ج ۱ ص ۴۶۶.

مهدی در آن است.» احمد و حاکم آن را از ثوبان روایت کرده‌اند.^۱

۳۲- تنزیه الشریعة، علی بن محمد کنانی:

حدیث: «وقتی پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا

مهدی در آن است.»

از حدیث ابن مسعود، از طریق عمرو بن قیس، از حسن، از عبیده که اصلی ندارد. درباره عمرو چیزی گفته نشده است، و او از حسن نشنیده، و حسن از عبیده نشنیده است.

حافظ بن حجر در «قول المسدد» - پس از آن - گفته است: ابن جوزی درست نگفته است؛ زیرا احمد آن را در مسند خود از حدیث ثوبان آورده است، و احمد و بیهقی آن را در «دلائل»

از حدیث ابوهریره آورده‌اند، و در سند آن‌ها کسی نیست که به دروغ‌گویی متهم باشد. پایان.

حاکم برای این حدیث شواهدی را در المستدرک ذکر کرده است، و نیز ابوشیخ در

«الفتن» و ابن عساکر در تاریخ خود.^۲

و منابع معتبر دیگری که به جهت اختصار آن‌ها را نیاوردم.

توثیق رجال سند ابن ماجه

سندی که به آن تکیه می‌شود سند ابن ماجه در سُنن او و نیز سند حاکم در المستدرک است؛ زیرا تعدادی از بزرگان علمای اهل سنت به صحت سند ابن ماجه حکم کرده‌اند، و حاکم به صحت سند خود بر اساس شروط شیخین گواهی داده، و ذهبی نیز در «تلخیص»

۱ - کشف الخفاء، شیخ اسماعیل بن محمد عجلونی (ت ۱۱۶۲ق)، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، چاپ سوم، ۱۴۰۸ق/ ۱۹۸۸: ج ۱ ص ۹۰ شماره ۲۴۱.

۲ - تنزیه الشریعة المرفوعة عن الاخبار الشنیعة الموضوعة، علی بن محمد کنانی (ت: ۹۶۳ق): ج ۲ ص ۱۸ و ۱۹ شماره ۳۹.

با او موافقت کرده است.

در اینجا به اختصار به توثیق رجال سند ابن ماجه می پردازیم:

۱- نخستین واسطه در این سند شامل دو مرد است که توثیق فقط یکی از آنها کفایت می کند؛ چراکه محمد بن یحیی -ذهلی- به وثاقت شهره است. ما به «احمد بن یوسف» می پردازیم:

احمد بن یوسف: ابن خالد، ابوالحسن نیشابوری، معروف به «حمدان».

«مسلم در صحیح خود و ابوداوود و نسایی و ابن ماجه از او روایت کرده اند، و مسلم و دارقطنی و خلیلی و ابن حبان او را ثقه شمرده اند.»^۱

و ابوعبدالله حاکم درباره او گفته است:

«او یکی از امامان حدیث است. بسیار سفر می کرد. فهمش گسترده بود. از نظر امامان در تمام نقاط زمین مقبول بود.»^۲

ابن حجر او را توثیق کرده،^۳ و ذهبی نیز با این گفته خود او را توثیق کرده است:

«امام حافظ راست گو ... محدث خراسان در زمان خود بود.»^۴

۲- عبدالرزاق: ابن همام بن نافع حمیری:

«وی از جمله رجال صحاح سته است، و احمد بن حنبل او را ثقه برشمرده،^۵ و

۱ - مراجعه کنید به: تهذیب التهذیب، ابن حجر: ج ۱ ص ۷۹ و ۸۰ شماره ۱۶۱.

۲ - سیر اعلام النبلاء: ج ۱۲ ص ۳۸۴ و ۳۸۵ شماره ۱۶۸.

۳ - تقریب التهذیب، ابن حجر: ج ۱ ص ۴۹ شماره ۱۳۰.

۴ - سیر اعلام النبلاء: ج ۱۲ ص ۳۸۴ و ۳۸۵ شماره ۱۶۸.

۵ - احمد بن صالح مصری گفته است: به احمد بن حنبل گفتم: کسی را حسن تر از عبدالرزاق دیده ای؟ گفت: نه.

همچنین ابوزرعه دمشقی،^۱ و نیز عجللی و بزاز. ابن حبان او را جزو افراد ثقه ذکر کرده است. ابوحاتم گفته است: حدیث او نوشته، و به آن استدلال می‌شود. یحیی بن معین گفته است: حتی اگر عبدالرزاق مرتد نیز بشود من حدیث او را رها نمی‌کنم. ذهلی گفته است: عبدالرزاق در حدیث، هوشیارترین فرد است، و او حافظه خوبی داشت.^۲

و ذهبی نیز این چنین وی را توثیق کرده است:

«نه فقط یک نفر بلکه چندین نفر او را ثقه شمرده‌اند. احادیث او در صحاح آورده شده، و نیز احادیثی که در نقلشان منفرده بوده است. به او نسبت تشیع داده‌اند، ولی او در این توصیف غلوی نداشت، بلکه فقط علی علیه السلام را دوست می‌داشت، و با کسانی که با وی جنگیده‌اند دشمنی داشت. سلمة بن شبيب گفته است: از عبدالرزاق شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند، هرگز سینه‌ام گشاده نشد تا علی را بر ابوبکر و عمر برتر بدانم. او (خداوند رحمتش کند) از ظرف‌های علم بود...»^۳

ابن حجر عسقلانی نیز او را ثقه برشمرده است.^۴

۳- سفیان ثوری:

«وی از جمله رجال صحاح سته است. شعبه و ابن عیینه و ابوعاصم و ابن معین و چند نفر از علما، سفیان را امیرالمؤمنین حدیث می‌دانند. ابن مبارک گفته است: از هزار و صد شیخ و استاد مطالب نوشتم ولی هیچ‌کدام برتر از مطالب سفیان نبوده است. یحیی قطان گفته است: هیچ کسی از نظر من دوست‌داشتنی‌تر از شعبه نیست، و حتی هیچ‌کسی از نظر من هم‌تراز او نیست؛ ولی وقتی او با سفیان مخالفت می‌کند من سخن سفیان را می‌پذیرم. الدوری گفته است: دیده‌ام که یحیی بن معین هیچ‌کسی را در فقه و

۱ - ابوزرعه دمشقی گفته است: عبدالرزاق یکی از افرادی است که حدیثش ثابت شده است.

۲ - مراجعه کنید به: تهذیب‌التهذیب: ج ۶ ص ۲۷۸ تا ۲۸۱ شماره ۶۱۱.

۳ - تذکرة الحفاظ: ج ۱ ص ۳۶۴ شماره ۳۵۷.

۴ - تقرب الیه: ج ۱ ص ۵۹۹ شماره ۴۰۷۸.

حدیث و زهد و هرچیز دیگری بر سفیان مقدم نکرده است. ابوداود گفته است: از ابن معین به من رسیده که وی گفته است: هیچ کسی با سفیان مخالفت نکرده است، مگر اینکه حرف درست، حرف سفیان بوده باشد. عبدالله بن داود گفته است: هیچ کسی را فقیه تر از سفیان ندیده‌ام. ابوقطن گفته: شعبه به من گفته است که سفیان در ورع و علم آقا و سرور مردم است. خطیب گفته: او یکی امامان مسلمانان و یکی از آیات و نشانه‌های دین است. همچنین برای امامت او اجماع وجود دارد؛ به گونه‌ای که با وجود دقت و حافظه و معرفت و شناخت و دقت و ورع و زهدی که داشته است از ترکیه او بی نیاز می‌شویم. ابن سعد گفته است: در سال نود و هفت به دنیا آمد، و معتمد و امین بود، و عابدی ثابت شده است. نسایی گفته: او بالاتر از این است که درباره‌اش گفته شود ثقه است؛ و او یکی از امامان است؛ امامانی که امیدوارم خداوند او را از جمله امامان پرهیزگاران قرار بدهد. ابن ابوذیب گفته: هیچ کدام از تابعین را همچون سفیان ندیده‌ام. زائده گفته: او در میان ما داناترین مردم بود. ابن حبان گفته: او از نظر فقه و ورع و دقت نظر جزو سروران مردم است. ابوحاتم و ابوزرع و ابن معین گفته‌اند: او از شعبه حافظتر بوده است. ابواسحاق فزاری گفته: اگر بخواهم کسی برای این امت انتخاب کنم هیچ کس دیگری را غیر از سفیان انتخاب نمی‌کنم.^۱

ذهبی با این گفته او را توثیق کرده است: «امام شیخ الاسلام و سرور حافظان.»^۲ و ابن حجر عسقلانی نیز گفته: «ثقه، حافظ، فقیه، عابد، و امامی حجت.»^۳

۴- خالد حذاء، که همان خالد بن مهران ابوالمنازل حذاء است:

«او از جمله رجال صحاح سته است. ابن معین و نسایی و ابن سعد و ابن حبان و عجلی

۱- تهذیب التهذیب: ج ۴ ص ۱۰۰ تا ۱۰۲ شماره ۱۹۹.

۲- تذکره الحفاظ: ج ۱ ص ۲۰۳ و ۲۰۴ شماره ۱۹۸.

۳- تقریب التهذیب: ج ۱ ص ۳۷۱ شماره ۲۴۵۲.

او را توثیق کرده‌اند، و احمد درباره‌اش گفته است: ثبت است [هیچ لغزش زبانی ندارد].^۱

ذهبی او را توثیق کرده است،^۲ و همین طور ابن حجر عسقلانی.^۳

۵- ابوقلابه:^۴ او عبدالله بن زید بن عمرو، یا عامر جرمی، و اهل بصره است:

«وی از جمله رجال صحاح سته است؛ و ابن سعد و عجلوی و ابن خراش او را توثیق کرده‌اند.»^۵

ذهبی^۶ و نیز ابن حجر عسقلانی^۷ او را توثیق کرده‌اند.

۶: ابواسماء رحبی: او عمرو بن مرثد دمشقی است، و گفته می‌شود اسمش عبدالله بوده است.

«وی از جمله رجال بخاری در ادب المفرد، و نیز از رجال مسلم، و دیگر صحاح سته

است. عجلوی و ابن حبان او را توثیق کرده‌اند.»^۸

۱ - تهذیب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۳ ص ۱۰۴ و ۱۰۵ شماره ۲۲۴.

۲ - سیر اعلام النبلاء: ج ۶ ص ۱۹۰ تا ۱۹۳ شماره ۹۰.

۳ - تقریب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۱ ص ۲۶۴ شماره ۱۶۸۵.

۴ - او غیر از آن ابوقلابه‌ای است که اسمش عبدالملک بن محمد رقاشی بوده است، و این عبدالملک، متأخرتر است. لقب ابوقلابه‌ای که ما شرح حالش را می‌آوریم «جرمی» بوده و از صحابه روایت کرده است. گفته شده است: او در شام در سال ۱۰۴ یا ۱۰۵ از دنیا رفته است؛ همان طور که «محمد بن سعد» در طبقات الکبری: ج ۷ ص ۱۸۵ به این مطلب تصریح کرده است؛ در حالی که لقب «عبدالملک ابوقلابه» رقاشی است و در سال ۱۹۰ق متولد شده و در سال ۲۷۶ق وفات یافته است، طبق آنچه خطیب بغدادی در تاریخ‌البغداد: ج ۱۰ ص ۴۲۳ تا ۴۲۶ شماره ۵۵۸۴ در شرح حال «عبدالملک بن محمد ابوقلابه رقاشی» ذکر کرده است.

۵ - تهذیب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۵ ص ۱۹۷ تا ۱۹۹ شماره ۳۸۸.

۶ - میزان‌الاعتدال، ذهبی: ج ۲ ص ۴۲۵ شماره ۴۳۳۴.

۷ - تقریب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۱ ص ۲۶۴ شماره ۱۶۸۵.

۸ - تهذیب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۸ ص ۸۷ شماره ۱۰۵۹.

ذهبی درباره‌اش گفته است:

«از بزرگان علمای شام است. احمد عجلی و دیگران او را ثقه شمرده‌اند»^۱

و ابن حجر عسقلانی نیز او را توثیق کرده است.^۲

۷- ثوبان: هاشمی:

او صحابی است، و برای وثاقتش اتفاق نظر هست.

پاسخ به شبهات این حدیث

شبهه اول

گفته می‌شود: «ابوقلابه جرمی» در سند این حدیث هست، و ذهبی و دیگران گفته‌اند او «مدلس» بوده است؛ همچنین سفیان ثوری در سند این حدیث قرار دارد که مشهور به تدلیس بوده است؛ و هر دوی این‌ها حدیث را به صورت «مُعْتَن»^۳ آورده‌اند، و به شنیدن تصریح نکرده‌اند؛ در نتیجه از آنان پذیرفته نمی‌شود.

پاسخ:

پاسخ در چند نکته گفته خواهد شد:

۱- منظور از «تدلیس» در اینجا: از آنجا که ابوقلابه و سفیان ثوری حدیث را به صورت «معنعن» روایت کرده و به شنیدن آن تصریح نکرده‌اند، پس این دو نفر حدیث را به صورت

۱ - سیر اعلام النبلاء، ذهبی: ج ۴ ص ۴۹۱ و ۴۹۲ شماره ۱۹۱.

۲ - تقریب التهذیب، ابن حجر: ج ۱ ص ۷۴۵ شماره ۵۱۲۵.

۳ - حدیث مُعْتَن، از اصطلاحات به‌کار رفته در علم حدیث بوده، و به خیری گفته می‌شود که در تمام سلسله سند به لفظ «عن» نقل شود. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

مستقیم نشنیده‌اند، و حتی چه بسا ابوقلابه آن را به‌طور مستقیم از ابواسماء رحبی شنیده باشد و آن را فقط از کسی که از رحبی نقل کرده است شنیده باشد، و به‌واسطه میان خود و رحبی تصریح نکرده، و در نتیجه این کار تدلیس شمرده می‌شود. ثوری نیز چه بسا آن را به‌طور مستقیم از خالد حذاء نشنیده است.

بنده عرض می‌کنم: بله، چه بسا گفته شود ابوقلابه و ثوری، جزو تدلیس‌کنندگان بوده‌اند؛ ولی حتی با پذیرفتن این مسئله، به این صورت نیست که به حدیث هر مدلسی استدلال نشود. ابن حجر عسقلانی مدلسین را به پنج دسته تقسیم کرده است و در دسته‌های اول و دوم، به وثاقت راوی اشکال وارد نمی‌شود، و فقط در دیگر دسته‌ها اشکال وارد می‌شود.

ابن حجر - در شماره ۱۵ - ابوقلابه را در جزو دسته اول برشمرده است.^۱

همچنین ابن حجر، سفیان ثوری را شماره ۵۱ در دسته دوم ذکر کرده است. متن سخن ابن حجر تقدیم حضور می‌شود:

طبقات المدلسین: ص ۳۲:

«سفیان بن سعید ثوری، امام مشهور و فقیه عابد و حافظ بزرگی است. نسایی و دیگران او را به تدلیس توصیف کرده‌اند، و بخاری گفته است: تدلیس او بسیار اندک بوده است.»

در نتیجه ابوقلابه و سفیان ثوری در مراتبی از مدلسین قرار می‌گیرند که به احادیثشان احتجاج می‌شود و تدلیسشان زبانی وارد نمی‌کند؛ و به این ترتیب اشکال پیش‌گفته رفع می‌شود.

۲- اینکه بخاری و مسلم از ابوقلابه و سفیان ثوری - با وجود معنعن بودن و عدم

تصریحشان به شنیدن- نقل کرده‌اند مطلب گفته‌شده در نکته اول را تأیید می‌کند. آیا شما قائل هستید این چنین روایاتی در صحیحین ضعیف هستند؟ یا شما یک بام دارید و دو هوا؟!

۳- به‌علاوه از سفیان ثوری و ابوقلابه در «صحیحین» به‌شکل «معنعن» نقل شده است؛ همان طور که در روایت ابن‌ماجه «خلیفه خدا مهدی» به این صورت است؛ یعنی سفیان ثوری در صحیحین، به‌صورت مُنعَن از خالد حذاء نقل کرده است بدون اینکه به «شنیدن» تصریح کرده باشد؛ و ابوقلابه نیز در صحیح مسلم از ابواسماء رحبی به‌صورت معنعن نقل کرده است؛ همان طور که در روایت ابن‌ماجه -که در اینجا موضوع بحث ماست- به این صورت بوده است.

برخی از جاهایی که در صحیحین، سفیان ثوری به‌صورت مُنعَن از خالد حذاء نقل کرده است تقدیم حضور می‌شود:

- صحیح بخاری: ج ۲ ص ۷۳: یحیی بن موسی به ما گفت: وکیع، از سفیان از خالد حذاء، از حفصه دختر سیرین به ما گفت: ...
- صحیح مسلم: ج ۱ ص ۷۳: و محمد بن رافع، از عبدالرزاق، از ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ثابت بن ضحاک به ما گفت: پیامبر ﷺ فرمود: ...
- صحیح مسلم: ج ۵ ص ۴۴: وکیع به ما گفت: سفیان، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواشعث، از عبادة بن صامت به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: ...

اما ابوقلابه؛ برخی از روایاتی که وی در صحیح مسلم از ابواسماء رحبی به‌صورت معنعن، بدون اینکه به شنیدن تصریح کرده باشد نقل کرده است تقدیم حضور می‌شود:

- صحیح مسلم: ج ۳ ص ۷۸: ابوریع زهرانی و قتیبة بن سعید (به ما گفت:) هر دو از حماد بن زید، گفتند: ابوریع به ما گفت: حماد به ما گفت: ایوب، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: ...

- صحیح مسلم: ج ۶ ص ۵۲ و ۵۳: سعید بن منصور و ابوریع عتکی و قتیبة بن سعید به ما گفتند: حماد (همان ابن زید است) به ما گفت: از ایوب، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «تا هنگامی که جماعتی از امت من آشکارا بر حق باشند کسی که آنان را وانهد به آنان زیانی نمی‌رساند، تا اینکه امر خدا بیاید، و آنان این چنین باشند.»

- صحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۲: سعید بن منصور و ابوریع زهرانی (به ما گفتند): حماد (منظورش ابن زید است) به ما گفت: از ایوب، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، گفت: ابوریع گفت: و حدیث را به شکل مرفوع به پیامبر ﷺ رساند...

- صحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۷ و ۱۸: اسحاق بن ابراهیم و محمد بن مثنی - هر دو از عبدالصمد بن عبدالوارث - (به ما گفتند): همام به ما گفت: قتاده، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ابوذر به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: ...

- صحیح مسلم: ج ۸ ص ۱۷۱: ابوریع عتکی و قتیبة بن سعید، هر دو از حماد بن زید (به ما گفتند): (و این لفظ از آن قتیبه است) حماد، از ایوب، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: ...

اگر دربارهٔ این «مُنعن بودن» - که در روایت ابن ماجه است - بگویید قابل قبول نیست و در حدیث اشکال وارد می‌کند در این صورت ابتدا باید ضعف احادیث بخاری و مسلم را که ابوقلابه و ثوری در آن‌ها به شکل معنعن آورده‌اند اعلام کنید؛ و پس از آن می‌توانید چنین سخنی به ما بگویید.

دربارهٔ سفیان ثوری، سخنی که خود بخاری گفته است کفایت می‌کند: «تدلیس وی بسیار اندک است» همان طور که ابن حجر عسقلانی این نکته را در طبقات المدلسین: ص ۳۲ نقل کرده است.

در هر حال حتی اگر ما قائل به تدلیس باشیم تدلیس ابوقلابه و ثوری زیانی وارد نمی‌کند؛ زیرا ابوقلابه در نخستین مرتبه از طبقات تدلیس‌کنندگان، و ثوری در مرتبهٔ دوم

قرار می‌گیرد و همان طور که ابن حجر عسقلانی گفته است. به احادیث این دو طبقه استدلال می‌شود.

بخاری و مسلم از سفیان ثوری، با همان معنی بودن و معنی نقل کردن از او روایت کرده‌اند، و مسلم از ابوقلابه با همان معنی بودن و معنی نقل کردن او روایت نقل کرده است. موضوع در صحیحین و در سنن ابن ماجه یکسان است و مادام که موضوع، یکی است قطعاً حکم نیز یکی خواهد بود؛ یعنی به صحت و اعتماد حکم می‌شود.

شبهه دوم

همچنین گفته‌اند: «در سند این حدیث "عبدالرزاق بن همام" هست که به تشیع مشهور بوده و در انتهای عمرش نابینا شده و اشتباه نقل می‌کرده است. ابن عدی گفته است: وی در «الفضائل» احادیثی را نقل کرده که هیچ‌کسی با او موافق نبوده است، و نسبت تشیع به او داده‌اند.»

پاسخ:

پاسخ در چند نکته:

۱- صرفاً شیعه بودن به خودی خود نمی‌تواند علت و ملاکی برای جرح و نپذیرفتن باشد؛ زیرا چنین جرحی، در نتیجه تعصب مذهبی خواهد بود و به‌طور معمول از حد و حدود اعتدال در جرح و تعدیل فراتر می‌رود؛ و این ویژگی غالباً رویکرد اهل سنت در جرح بوده است ... در حالی که ملاک جرح و تعدیل، وثاقت و راست‌گویی در نقل بدون در نظر گرفتن مذهب است، حتی اگر راوی از بدعت‌گذاران بوده، و راست‌گویی امانت‌دار نیز بوده باشد ... راست‌گویی اش به ما مربوط می‌شود و بدعت‌گذاری اش به خودش ... این همان رویکرد درستی است که نقل و عقل و ذوق سلیم آن را تأیید می‌کند.

موضوع جرح و تعدیل -چه در میان اهل سنت و چه در میان شیعیان- از جهات متعدد

آشفته و مشکل‌دار بوده است ... حال و روز اهل سنت به آنجا رسیده است که راویان را به‌خاطر تعصبات مذهبی و بر اساس آرا و نظرات و اجتهادها ضعیف می‌شمارند، و راویان چندانی را پیدا نمی‌کنیم - مگر راویان بسیار اندکی - که برای وثاقتشان اجماع حاصل شده باشد؛ و حتی کار آنان به آنجا رسیده است که روایات محمد بن اسماعیل بخاری - صاحب صحیح - را نیز ترک گفته‌اند. محمد بن یحیی ذهلی و ابوحاتم رازی و ابوزرعه وی را ترک گفته‌اند - در حالی که آن‌ها از بزرگ‌ترین امامان اهل سنت در حدیث و نیز در جرح و تعدیل بوده‌اند - فقط به این دلیل که گفته است: «الفاظ در قرآن، مخلوق هستند.» و حتی همان طور که ذهلی نقل کرده است - کار به تکفیر و اینکه وی بدعت‌گذار بوده نیز رسیده است!

ذهبی در «دیوان الضعفاء و المتروکین»: ص ۳۴۲ و ۳۴۳» شماره ۳۶۰۵ گفته است:

«... امام محمد بن اسماعیل، آن امام مؤلف صحیح، ثقه است؛ ولی پس از آن به‌خاطر سخنانی که درباره مسئله لفظ [قرآن] گفته است ابوزرعه و ابوحاتم او را ترک گفته‌اند، و ذهلی با وی قطع رابطه کرده است.»

سخن محمد بن یحیی ذهلی درباره بخاری که ذهبی در سیر اعلام النبلاء: ج ۱ ص ۳۹۱ و بعد از آن با شماره ۱۷۱ نقل کرده است تقدیم حضور می‌شود:

«اما محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره ... مجوسی بود؛ یعنی جدش، مغیره بود... محمد بن یحیی گفته است: هرکس با او رفت‌وآمد کند یعنی در مجلس بخاری برود - با ما رفت‌وآمد نکند. آنان از بغداد برای ما نامه نوشته‌اند که او درباره مسئله «لفظ» سخن گفته است و ما او را نهی کردیم ولی او توقف نکرد. نزدیک او نشوید؛ و کسی که به او نزدیک شود نزدیک ما نشود...»

تا آنجا که ذهبی گفته است:

«... و ابوحامد بن شرقی گفته است: شنیدم محمد بن یحیی ذهلی می‌گفت: قرآن سخن خداست و از هیچ جنبه‌ای و به هیچ شکلی مخلوق نیست. کسی که به چنین باوری پایبند باشد از «لفظ» و از دیگر سخنان درباره قرآن بی‌نیاز می‌شود. هرکس

می‌پندارد قرآن مخلوق است کافر شده و از دایره ایمان بیرون رفته است، و همسرش بر او حلال نیست. او را باید به توبه فراخواند؛ و اگر توبه کرد که فبها، وگرنه گردنش زده می‌شود و اموالش به‌عنوان فی از آن مسلمانان خواهد شد و در گورستان مسلمین دفن نمی‌شود. کسی که توقف کند و بگوید نه می‌گوییم قرآن مخلوق است و نه غیرمخلوق، او به کفر رسیده است؛ و کسی که می‌پندارد الفاظ قرآن مخلوق هستند بدعت‌گذار است و نباید با او هم‌نشینی کرد و نباید با او سخن گفت. پس هرکس پس از این نزد محمد بن اسماعیل بخاری برود او را متهم کنید؛ و فقط کسی در مجلس او حضور پیدا می‌کند که مذهبی مشابه مذهب او داشته باشد...»

و در ادامه گفته است:

«... محمد بن ابی حاتم گفته است: مردی نزد ابوعبدالله بخاری آمد و گفت: ای ابوعبدالله، فلانی تو را کافی می‌داند.

گفت: پیامبر ﷺ فرموده است: اگر مردی به برادرش بگوید ای کافر، خداوند به یکی از آنان خشم می‌گیرد...»

ابن ابی حاتم رازی در کتاب جرح و تعدیل خود در شرح حال محمد بن اسماعیل بخاری: ج ۷ ص ۱۹۱ شماره ۱۰۸۶ گفته است:

«محمد بن اسماعیل بخاری ابوعبدالله... پدرم و ابوزرعه از او شنیده‌اند. سپس وقتی محمد بن یحیی نیشابوری برایشان این نامه را نوشت که او برای آنان اظهار کرده الفاظ در قرآن مخلوق است، حدیث او را رها کردند.»

این چه جرح و تعدیلی است که تابع هوا و هوس‌ها و اجتهادات است؟ و این چه مسخره‌بازی برای بازی در دین و سخن پاکان است؟!

سخن در این زمینه واقعاً طولانی است، و این مقام مناسب آن نیست.

۲- به‌علاوه «عبدالرزاق بن همام» از رجال صحیحین مسلم و بخاری است، و روایات

بسیاری از او نقل کرده‌اند. اگر این روایات به خاطر عبدالرزاق ضعیف باشد پس دیگر نباید این کتاب‌ها را «صحاح» نام‌گذاری کرد.

۳- اتهام تضعیف وی به خاطر تشیع را ذهبی در «تذکره الحفاظ: ج ۱ ص ۳۶۴ شماره ۳۵۷» رد کرده و گفته است:

«عبدالرزاق بن همام بن نافع، حافظ کبیر، ابوبکر حمیری، مولایشان صنعانی، تصانیفی دارد... نه فقط یک نفر بلکه چندین نفر او را ثقه شمرده‌اند. احادیث او در صحاح آورده شده، و نیز احادیثی که در نقلشان منفرده بوده است. به او نسبت تشیع داده‌اند، ولی او در این توصیف غلوی نداشت، بلکه فقط علی رضی الله عنه را دوست می‌داشت، و با کسانی که با وی جنگیده‌اند دشمنی داشت. سلمة بن شیبب گفته است: از عبدالرزاق شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند، هرگز سینه‌ام گشاده نشد تا علی را بر ابوبکر و عمر برتر بدانم. او (خداوند رحمتش کند) از ظرف‌های علم بود...»

و همین شما را ملزم می‌کند ... هرچند اعتقاد داریم شیعه بودن اسبابی برای ترفیع صاحبش است، نه نقصان در او.

و برای بستن دهان اشکال‌گیرندگان، گفته ذهبی و حاکم نیشابوری و دیگران درباره عبدالرزاق کفایت می‌کند:

میزان الاعتدال، ذهبی: ج ۲ ص ۶۱۲:

«ابوصالح محمد بن اسماعیل ضراری گفته است: و ما در صنعا نزد عبدالرزاق بودیم که به ما رسید احمد و ابن معین و دیگران حدیث عبدالرزاق را رها کردند، یا نسبت به آن کراهت داشتند. ما به خاطر این مسئله بسیار غمگین شدیم. گفتیم چقدر هزینه کردیم و مسافرت کردیم و خسته شدیم. سپس با حاجیان به مکه رهسپار شدیم. در آنجا با یحیی دیدار کردیم و از او پرسیدیم و او گفت: ای ابوصالح، حتی اگر عبدالرزاق از اسلام مرتد شود من حدیث او را رها نمی‌کنم.»

همچنین به «معرفة علوم الحدیث، حاکم نیشابوری: ص ۱۳۹ و ۱۴۰» مراجعه کنید.

و آنچه درباره اش حکم می‌خواستید قطعی شد.

۴- اما این گفته آنان که

«عبد الرزاق در انتهای زندگی اش نابینا شد و مطالب را اشتباه می‌گفت»

بدون در نظر گرفتن صحت یا سُقم آن، عبدالرزاق این حدیث را چندین سال پیش از وفاتش شنیده است، و دست‌کم پنجاه سال قبل از آن بوده است؛ چراکه این حدیث را از سفیان ثوری نقل کرده که در سال ۱۶۱ق از دنیا رفته، در حالی که عبدالرزاق در سال ۲۱۱ در ۸۵ سالگی از دنیا رفته است؛ البته طبق آنچه ذهبی در تذکرة الحفاظ: ج ۱ ص ۳۶۴ بیان کرده است.

عبدالرزاق هنگام وفات سفیان ثوری ۳۵ سال داشته است. حتی اگر بگوییم عبدالرزاق این حدیث را در سال وفات وی یعنی ۱۶۱ق شنیده است پس آن را در سن ۳۵ سالگی شنیده، یعنی پس از آن دست‌کم ۵۰ سال زندگی کرده است، و قطعاً دور از ذهن است که آن را در اواخر زندگی اش روایت کرده باشد.

اگر بگوییم: شاید در دوره جوانی آن را از سفیان شنیده باشد ولی در اواخر زندگی اش برای محمد بن یحیی ذهلی و احمد بن یوسف سلمی روایت کرده است، بنده عرض می‌کنم:

این اشکال در صحیحین و دیگر صحاح نیز جاری خواهد بود؛ یعنی باید ثابت شود تمام روایاتی که «عبدالرزاق» روایت کرده در آخر زندگی اش نبوده است؛ وگرنه ضعیف خواهد بود و به آن‌ها استدلال نمی‌شود؛ در حالی که هیچ‌کسی قائل به چنین چیزی نیست؛ و پاسخ شما در آنجا همان پاسخ ما در اینجا خواهد بود.

به علاوه خیلی دور از ذهن است که عبدالرزاق این حدیث را از سفیان شنیده باشد و حدود ۵۰ سال آن را کتمان کند و فقط در آخر زندگی اش آن را گفته باشد!

کسانی که این حدیث را از عبدالرزاق نقل کردند با صفت امام و ثقه و امین توصیف شده‌اند ... پس چگونه ممکن است آن‌ها در نقل آسان‌گیری کرده، و از کسی که اشتباه دارد و غلط می‌گوید نقل کرده باشند؟!

ابن حجر گفته است عبدالرزاق پس از سال دویست هجری دچار اشتباهات شده است، و کسی که پیش از این از او نقل کرده باشد اشکالی بر او وارد نیست. این مضمون سخن وی بود، و متن سخن وی نیز تقدیم حضور می‌شود:

مقدمة فتح الباری، ابن حجر: ص ۴۱۸:

«عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری صنعانی، یکی از حافظان ثبت، کتاب‌هایی دارد، و همه امامان او را توثیق کرده‌اند، به جز عباس بن عبدالعظیم عنبری. او کلامی افراطی بیان و در حق وی کوتاهی کرده، و هیچ‌کس دیگری با او موافقت نکرده است... و ذهلی گفته است: او در حدیث، هوشیارترین فرد است، و حافظه خوبی داشت... (بنده می‌گویم:) شیخین در احادیثی که قبل از اشتباهاتش از او شنیده بودند به او استدلال کرده‌اند، و ضابطه آن شنیده شدن از او قبل از سررسید سال دویست بوده است؛ اما پس از آن حال وی تغییر کرده است...»

ذهلی در اینجا عبدالرزاق را - که روایت «زیرا او خلیفه خدا مهدی است» از او روایت شده است - با توصیف «هوشیارترین فرد در حدیث و حافظه خوبی داشت» توصیف می‌کند؛ یعنی محمد بن یحیی ذهلی که به مراعات حفظ و هوشیاری راویان اهتمام می‌ورزید، عبدالرزاق را با این دو خصوصیت توصیف کرده است، و حتی او را به‌عنوان هوشیارترینشان توصیف کرده است؛ پس اگر او را فردی بداند که دچار اشتباه می‌شود و غلط می‌گوید چگونه ممکن است از او روایت کند؟! این دلالت دارد بر اینکه ذهلی، این روایت را قبل از سال ۲۰۰ق از عبدالرزاق روایت کرده است؛ البته این در شرایطی است که بگوییم عبدالرزاق پس از سال ۲۰۰ق دچار اختلال حواس شده باشد.

ولی وقتی در شرح حال ذهلی در کتاب «سیر اعلام النبلاء» ذهبی ج ۱۲ ص ۲۷۳ تا

۲۸۵ شماره ۱۰۴ دقت می‌کنیم، می‌بینیم ذهلی از دوران کودکی‌اش برای طلب علم به سفر می‌رفته است. وی به بصره رفت، و سپس به یمن. در یمن، بیشتر از عبدالرزاق شنید. سپس به مکه بازگشت و سپس به مصر و شام رفت.

از این متن متوجه می‌شویم ذهلی پیش از سال ۲۰۰ ق از عبد الرزاق در یمن شنیده است؛ زیرا وی در سال ۲۰۰ عمری نزدیک ۳۰ سال داشته، و دانستیم او از زمان کودکی‌اش و چه بسا قبل از اینکه به ده‌سالگی برسد در طلب حدیث به مسافرت می‌رفته است.

از جمله شواهدی که این نکته را تأیید می‌کند این است که علما، راویانی را که از عبدالرزاق پس از تغییر حالش روایت کرده‌اند ذکر کرده‌اند و البته آن‌ها اندک هستند و محمد بن یحیی ذهلی و احمد بن یوسف را از جمله آنان ذکر نکرده‌اند؛ یعنی دو نفری که روایت مورد بحث ما را در سند ابن‌ماجه از عبدالرزاق روایت کرده‌اند. متن سخن علاء‌الدین علی رضا در کتابش نه‌ایة‌الاعتباط بمن رمی من الرواة بالاختلاط: ص ۲۱۸ تقدیم حضور می‌شود:

«ابن صلاح در علوم خود هیچ‌کسی را که بعد از تغییر حال عبدالرزاق از او روایت کرده باشند ذکر نکرده است به‌جز اسحاق بن ابراهیم دبری؛ و درباره دیگران سکوت کرده است. به همین دلیل حافظ عراقی بعد از سخن او چنین گفته است: المصنف هیچ‌کدام از کسانی را که بعد از تغییر حال عبدالرزاق از او روایت کرده‌اند ذکر نکرده است به‌جز اسحاق بن ابراهیم دبری؛ همچنین از کسانی که پس از نابینا شدنش از او روایت کرده‌اند فقط احمد بن محمد بن شَبُوبَه را ذکر کرده است. احمد بن حنبل گفته است: پس از تغییر حالت وی، محمد بن حماد تهرانی نیز از او شنیده است، و ظاهراً از جمله اصحاب عبدالرزاق که طبرانی در سفرش به صنعا از آن‌ها شنیده است همگی بعد از تغییر حالش از او شنیدند و چهار نفر بوده‌اند: یکی از آنان دبری است که المصنف او را ذکر کرده است؛ و او از عبدالرزاق در سال ۲۱۰ ق شنیده است. دبری در سال ۲۸۴ ق فوت کرده است...»

در هر حال اگر آن‌ها به این شبهه چنگ می‌زنند که خانه‌هایشان ویران، و رنج و سختی‌شان طولانی می‌شود؛ زیرا همان‌طور که قبلاً عرض کردم - بر آنان لازم می‌شود ثابت کنند همه روایاتی که بخاری و مسلم و دیگران از عبدالرزاق روایت کرده‌اند قبل از اختلال وضع وی بوده است.

شبهه سوم

آلبانی گفته است:

«... کسی که این حدیث را صحیح شمرده حواسش به اشکال آن نبوده است؛ یعنی معنن بیان کردن ابوقلابه؛ زیرا این فرد از مدلسین بوده است.»^۱

پاسخ:

پیش‌تر گفته شد ابوقلابه جزو طبقه اول تدلیس‌کنندگان شمرده می‌شود؛ یعنی از کسانی که تدلیسشان زبانی وارد نمی‌کند؛ به‌علاوه اگر معنن بیان کردن ابوقلابه از نظر آلبانی باعث ضعف حدیث می‌شود وی باید این حکم را به هر آنچه دوست دارد و هر آنچه دوست نمی‌دارد تسزوی بدهد، نه اینکه از آنچه با هوای نفسش موافقت دارد چشم‌پوشی، و به آنچه با هوای نفسش مخالفت دارد اشکال وارد کند.

ابوقلابه در صحیح مسلم نیز به همین شکلی که این روایت در سنن ابن‌ماجه معنن نقل کرده، معنن نقل کرده است؛ یعنی دقیقاً به‌صورت معنن از ابواسماء رحبی نقل کرده است. آیا «باء» در صحیح مسلم مجرور می‌کند ولی در سنن ابی‌ماجه مجرور نمی‌کند؟!

خداوند ریشه هوای نفس و تعصب را بخشکاند!

آلبانی ابتدا باید از ضعف روایاتی که ابوقلابه در صحیح مسلم و کتاب‌های دیگر به‌شکل

معنعن آورده است دست بشوید، و سپس این روایتی را که در سنن ابن ماجه هست تضعیف کند.

به علاوه ای آلبانی، آیا اینکه روایت ابوقلابه از ابواسماء را در کتاب خودت «ارواء الغلیل» صحیح شمرده‌ای فراموش کردی؟! عین متن آن تقدیم حضور می‌شود:

«... و قتاده، هر دوی آن‌ها از او - ابوقلابه - از ابواسماء رحبی، از ابو ثعلبه خشنی. این سند به شرط مسلم صحیح است؛ هر چند ابوقلابه را به تدلیس نسبت داده‌اند، ولی ظاهر نشان می‌دهد او همان طور که در وجه اول این طریق است - از صحابه به شکل تدلیس روایت آورده است؛ و خداوند داناتر است.»^۱

پس تا وقتی روایتی با هوای نفس آلبانی مخالفت نداشته باشد آن را روی چشم‌هایش می‌گذارد و به صحتش به شرط مسلم حکم می‌دهد و تدلیس ابوقلابه را حمل بر تدلیس صحابه می‌گذارد، و از آنجا که همه صحابه عادل هستند پس تدلیس صحابه اشکالی ندارد، و حتی اگر آن صحابی که از او شنیده است آن را ترک کند و آن را به صحابی دیگری نسبت دهد باز هم اشکالی ندارد؛ همان طور که ذهبی می‌گوید:

«... یزید بن هاورن می‌گوید: از شعبه شنیدم که می‌گفت: ابوهریره تدلیس می‌کرد.

گفتم: تدلیس صحابه بسیار است و اشکالی ندارد؛ چراکه تدلیس آنان از کسی است که بزرگ‌تر از آنان بوده است؛ و همه صحابه عادل هستند...»^۲

به علاوه اگر صرفاً تدلیس از نظر آلبانی باعث اشکال در راوی می‌شود پس او باید کل صحیح بخاری را کنار بگذارد؛ زیرا علیه محمد بن اسماعیل بخاری مؤلف صحیح - نیز ثابت شده تدلیس داشته است. اعتراف ذهبی به این مسئله تقدیم حضور می‌شود:

۱ - ارواء الغلیل: ج ۱ ص ۷۵.

۲ - سیر اعلام النبلاء: ج ۲ ص ۶۰۸.

سیر اعلام النبلاء: ج ۱۲ ص ۲۷۴ و ۲۷۵:

«... از او یعنی از محمد بن یحیی ذهلی - عدهٔ بسیاری روایت کرده‌اند؛ از جمله امامان سعید بن ابومریم، ابوجعفر نفیلی، عبدالله بن صالح، و عمرو بن خالد که این افراد از جمله شیوخ وی بوده‌اند، و محمود بن غیلان، محمد بن سهل بن عسکر، و محمد بن اسماعیل بخاری که بسیار تدلیس می‌کرد. گفته نمی‌شود محمد بن یحیی، بلکه گفته می‌شود محمد یا محمد بن خالد یا محمد بن عبدالله، و او را به جدش نسبت می‌دهیم؛ و اسمش به‌دلیل جایگاهی که بین این دو واقع شده - مخفی است؛ خداوند هر دو را پیامرزد.»

به هر حال تا زمانی که معنن بیان کردن ابوقلابه و دیگر رجال صحیحین، زیان و اشکالی ندارد پس این همه داد و قال برای چیست؟!

قبلاً وضعیت معنن بودن ابوقلابه گفته شد که در حدیث اشکالی وارد نمی‌کند؛ همچنین جاهایی که در صحیح مسلم به‌شکل معنن بیان شده است ذکر گردید.

در نهایت ... روشن شد کسی که دچار اختلال شده آلبانی است، نه کسی که حدیث ابن‌ماجه را صحیح شمرده است.

شبههٔ چهارم

آلبانی دربارهٔ این حدیث گفته است:

«مُنکر است ... ولی معنای حدیث صحیح است؛ البته به‌جز این قسمت: زیرا خلیفهٔ خدا مهدی در آن است. ابن‌ماجه آن را در ج ۲ ص ۵۱۷ و ۵۱۸ از طریق علقمه، از ابن‌مسعود به‌شکل مرفوع - همانند روایت دوم ثوبان - آورده است و سند آن به‌واسطه قبلی‌اش - حَسَن است؛ زیرا یزید بن ابی‌یزید در آن است و دربارهٔ این فرد اختلاف وجود دارد. در نتیجه استشهاد به آن درست است. همچنین عبارت «خلیفهٔ خدا» و «خراسان» در آن نیامده‌اند.

این عبارتِ زیادِی «خلیفه خدا» طریق ثابت شده‌ای ندارد، و چیزی وجود ندارد که گواهی برای آن باشد؛ در نتیجه مُنکر است ... از جمله شواهد منکر بودن آن این است که در شرع جایز نیست گفته شود فلانی خلیفه خداست؛ به‌خاطر ایهامی که در آن وجود دارد و باعث کمبود و ناتوانی می‌شود که برای خداوند متعال شایسته نیست...»^۱

پاسخ:

اول: اینکه گفته شود عبارت «خلیفه خدا مهدی» مُنکر است چیزی بیش از اجتهاد و نظر شخصی نیست؛ و نظرات باطل توهم‌آلودی که حتی ارزش شنیده شدن ندارند - چه پرسد به اینکه به آن‌ها توجه شود - چقدر بسیار هستند!

آلبانی کارهای خداوند متعال را با کارهای مخلوقات مقایسه کرده است؛ زیرا تصور کرده خلیفه و جانشین یک مخلوق کسی است که پس از مرگ یا غایب شدنش جانشین او می‌شود ... در حالی که خداوند پنهان نمی‌شود و نمی‌میرد و ناتوانی در او راه ندارد؛ پس امکان ندارد بتوانیم بگوییم خداوند جانشینی دارد!

پوشیده نیست این قیاسی مع الفارق است، و بدیهی است چنین قیاسی باطل است. این طور نیست که هر چیزی که عجز و ناتوانی را لازم می‌گرداند و برای مخلوق ثابت شده است به‌طور کلی خداوند از توصیف به آن مُنتفی شود؛ به‌عنوان مثال «دست» برای مخلوق، جزئی از آن است و مخلوق به آن نیازمند است و ثابت کردن آن برای مخلوق به‌معنای این است که او مرکب است و بسیط نیست؛ ولی این به آن معنا نیست که نسبت دادن دست به خداوند متعال جایز نباشد. قرآن و سنت چنین نسبت‌دانی را بیان کرده‌اند؛ ولی قطعاً و یقیناً از نظر نیازمندی به آن و اجزا و ترکیب و مادی بودنش و ... با دست مخلوقات مقایسه نمی‌شود؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است. دست در زبان عرب معانی

بسیاری دارد، مثل نیرو و توان و نعمت و بخشش و

و مثال‌های این‌چنینی بسیارند؛ ولی عقل‌های وهابیت به جمود و تعصبات کورکورانه عادت کرده است.

پس وقتی می‌گوییم: «خلیفه (جانشین) خدا» اصلاً به این معنا نیست که خداوند به این خلیفه نیازمند است یا خدا غایب است یا خدا مرده است؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است. گویی آلبانی مردم را همچون کودکانی می‌بیند که میان خر و خرما هیچ تفاوتی قائل نیستند! هر انسانی که اندک بهره‌ای از عقل و دین سالم داشته باشد متوجه می‌شود خدا نمی‌میرد، غایب نمی‌شود، نیازمند نیست و

پس امکان ندارد بتوان معنای جانشین برای انسان را با معنای جانشین برای خداوند متعال مقایسه نمود؛ بلکه معنایش چنین می‌شود: خداوند برای داوری در میان آفریدگانش و سیاست‌گذاری آن‌ها بر اساس آنچه خداوند تبارک و تعالی به او آموخته است این شخص را به‌عنوان خلیفه و جانشین خود معین فرموده است؛ به این دلیل که خداوند منزّه از گفت‌وگو و سیاست‌گذاری و ... مستقیم با تمامی مخلوقاتش است، و او برای کاری که انجا می‌شود بازخواست نمی‌شود، ولی آن‌ها بازخواست می‌شوند.

این معنا، خلافت عزتمندی را می‌رساند نه خلافت نیازمندی و احتیاج؛ و حتی معنای خلافت درباره‌ی مخلوقین نیز فقط عجز و ناتوانی نیست، بلکه چه بسا خلافت عزتمندی و شرافت باشد؛ مثلاً وقتی مردی صاحب جاه و مال و مقام بالایی باشد، کسی را در مغازه‌اش قرار می‌دهد تا به امور خرید و فروش و حسابرسی‌ها و رفع و رجوع کارها بپردازد و این به آن معنا نیست که خود این شخص از انجام این کارها ناتوان بوده، بلکه چه بسا علت، تناسب‌نداشتن این کارها با موقعیت و مقام وی بوده است. این‌چنین خلافتی، خلافتی عزتمند و شریف برشمرده می‌شود، نه خلافت از سر عجز و ناتوانی. هرکسی که نمی‌خواهد کاری را انجام بدهد لزوماً از انجام آن ناتوان نیست.

خلیفه و جانشین خدا در زمین، کسی است که خداوند متعال او را به‌عنوان امامی برای آفریدگانش معین فرموده، و اجرای حکم او را بر مردم واجب کرده است؛ در نتیجه دستور او دستور خدا، و نهی او نهی خداست، و اطاعت از او اطاعت از خدا، و سرپیچی از او سرپیچی از خداست.

دوم: این گفته او:

«این عبارتِ زیادِی «خلیفه خدا» طریق ثابت‌شده‌ای ندارد.»

می‌گویم: اثبات صحت طریق آن و شرح فاسدبودن نظر آلبانی گفته شد، و اینکه این حدیث را ابن‌ماجه با سند صحیح روایت کرده، و نیز حاکم نیشابوری به شرط شیخین، و ذهبی نیز با او موافقت کرده است؛ پس روشن می‌شود خود آلبانی کسی است که طریق ثابت‌شده‌ای ندارد، نه عبارت «خلیفه خدا مهدی».

سوم: پس از اینکه جایز بودن خلافت برای خداوند متعال را شرح دادم به این معنا که خداوند حجت‌ها و جانشینان خود را تنصیب می‌فرماید تا بر اساس اراده الهی به تربیت امت اقدام کنند. به داوری سخن آلبانی باز می‌گردیم که گفته است:

«این عبارتِ زیادِی «خلیفه خدا» طریق ثابت‌شده‌ای ندارد، و چیزی وجود ندارد که گواهی برای آن باشد.»

پوشیده نیست ظاهر سخن آلبانی نشان می‌دهد وی به عبارت «خلیفه خدا» اشکال وارد کرده است، نه از این جهت که این عبارت، صفتی برای مهدی است؛ و این همان طور که در ادامه خواهد آمد. اشکالی است که ابن‌تیمیه نیز مطرح کرده است.

این گفته آلبانی که «هیچ شواهدی وجود ندارد تا گواهی برای عبارت خلیفه خدا باشد» سخنی اشتباه است و به آن توجه نمی‌شود؛ زیرا:

۱- همان طور که گفته شد سند این حدیث صحیح است و از نظر آلبانی در اعتقادات

می‌توان به حدیث واحد صحیح تکیه کرد، و وی برای اثبات این موضوع کتابی نوشته است.^۱ آلبانی، در «سلسلة الصحیحة» منکر دانستن عبارت «خلیفه خدا» توسط ابن تیمیه را بیان کرده و درباره‌اش گفته است:

«این عبارت اضافه را شیخ الاسلام ابن تیمیه منکر دانسته است ... و اگر این حدیث از رسول خدا ﷺ صحیح باشد ما به منکر بودنش توجهی نمی‌کنیم.»^۲

پس ما نیز سخن آلبانی را به خودش باز می‌گردانیم، و به او و ابن تیمیه می‌گوییم: پس با توجه به صحیح بودن این حدیث، به منکر دانستن شما توجه نمی‌کنیم. صحت این حدیث برای ماست، و منکر دانستن شما برای شما و علیه شماست.

۲- شواهد بسیاری هست که به صحت عبارت یا مضمون «خلیفه خدا» گواهی می‌دهد؛ از جمله:

شاهد اول:

مسند احمد: ج ۵ ص ۴۰۲ و ۴۰۳:

عبدالله به ما گفت: پدرم به من گفت: محمد بن جعفر به ما گفت: شعبة بن ابی تیاح به ما گفت: شنیدم صحرا درباره سبیع می‌گفت: «... ناگهان شنیدم حذیفه می‌گفت: باران رسول خدا ﷺ از ایشان درباره خیر می‌پرسیدند و من درباره شر و بدی از آن حضرت پرسیدم و عرض کردم: ای رسول خدا، همان طور که قبل از آن خیر، شر و بدی بوده، آیا پس از آن باز هم شر و بدی هست؟ ایشان فرمود: **بله**. عرض کردم: بازدارنده از این شر چیست؟ فرمود: **شمشیر**. به گمانم ابوالتیاح گفت شمشیر؛ به گمانم. سپس گفتم: بعد از آن چه؟ فرمود: **سپس آرامشی بعد از دود است**. عرض کردم: پس از آن چه؟

۱ - اسم این کتاب: «الحدیث حجة بنفسه في العقائد والأحكام: حدیث به خودی خود در عقاید و احکام دلیل است.»

۲ - السلسلة الصحیحة: ج ۴ ص ۳۹۹ و ۴۰۰ شماره ۱۷۹۱.

فرمود: بعد از آن دعوت‌کنندگان گمراهی هستند. فرمود: وقتی در آن روز خلیفه خدا را در زمین دیدی با او همراه شو، حتی اگر بدنت را فرسوده کند، و اموالت از تو بگیرد؛ و اگر او را ندیدی در زمین فرار کن، حتی اگر در حالی بمیری که به تنه درخت پناه برده باشی. عرض کردم: پس از آن چه؟ سپس دجال خروج می‌کند...»^۱

به این فرمایش دقت کنید: «وقتی در آن روز خلیفه خدا را در زمین دیدی با او همراه شو» سند این حدیث صحیح یا حسن است؛ و این عبارت دنباله‌ای دارد که ابوداؤد سجستانی در سنن خود با سند دیگری از نصر بن عاصم، از سبیع (ج ۲ ص ۳۰۰ ح ۴۲۴۴) با این لفظ آورده است: «اگر خدا در زمین خلیفه‌ای داشته باشد.»^۲ همچنین در مسند احمد بن حنبل (ج ۵ ص ۴۰۳) از نصر بن عاصم، از خالد یشکری، با لفظ: «اگر در آن روز خدا در زمین خلیفه‌ای داشته باشد.» و حاکم نیشابوری (ج ۴ ص ۴۳۲) از نصر بن عاصم، از سبیع بن خالد، با لفظ «اگر در آن روز خداوند عزوجل در زمین خلیفه‌ای داشت» آورده و به صحتش گواهی داده است، و ابوداؤد طیالسی آن را در مسند خود: ص ۵۹، از زید بن صخر، از سبیع بن خالد یا خالد بن سبیع با لفظ «اگر در آن روز خداوند عزوجل در زمین خلیفه‌ای داشت با او همراه شو» آورده است. عبدالرزاق صنعانی آن را در المصنف (ج ۱۱ ص ۳۴۱ ح ۲۰۷۱۱) از نصر بن عاصم لیثی، از خالد بن خالد یشکری، با لفظ «اگر در آن

۱ - این حدیث را آلبانی در صحیح الجامع الصغیر: ص ۵۷۵ شماره ۲۹۹۵ حسن برشمرده و گفته است: «حسن است.» حمزه احمد زین در تحقیق خود درباره مسند احمد: ج ۱۶ ص ۶۲۱ و ۶۲۲ شماره ۲۳۳۱۸ آن را صحیح شمرده و گفته است: «سندش حسن است.» و شعیب ارنؤوط در تحقیق مسند احمد: ج ۳۸ شماره ۲۳۴۲۹ آن را حسن شمرده و گفته است: «سندش حسن است.» و آلبانی آن را در سلسله الصحیحة: ج ۴ ص ۳۹۹ و ۴۰۰ شماره ۱۷۹۱ آورده است.

۲ - حاکم نیشابوری آن را صحیح شمرده و گفته است: «سند این حدیث صحیح است ولی آن دو آن را نیآورده‌اند.» و ذهبی در تلخیص المستدرک با او موافقت کرده و درباره‌اش گفته است: «صحیح است.» و آلبانی آن را در صحیح سنن ابوداؤد: ج ۳ ص ۶ شماره ۴۲۴۴ حسن شمرده و گفته است: «حسن است.» همچنین آلبانی آن را در سلسله الصحیحة: ج ۴ ص ۴۰۰ تحت شماره ۱۷۹۱ حسن شمرده و گفته است: «سندش حسن است.»

خدا در زمین خلیفه‌ای داشت» آورده است.

پس این حدیث با چند طریق از سیب، از حدیث روایت شده، و علما به حسن و صحیح بودنش گواهی داده‌اند و همان طور که آلبانی می‌گوید- اگر حدیثی از پیامبر صحیح باشد به منکرش مردن انکارکنندگان توجه نمی‌کنیم.

این گواهی قوی برای صحت عبارت «خلیفه خدا» در حدیث این کتابچه است.

و عجیب این است که آلبانی لفظ «خلیفه خدا» را منکر دانسته، ولی لفظ «اگر خدا در زمین خلیفه‌ای داشت» را منکر نشمرده است.^۱ بنده متوجه نمی‌شوم چه تفاوتی میان دو لفظ با توجه به معنای روشنی که دارند یعنی معنای تنصیب و معین کردن خلیفه خداوند در زمین توسط خداوند متعال- وجود دارد؟!

شاهد دوم:

در منتخب مسند عبد بن حمید - عبد بن حمید بن نصر^۲ (متوفای سال ۲۴۹ق) ص ۲۹۵ ح ۹۴۹ آمده است:

عبدالرزاق به ما خبر داد: معمر به ما خبر داد: از ابوهارون عبدی، از ابوسعید خدری، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «آدم و موسی (علیهم السلام) [برای یکدیگر] استدلال می‌کردند. موسی فرمود: تو خلیفه خدا هستی. خداوند با دست خودش تو را در بهشت خودش سکونت داد و فرشتگانش به تو سجده کردند؛ ولی تو فرزندان را از بهشت بیرون کردی و آنان را

۱ - به سلسله الصحیحة: ج ۴ ص ۴۰۰ تحت شماره ۱۷۹۱ مراجعه کنید.

۲ - تذکرة الحفاظ، ذهبی: ج ۲ ص ۵۳۴ شماره ۹۵۵۱:

«عبد بن حمید بن نصر، امام و حافظ، ابومحمد کیسی، نویسندهٔ مسند الکبیر و التفسیر و کتاب‌های دیگر. اسم وی عبدالحمید است ... و بخاری در دلائل النبوة از [کتاب] صحیح خود برای او حاشیه نوشته، و او را عبدالحمید نامیده است. او از امامان ثقة است. منتخبی از مسندش به ما رسیده است... در سال ۲۴۹ق از دنیا رفت. خداوند متعال او را رحمت کند...»

حدیث خلیفه خدا مهدی ۱۳۳

نگون بخت نمودی. آدم علیه السلام گفت: تو موسی هستی که خداوند برای کلام و رسالت خودش برگزید؛ ولی تو مرا به خاطر چیزی سرزنش می کنی که دیدم قبل از اینکه آفریده شوم برای من مُقدر شده بود. فرمود: آدم و موسی استدلال کردند. آدم و موسی استدلال کردند.

به سخن پیامبر خدا موسی علیه السلام به پیامبر خدا آدم علیه السلام دقت کنید: «تو خلیفه خدا هستی.» آیا این دقیقاً همان مطلبی نیست که حدیث این کتابچه در خود دارد؟!

شاهد سوم:

صحیح مسلم: ج ۲ باب نهمی کسی که سیر یا پیاز خورده است، ص ۸۱:

عمر بن خطاب گفت: «... و جماعت‌هایی به من دستور می دهند جانشینی انتخاب کنم؛ ولی خداوند نه دینش و نه خلافتش و نه کسی را که پیامبرش صلی الله علیه و آله را با آن برانگیخته است از بین نمی برد.»

عمر در اینجا «خلافت» را به خداوند متعال نسبت می دهد و قطعاً کسی که واقعاً به آن اقدام می کند خلیفه (جانشین) خداوند (جل جلاله) است. حال آیا به نظر آلبانی و ابن تیمیه عمر مشرک بوده است؟!

شاهد چهارم:

صحیح بخاری: ج ۸ ص ۱۲۱:

از ابوسعید خدری، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است، فرمود: «خداوند پیامبری مبعوث نکرد و خلیفه‌ای انتخاب نکرد، مگر اینکه او دو رازدار داشته باشد؛ رازداری که او را امر به معروف و تشویق می کند، و رازداری که او را به بدی دستور می دهد و تشویقش می کند. معصوم کسی است که خداوند متعال او را بازداشته است.»

این خلیفه‌ای را که خداوند انتخاب کرده است ما چه بنامیم؟ آیا خلیفه خدا نیست؟ چراکه از سوی خداوند متعال انتخاب شده است؛ همان طور که کسی که خداوند او را

۱۳۴ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

می‌فرستد «رسول خدا» می‌نامیم؛ زیرا از سوی خداوند متعال فرستاده شده است.

شاهد پنجم:

ابونعیم اصفهانی در «الاربعین حدیثاً فی المهدی» حدیث شانزدهم، از عبدالله بن عمر نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «مهدی خروج می‌کند در حالی که روی سرش عمامه‌ای است، و در آن نداده‌ای هست که صدا می‌زند: این مهدی خلیفه خداست؛ پس از او پیروی کنید.»^۱

شاهد ششم:

از عبدالله، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۲

این حدیث، شاهی برای حدیث این کتابچه است، و در آن نصی برای توصیف امام مهدی به‌عنوان «خلیفه خدا» وجود دارد.

این شواهد شش‌گانه صحت معنای «خلیفه خدا» را تأیید می‌کنند، و به این ترتیب توهم آلبانی که این عبارت شاهی ندارد روشن می‌شود.

در اینجا بد نیست سخنان برخی از علما را دربارهٔ جایز بودن اطلاق عبارت «خلیفه خدا» را بر «خلیفه خدا در زمین» بیاوریم:

۱- مناوی در فیض‌القدیر: ج ۱ ص ۴۶۶ گفته است:

«و هرکسی را که خداوند برای آبادانی زمین و سیاست‌گذاری مردم و کامل نمودن

۱ - حاوی الفتاوی، سیوطی: ج ۲ ص ۶۱؛ عقدالدرر فی الخبرالمنتظر، تحقیق شیخ مهیب‌الدین بن صالح بورینی: باب ۶ ح ۲۱۲ ص ۲۰۵؛ نورالابصار، شبلنجی، چاپخانه محمودیه در مصر، سال ۱۳۱۳ق، چاپ اول: ص ۱۵۸ و گفته است: ابونعیم و طبرانی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

۲ - قول المسدد فی الذب عن مسند احمد، ابن حجر: ص ۶۹.

نفس‌هایشان و اجرای فرمان خود در میانشان برگزیده باشد خلیفه خداست؛ ولی نه به دلیل نیازمندی خدوند متعال به کسی که او را به‌عنوان جانشین تعیین می‌کند، بلکه به دلیل قصور و کوتاهی افرادی که خلیفه برای آنان تعیین شده است، از اینکه عطایش را بپذیرند و فرمانش را اجرا کنند. (اگر بگوییم:) افزودن آن به خدا چه حکمتی دارد، و چرا گفته نمی‌شود «خلیفه»؟ می‌گوییم: این اشاره دارد به اینکه او انسان کاملی است که از پلیدی‌ها دور شده، و به فضایل و محل اجتهاد و جوانمردی آراسته گشته است؛ به طوری که جز مقام نبوت به آن اقدام نمی‌کند؛ و در این مطالب، پاسخی است به طیبی و پیروانش که گفته‌اند اطلاق لفظ "خلیفه‌الله" به غیر از آدم و داوود (علیهم‌السلام) مجاز نیست.

۲- سمعانی در تفسیر خود ج ۱ ص ۶۴ گفته است:

«و گفته شده است: فقط به این دلیل خلیفه نامیده شد، چون خلیفه خداوند در زمین است، تا احکامش را اجرا کند و قضایایش را عملی سازد؛ و این صحیح‌تر است.»

۳- بغوی در تفسیر خود: ج ۱ ص ۶۰ گفته است:

«منظور از خلیفه در اینجا آدم است که خلیفه نامیده شد؛ زیرا او جایگزین جنیان شد؛ یعنی پس از آنان آمد؛ و گفته شده است به این دلیل که وی جانشین دیگری شده است. صحیح این است که او خلیفه خدا در زمین است تا احکام خدا را بر پا دارد، و قضایای او را جاری سازد.»

۴- قرطبی در تفسیر خود: ج ۱ ص ۳۱۲ گفته است:

«... رانده شدن آن دو از بهشت به زمین به این دلیل بوده است که آن‌ها از آن آفریده شده بودند، و نیز برای اینکه آدم در زمین خلیفه شود. ابلیس (خداوند لعنتش کند) اخراج او را از آنجا خواستار نبود، بلکه فقط قصد داشت او را از مرتبه و جایگاهش سرنگون کند، و همان طور که خودش دور شده بود او نیز از آن دور شود؛ ولی او به مقصودش نرسید و منظورش برآورده نشد؛ بلکه فقط حرارتش بیشتر شد و سنگ‌دل‌تر شد و ناامیدی‌اش افزایش یافت. خداوند (جل‌ثنا) می‌فرماید: ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ﴾ (طه: ۱۷)

(۱۲۲) (سپس پروردگارش او را برگزید؛ پس توبه کرد و هدایت شد). پس او (علیه السلام) جانشین خدا در زمینش شدند؛ البته پس از اینکه هر دو همسایه‌اش در خانه‌اش بودند؛ و میان خلیفه و همسایه چقدر فاصله است! صلی الله علیه و سلم...»

وی همچنین در ج ۱ ص ۲۶۳ گفته است:

«... و منظور از خلیفه در اینجا در گفته‌های ابن مسعود و ابن عباس و همه اهل تأویل - آدم (علیه السلام) است؛ و او خلیفه و جانشین خدا برای اجرای احکام و دستوراتش بود.»

۵- بیضاوی در تفسیر خود: ج ۱ ص ۶۸ گفته است:

«خلیفه کسی است که جانشین شخصی دیگر می‌شود و در جایگاه او می‌نشیند. «هاء» در این عبارت برای مبالغه است؛ و منظور از آن آدم (علیه الصلاة والسلام) است؛ چراکه او جانشین خدا در زمینش بوده است؛ و به همین ترتیب هرکسی را که خداوند برای آبادانی زمین و سیاست‌گذاری مردم و کامل کردن نفس‌هایشان و اجرای دستورش در میان مردم برگزیند خلیفه خداست؛ ولی نه به این دلیل که خداوند متعال نیازمند فردی بوده که جانشینش شود؛ بلکه به دلیل قصور و کوتاهی کسانی بوده که خلیفه برای آنان تعیین شده است از اینکه بخشش او را بپذیرند و دستورش را بدون واسطه اجرا کنند.»

۶- آلوسی در تفسیر خود: ج ۱ ص ۲۲۰ گفته است:

«و اینکه او خلیفه است یعنی او جانشین خداوند متعال در زمینش است؛ همچنین هر پیامبری که خداوند برای آبادانی زمین و سیاست‌گذاری مردم و کامل کردن نفس‌هایشان و اجرای دستورش در میان مردم جانشین کرده، خلیفه خداست؛ ولی نه به دلیل نیاز خداوند متعال به کسی که او را به‌عنوان جانشین تعیین کرده است، بلکه به‌خاطر قصور و کوتاهی کسانی بوده است که خلیفه را برای آنان تعیین کرده است؛ چراکه انسان در نهایت ظلمت و تاریکی جسمانی قرار دارد، در حالی که ذات خداوند متعال در نهایت قدسیت و پاکی است، و طبق آنچه رُوبه معمول الهی بر اساس آن جریان دارد وجود تناسب در پذیرفتن فیض، شرط است؛ پس ناگزیر باید واسطه‌ای باشد که از

هر دو جهت تجرد و تعلق برخوردار باشد تا از یک سو فیض را دریافت کند و از سوی دیگر فیض را جاری سازد...».

۷- فخر رازی در تفسیر خود: ج ۲۶ ص ۱۹۹ گفته است:

«... سپس در تفسیر اینکه او خلیفه است، دو جنبه مطرح است:

اول: تو را جانشین انبیای پیش از خودت در دعوت به سوی خداوند متعال، و همچنین در سیاست‌گذاری مردم قرار می‌دهیم زیرا خلیفه، مردی است که جانشین دیگری می‌شود؛ و این جنبه‌ای است که عقلاً فقط در حق کسی که غایب می‌شود صحیح، و برای خدا ناممکن است.

دوم: ما، تو را مالک مردم و مجری حکم در میان آنان قرار دادیم؛ و با این تأویل است که او خلیفه نامیده می‌شود و از این نظر است که عبارت «خلفای خدا در زمینش» به کار برده می‌شود؛ و نتیجه آن این می‌شود که خلیفه یک مرد است که مجری حکم در میان رعیت اوست. خلافت به صورت حقیقی در حق خداوند ممتنع (ناممکن) است؛ و از آنجا که خلافت به صورت واقعی ممتنع است پس این لفظ لزوماً این حقیقت یعنی اجرای حکم- را خواهد رساند.»

همچنین وی در تفسیر خود: ج ۲۲ ص ۴۳ گفته است:

«... ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ (خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است حتماً آنان را جانشین [خود] قرار می‌دهد)؛ یعنی خلفا و جانشینان خدا در زمینش می‌شوند.»

چهارم: اینکه وی گفته است:

«ولی معنای حدیث صحیح است؛ البته به جز این قسمت: زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

ابن ماجه آن را در ج ۲ ص ۵۱۷ و ۵۱۸ از طریق علقمه، از ابن مسعود به شکل مرفوع

همانند روایت دوم ثوبان- آورده است و سند آن به واسطه قبلی اش- حسن است؛ زیرا یزید بن ابی‌زیاد در آن است و درباره این فرد اختلاف وجود دارد؛ در نتیجه استشهاد به آن درست است. همچنین عبارت «خلیفه خدا» و «خراسان» در آن نیامده است.

این عبارت زیادِی «خلیفه خدا» طریق ثابت‌شده‌ای ندارد، و چیزی وجود ندارد که گواهی برای آن باشد؛ در نتیجه مُنکر است...»

پاسخ:

۱- روشن شد سند این روایت، صحیح است و هیچ اشکالی ندارد، و علمای این فن به آن گواهی داده‌اند. همچنین معنای تمام اجزای این روایت صحیح است، و توضیح پندارهای آلبانی درباره اینکه «خلیفه خدا مهدی است مُنکر است» پیش‌تر تقدیم گردید.

۲- آلبانی متن روایتی را که ابن‌ماجه از طریق علقمه، از ابن‌مسعود نقل کرده و «خلیفه خدا مهدی» در آن نیست برای ما نقل کرده است، تا بدانیم آیا همان روایت مورد بحث ما بوده، یا روایت دیگری است؟

تا زمانی که سند متفاوت باشد چه کسی گفته است آن روایت، همین روایت ما بدون این قسمت بوده است؟!

به نظر می‌رسد تعصب، چشم آلبانی را کور کرده، و او را همچون تبر به‌دوشی در شب کرده است که نمی‌داند تبرش را کجا می‌زند!

بیان‌نکردن متن روایت را بنده فرار از سرِ رسوایی و تدلیس می‌دانم. بنده در سنن ابن‌ماجه در باب خروج مهدی فقط روایت زیر را که ظاهراً منظور آلبانی است پیدا کردم:

سنن ابن‌ماجه، محمد بن یزید قزوینی: ج ۲ ص ۱۳۶۶ ح ۴۰۸۲:

«عثمان بن ابی‌شبهه ما گفت: معاویه بن هشام به ما گفت: علی بن صالح، از یزید بن ابی‌زیاد، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله به ما گفت: وقتی نزد رسول خدا ﷺ بودیم جوانانی

از بنی هاشم آمدند. وقتی پیامبر ﷺ آنان را دید چشمانش اشک بار شد و رنگش تغییر کرد. [راوی] می‌گوید: عرض کردم: چرا در صورت شما حالت ناراحت‌کننده‌ای می‌بینیم؟ فرمود: «خداوند برای ما اهل بیت آخرت را به‌جای دنیا برگزیده است. اهل بیت من پس از من، دچار بلا و رانده و آواره‌شدن خواهند شد تا اینکه قومی از سوی مشرق می‌آیند که پرچم‌های سیاه دارند. آن‌ها خیر و خوبی را می‌خواهند، ولی به آنان داده نمی‌شود. می‌جنگند و پیروز می‌شوند و آنچه را می‌خواهند به آنان داده می‌شود ولی آن را نمی‌پذیرند، تا اینکه آن را به مردی از اهل بیت من می‌دهند که آن را پر از عدل می‌کند همان طور که آن را پر از ظلم و ستم کرده‌اند. کسی از شما که آن زمان را درک کند باید به‌سوی آنان برود حتی [اگر لازم باشد] سینه‌خیز بر روی برف.»

همان طور که می‌بینید این روایت -از نظر متن و سند- غیر از روایتی است که ما درباره‌اش سخن می‌گوییم. احادیثی که درباره‌ پرچم‌های سیاه و مردم مشرق سخن می‌گویند بسیار زیاد هستند. آیا حتماً باید الفاظ یا معانی‌شان یکی باشد؟! این چه اشتباه هولناک، و چه توجیه بدی برای اوست...؟! و چرا این‌قدر اصرار برای تضعیف روایتی که تعدادی از علمای خیره -از نظر شما- نسبت به صحتش گواهی داده‌اند؟!

آیا این عیب نیست که شخصی با ادعای علم، به این طریق فریب‌کاری کند؟! در حالی که وضعیت بسیار گویاست که این دو روایت از نظر سند و متن و سیاق متفاوت هستند!

۳- این گفته او:

«... پس همان طور که سخن پیش‌گفته ذهبی می‌رساند این عبارت مُنکر است...»

بنده عرض می‌کنم: سخن ذهبی به این عبارت «خلیفه خدا مهدی» هیچ ارتباطی ندارد و به آن اشاره نمی‌کند و حتی ذهبی اصلاً درباره‌ روایت ابن‌ماجه صحبت نمی‌کند؛ بلکه او درباره‌ روایتی صحبت کرده است که احمد بن حنبل در مسند خود با سندی که با سند ابن‌ماجه متفاوت است آورده ... و ذهبی درباره‌ موضع مُنکر در این حدیث -اینکه منکر بودن درباره‌ سند است یا متن- چیزی نگفته است؟

از جمله شواهدی که تأیید می‌کند منظور وی از این منکر بودن، سند بوده است نه متن، این نکته است که او پس از روایت ابن‌ماجه، سند و لفظ حاکم در المستدرک را آورده و به‌خاطر موافقت با حاکم، به صحتش با شرط شیخین حکم کرده است. اگر متن یا قسمتی از متن از نظر او مُنکر بود قطعاً به آن اشاره می‌کرد، و این در حالی است که عبارت «خلیفه خدا مهدی» در روایت حاکم - که ذهبی آن را صحیح شمرده است - موجود است. به توضیح ذهبی دربارهٔ المستدرک: ج ۴ شماره ۸۴۳۲ مراجعه کنید.

بله، در سند روایتی که احمد بن حنبل که به‌شکل خلاصه در مسندش آورده، «علی بن زید» هست که ضعیف است و توضیح آن از طریق ذهبی خواهد آمد؛ بنابراین قرائن و شواهد گواهی می‌دهند این منکر دانستن به‌سبب سند بوده است، نه متن.

از جمله شواهدی که بر این نتیجه‌گیری بیشتر تأکید می‌کند این نکته است که ذهبی در صدد بیان شرح حال «علی بن زید بن عبدالله» بوده و سخنان علما را دربارهٔ ضعف و اشتباهات وی و اندک بودن حفظ وی و ... ذکر کرده است، و این توضیحاتی است که یکی از مشهورترین تعریف‌های «حدیث مُنکر» در کتاب‌های اصطلاحات حدیث بر آن صدق می‌کند؛ زیرا آن‌ها حدیث منکر را به این صورت تعریف کرده‌اند: «حدیثی است که در سندش یک راوی با اشتباهات فاحش یا غفلت بسیار یا با فسق آشکار وجود داشته باشد.»^۱

متن سخن ذهبی به‌شکل خلاصه شده - تقدیم حضور می‌شود:

میزان الاعتدال، ذهبی: ج ۳ ص ۱۲۷ و ۱۲۸ شماره ۵۸۴۴:

«علی بن زید بن جدعان (م، عن) همان علی بن زید بن عبدالله بن زهیر ابی‌ملیکه بن جدعان ابوالحسن قرشی تیمی بصری، یکی از علمای تابعین است ... موسی بن اسماعیل گفته است: به حماد بن سلمه گفتم: وهیب می‌گوید علی بن زید حافظهٔ خوبی

نداشت ... و شعبه گفته است: علی بن زید به شکل مرفوع- یک بار به ما گفت: علی پیش از اینکه دچار اختلال شود- به ما حدیث گفت؛ و ابن عیینه او را ضعیف می‌شمرد. حماد بن زید گفته است: علی بن زید به ما خبر داد؛ و احادیث را وارونه می‌کرد. فلاس گفته است: یحیی قطان، از ذکر حدیث از علی بن زید پرهیز می‌کرد. از یزید بن زریع روایت شده است که گفت: علی بن زید رافضی بود. احمد گفته است: او ضعیف است. عثمان بن سعید، از یحیی روایت کرده است: او قوی نیست. عباس از یحیی روایت کرده است: او به حساب نمی‌آید؛ و در جای دیگری گفته است: او از نظر من دوست‌داشتنی‌تر از ابن عقیل و عاصم بن عبیدالله است. احمد عجلی گفته است: او شیعه است، و قوی نیست. بخاری و ابوحاتم گفته‌اند: به او استدلال نمی‌شود. ابوحاتم گفته است: حدیثش نوشته می‌شود؛ او از نظر من دوست‌داشتنی‌تر از یزید بن ابی‌زیاد است. فسوی گفته است: در پیروی دچار اختلال شد. ابن‌خزیمه گفته است: به خاطر حافظهٔ بدش به او استدلال نمی‌کنم ...

احمد در مسند خود: وکیع، از شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان آمده‌اند به سوی‌شان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» می‌گویم: من آن را منکر می‌دانم؛ و ثوری و عبدالعزیز بن مختار، از خالد حذاء، از ابوقلابه، آن را روایت کرده و گفته‌اند: از اسماء، از ثوبان ...»

پس به نظر می‌رسد- اگر نگویم قطعاً- سخن ذهبی: «من آن را منکر می‌دانم» به سند روایت بازمی‌گردد نه به متن حدیث؛ و دقیقاً به سند روایت احمد بن حنبل بازمی‌گردد نه سند روایت ابن‌ماجه یا حاکم؛ به دلیل تضعیفی که ذهبی از علما دربارهٔ بد بودن حافظه و ضعف و اشتباه و مسائل مشابه دربارهٔ «علی بن زید» نقل کرده است.

و به این دلیل ذهبی پس از آن، روایت حاکم در المستدرک را آورده، که همان روایت ابن‌ماجه است و متن عبارت «خلیفه خدا مهدی» نیز در آن است و با حاکم برای صحیح‌بودنش به شرط شیخین موافقت کرده است و همان طور که گفته شد- از متنش

اشکال نگرفته است؛ پس چگونه در اینجا می‌آید و به روایت احمد بن حنبل اشکال می‌گیرد و آن را به «منکر بودن متن» توصیف می‌کند؟!

دکتر عبدالعلیم بستوی در توضیحاتی که درباره «علی بن زید» در سند احمد بن حنبل بیان می‌دارد - تصریح کرده است این انکار مدّ نظر ذهبی، منکر بودن سند بوده است، نه متن:

«ذهبی آن را در میزان ذکر کرده و گفته است: آن را منکر می‌دانم؛ و ثوری و عبدالعزیز بن مختار از خالد حذاء، از ابوقلابه آن روایت کرده و گفته‌اند: از اسماء، از ثوبان. پایان. و ظاهر سخن وی نشان می‌دهد منظور از منکر بودن، در این سند بوده است، نه در خود متن؛ زیرا گفته است: «و گفته است: از اسماء، از ثوبان» و به این دلیل بوده که ابواسماء از سند احمد جا افتاده است؛ و خدا داناتر است.»^۱

به هر حال مسئله حکم کردن درباره منکر بودن حدیث، غالباً مسئله‌ای اجتهادی است که از نظرات و اجتهادات سرچشمه می‌گیرد. گاهی یک حدیث از نظر گروهی منکر است، و از نظر دیگران قابل قبول؛ همچنین برعکس.

این انگیزه‌ای بوده است برای بازی و جسارت به دین خداوند متعال و احادیث رسول خدا ﷺ و احادیث خاندان مطهرش؛ چنین استدلالی مشابه مصادره [به مطلوب] است که سرآغاز سخن است؛ یعنی ابتدا باید اختلافات درباره آنچه منکر دانسته می‌شود بررسی، و اثبات یا نفی آن روشن شود، و پس از آن درباره یک حدیث حکم شود که منکر است یا معروف.

علت منکر دانستن این حدیث توسط آلبانی بررسی شد، و پندار و جهالت وی روشن گردید ... می‌توانید مراجعه کنید.

دستِ کم از مطالب گفته‌شده ثابت شد آلبانی تلاش کرده بدون هیچ دلیل روشنی سخن ذهبی را طوری تأویل کند که با نظر خودش موافقت داشته باشد، و خواسته است خواننده را در این پندار بیندازد که از سخن ذهبی «آن را منکر می‌دانم» منکر بودن جمله «خلیفه خدا مهدی در آن است» فهمیده می‌شود؛ این در حالی است که ذهبی به منکر بودن این جمله حتی یک اشاره هم نکرده است؛ و از سخن او احتمال می‌رود منظورش از منکر بودن حدیث به سبب منکر بودن سندِ روایتِ احمد بن حنبل «علی بن زید» بوده است، نه به دلیل خود متن؛ و دستِ کم این یک احتمال است و مطلبی را که باعث تأییدش می‌شود بیان کردم؛ در حالی که سخن و تأویل آلبانی هیچ گواه و تأییدی ندارد؛ پس دقت داشته باشید.

۴- برای بیان نادرستی نظر آلبانی در این باره که گفته است: «زیرا عبارت خلیفه خدا مهدی در آن است هیچ طریق ثابت‌شده‌ای ندارد» سخنان گفته‌شده را در اینجا بسط می‌دهم و می‌گویم:

۱- گفته شد ابن ماجه این حدیث را با سند صحیح نقل کرده است و افراد زیر به صحت آن گواهی داده‌اند:

الف. ابن کثیر، از ابن ماجه در «النهاية فی الفتن و الملاحم: ج ۱ ص ۳۱» و درباره‌اش گفته است: «این حدیث را فقط ابن ماجه نقل کرده، و این سندی قوی و صحیح است.»

ب. قرطبی در کتاب «التذکره» از ابن ماجه، و گفته است: «سندش صحیح است.»

ج. احمد بن ابوبکر بن اسماعیل بوصیری در کتاب «زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسة»، و درباره‌اش گفته است: «سندش صحیح است، و رجالش ثقه هستند، و حاکم آن را در المستدرک از طریق حسین بن حفص، از سفیان روایت کرده و گفته است: این

حدیث به شرط شیخین صحیح است.»^۱

۲- همچنین سند حاکم در المستدرک تقدیم شد، و افراد زیر به صحت آن گواهی داده‌اند:

الف. خود حاکم؛ و گفته است: به شرط شیخین صحیح است.

ب. ذهبی با حاکم موافقت کرده و گفته است: به شرط بخاری و مسلم.

۳- ابوعمر الدانی در «سنن الواردة فی الفتن و غوائلها و الساعة و اشراطها: ج ۵ ص ۱۰۳۲ ح ۵۴۸» مشابه روایت ابن ماجه و حاکم، و با سندی متفاوت تا عبدالرزاق آورده است:

«حمزة بن علی به ما گفت: عبدالله بن محمد به ما گفت: عثمان بن اسماعیل سگری به ما گفت: احمد بن منصور رمادی به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: سفیان ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ثوبان، به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس فرمانروایی به هیچ‌کدام از آنان نمی‌رسد. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان می‌آیند؛ پس به‌سوی آن‌ها بشتابید حتی بر روی زانوانتان؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

۴- رویانی - ابوبکر محمد بن هارون رویانی - در مسند خود:

ابن اسحاق^۲ به ما گفت: یحیی بن معین به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: سفیان، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه‌اند. سپس [فرمانروایی] به

۱ - زوائد ابن ماجه علی الکتب الخمسة، احمد بن ابوبکر بن اسماعیل بوسیری «۸۴۰ق»، تصحیح و پانوش: شیخ محمد مختار حسین، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ق/ ۱۹۹۳م، دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان: ص ۵۲۷ و ۵۲۸ شماره ۱۳۷۰.

۲ - محقق در معجم شیوخ رویانی در انتهای کتاب تصریح کرده است که او «محمد بن اسحاق صاغانی» است.

هیچ کدام از آن‌ها نمی‌رسد. سپس (پرچم‌های) سیاه از مشرق می‌آیند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی همانند آن ننگیده است.» سپس چیزی بیان کرد، و فرمود: «وقتی [خبر] او را شنیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»^۱

۵- بیهقی (ت: ۴۵۸ق) همان روایت ابن حاتم و حاکم را به سه طریق از «عبدالرزاق» روایت کرده است:

دلائل النبوة، بیهقی: ج ۱ ص ۵۱۵ و ۵۱۶:

علی بن احمد بن عبدان به ما خبر داد: ابوالقاسم طبرانی به ما خبر داد: ابراهیم بن سوید شبامی به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: (حدیث)

و ابوعبدالله حافظ به ما خبر داد: ابوعبدالله بن محمد بن مخلد بن ابان جوهری در بغداد به ما خبر داد: عبدالله بن احمد بن ابراهیم دورقی به ما گفت: یعقوب بن حمید بن کاسب به ما گفت: عبدالرزاق به ما گفت: ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان به ما خبر داد و گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آشکار می‌شوند و با شما به‌گونه‌ای می‌جنگند که مانند آن دیده نشده است.» سپس چیزی بیان کرد و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خداست.»

در روایت ابن عبدان آمده است: «سپس پرچم‌های سیاه می‌آیند و با شما جنگی می‌کنند که هیچ قومی ننگیده است. سپس خلیفه خدا مهدی می‌آید. وقتی [خبر] او را شنیدید به‌سوی او بروید و با او بیعت کنید؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

۱ - مسند الرویانی، حافظ بن ابوبکر محمد بن هارون رویانی (ت: ۳۰۷ق)، تدقیق و تعلیق: ایمن علی ابویمانی، مؤسسه قرطبه، چاپ اول، ۱۴۱۶ق / ۱۹۹۵م: ج ۱ ص ۴۱۷ و ۴۱۸ شماره ۶۷۳.

و ابو عبدالله حافظ به ما خبر داد: ابو حامد احمد بن محمد بن حسین خسر جردی به ما خبر داد: موسی بن عبدالؤمن به ما گفت: ابو جعفر محمد بن مسعود به ما گفت: عبدالرزاق به ما خبر داد: ... و با همان سند و مضمون آن را ذکر کرده است.

و گفته است: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

در نقل این حدیث از ثوری، عبدالرزاق منفرد است / پایان.

تا اینجا به هفت طریق برای رسیدن به «عبدالرزاق» در این روایت دست یافتیم؛ البته با اختلافات جزئی در الفاظ، و همه‌شان در لفظ «خلیفه خدا» اتفاق نظر دارند. سه طریق از آن بی‌بهرگی، دو طریق از آن ابن‌ماجه، یک طریق از آن ابو عمر دانی، و یک طریق نیز از آن رویانی بوده است؛ و در ادامه طریقه‌های بیشتری در روایاتی که مضمون روایت پیش‌گفته را با الفاظی نزدیک بیان می‌کنند - البته با وجود متن خلیفه خدا مهدی - بیان خواهیم داشت.

۶- حاکم در «المستدرک» حدیث دیگری را با لفظی مختصر و نزدیک به روایت ابن‌ماجه آورده است.

المستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۵۰۲:

«حسین بن یعقوب بن یوسف عدل به ما خبر داد: یحیی بن ابی‌طالب به ما گفت: عبدالوهاب بن عطاء به ما گفت: خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان رضی الله عنه به ما خبر داد، گفت: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به سوی آن‌ها بیایید، حتی سینه‌خیز؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

این حدیث به شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو آن را نیآورده‌اند.»

و آن را به شکل طولانی نیز روایت کرده است:

ابو عبدالله صفار به ما خبر داد: محمد بن ابراهیم بن ارومه به گفت: حسین بن حفص به ما گفت: سفیان، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان رضی الله عنه به ما گفت: رسول

حدیث خلیفه خدا مهدی ۱۴۷

خدا ﷺ فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق آشکار می‌شوند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است.» سپس چیزی بیان کرد و فرمود: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی سینه‌خیز بر روی برف‌ها؛ زیرا او خلیفه خداست.» این حدیث به شرط شیخین صحیح است.^۱

۷- همچنین احمد بن حنبل آن را با سند خود از ابوقلابه به شکل روایت مختصر حاکم آورده است:

مسند احمد، امام احمد بن حنبل: ج ۵ ص ۲۷۷:

عبدالله به ما گفت: پدرم به من گفت: وکیع، از شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از ثوبان به من گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمده‌اند به سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

سند احمد بن حنبل، اگرچه به واسطه «علی بن زید» ضعیف است، ولی ثقات از او پیروی کرده‌اند؛ پس به واسطه دیگری، حسن می‌شود، و دست‌کم تأییدکننده‌اش می‌شوند. بیهقی نیز در دلائل النبوة: ج ۱ ص ۵۱۵ و ۵۱۶ این حدیث را به شکل مختصر آورده است.

او این حدیث را با دو طریق از «ابوقلابه» روایت کرده که یکی از آنها «موقوف» است؛ زیرا گفته است: «و از سویی دیگر از ابوقلابه روایت شده است؛ و قوی نیست:

علی بن احمد بن عبدان به ما خبر داد: احمد بن عبید صفار به ما خبر داد: محمد بن غالب به ما گفت: کثیر بن یحیی به ما گفت: شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از

۱ - مستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری «ت: ۴۰۵ق»، زیر نظر: یوسف عبدالرحمان مرعشلی: ج ۴ ص ۴۶۳ و ۴۶۴.

۱۴۸ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره حدیث خلیفه خدا مهدی

ابواسماء، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه از پشت خراسان آمدند به‌سویشان بروید، حتی سینه‌خیز؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

عبدالوهاب بن عطاء، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان آن را به‌شکل موقوف روایت کرده است: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

ابوعبدالله حافظ به‌شکل اجازه به من خبر داد: حسن بن یعقوب بن یوسف عدل به ما خبر داد: یحیی بن ابی طالب به ما گفت: عبدالوهاب بن عطاء به ما گفت: و آن را بیان کرده است.» پایان.

۸- از عبدالله بن مسعود نیز با لفظ خلاصه‌ای مثل لفظ مسند احمد روایت شده است:

دکتر عبدالعلیم بستوی^۱ گفته است: ابوالفتح ازدی، آن را آورده است. گفت: عباس بن ابراهیم به ما گفت: محمد بن ثواب به ما گفت: حنان بن سدیر، از عمرو بن قیس، از حسن، از عبیده، از عبدالله به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه از خراسان آمدند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۲

مجموع این طریقه‌ها به‌طور کلی - ده طریق می‌شوند، که هفت تا از عبدالرزاق بوده، و افراد زیر از او روایت کرده‌اند:

۱. محمد بن یحیی.

۱ - المهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث و الآثار الصحیحة، عبدالعلیم بستوی: ص ۱۵۸ تا ۱۶۲، و بستوی گفته است همه رجال این سند تقه هستند؛ و چنین نتیجه گرفته است: «و بر این اساس این سند برای گواه‌گرفتن صلاحیت دارد؛ به‌خصوص اینکه متنش از طریق دیگری از ثوبان رضی الله عنه با سند حسن روایت شده است. در نتیجه این حدیث با توجه به دیگری، حسن است؛ و خدا دانایتر است.»

۲ - القول المسدد فی الذب عن مسند احمد، ابن حجر: ص ۶۹.

۲. احمد بن یوسف.

همان طور که در روایت ابن ماجه است؛ و این دو نفر طریقه او به عبدالرزاق هستند.

۳. احمد بن منصور رمادی، که در روایت ابو عمر دانی است.

۴. ابراهیم بن سوید شبامی، که در ابتدای سندهای بیهقی است.

۵. یعقوب بن حمید بن کاسب، که در دومین سند بیهقی است.

۶. ابو جعفر محمد بن مسعود، که در سومین سند بیهقی است.

۷. یحیی بن معین، که در سند رویانی است.

و این فقط «عبدالرزاق» نبوده است که روایت «خلیفه خدا مهدی در آن است» را از «سفیان ثوری» نقل کرده باشد؛ بلکه این روایت را «حسین بن حفص» نیز همان طور که در سند حاکم در روایت کامل است. از سفیان ثوری روایت کرده است.

همچنین «سفیان ثوری» تنها کسی نبوده که آن را از «خالد حذاء» روایت کرده باشد؛ بلکه «عبدالوهاب بن عطاء» نیز - همان طور که در سند حاکم در روایت خلاصه آمده، و در روایت «البدء و التاريخ» به شکل مرفوع آمده. آن را از حذاء روایت کرده است.

به علاوه «خالد حذاء» تنها کسی نبوده که آن را از «ابوقلابه» روایت کرده است؛ بلکه «علی بن زید» نیز همان طور که در روایت احمد بن حنبل در مسندش، و نیز در روایت بیهقی در دلائل النبوه آمده. از ابوقلابه روایت کرده است.

و در نهایت «ثوبان» تنها کسی نبوده که آن را از رسول خدا ﷺ روایت کرده باشد؛ بلکه «عبدالله بن مسعود» نیز همان طور که در گفته‌های دکتر عبدالعلیم بستوی تقدیم شد. از او پیروی کرده است.

با توجه به تمامی آنچه گفته شد سخن آلبانی - که گفته است «عبارت خلیفه خداوند مهدی با طریق ثابت شده‌ای نیامده است» - همچون پیرِ کاهی بر باد هوا می‌رود. طریق‌های صحیح و حسن و تأییدکننده به «عبدالرزاق» متعدد هستند، و فقط به «سفیان ثوری»، و نیز به «خالد حذاء» خلاصه نمی‌شوند؛ و راه‌های روایت این حدیث نیز فقط به «ابوقلابه» ختم نمی‌شود. «علی بن زید» نیز آن را روایت کرده است، اگرچه ضعیف دانسته شده، ولی با متابعت خالد حذاء، طریق او به واسطه دیگری - حسن می‌شود، و دست کم تأییدکننده روایت حذاء از ابوقلابه خواهد بود. سپاس و ستایش از آن خدایی است که پروردگار جهانیان است، به خاطر نعمت هدایت و عقل.

پاسخ به کسانی که به این حدیث اشکال وارد کرده‌اند

۱- پاسخ به آلبانی

آلبانی تلاش کرده است به سند این حدیث - یا توجه به معنای بودن ابوقلابه - اشکال وارد کند، و نیز با منکر دانستن آنچه در انتهای آن آمده است: «خلیفه خدا»؛ و پاسخ آن به شکل تفصیلی تقدیم گردید و روشن شد سخن آلبانی بیش از تحکمی تأسف بار نبوده است.

۲- پاسخ به ابن جوزی

ابن جوزی (ت: ۵۹۷ق) گفته است:

«... ابوالفتح ازدی. عباس بن ابراهیم به ما گفت: محمد بن ثواب به ما گفت: حنان بن سدیر، از عمر بن قیس، از حسن بن عبیده، از عبدالله به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمدند به سویشان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»»

این حدیث اصلی ندارد، و ما نمی‌دانیم آیا «حسن» از «عبیده» شنیده است، و نیز نمی‌دانیم آیا «ابی عمر» از «حسن» شنیده است یا خیر. یحیی گفته است: «عمر، چیزی

نیست (به حساب نمی‌آید).^۱

می‌گوییم:

الف. در اینجا ابن جوزی دربارهٔ روایت این حدیث توسط عبدالله بن مسعود صحبت می‌کند و به روایت ثوبان - که با چند طریق روایت شده - نپرداخته است؛ حال یا نمی‌دانسته یا توجهی به آن نداشته؛ در نتیجه صحیح نیست در اینجا از سخن ابن جوزی برای رد روایت صحیح ثوبان استفاده کرد؛ و این نکته مهمی است که نباید از آن غفلت کرد.

ب. این گفتهٔ ابن جوزی که این حدیث اصلی ندارد، از بی‌خبری یا اطلاعات اندک وی سرچشمه می‌گیرد.^۲ ابن ماجه (ت: ۲۷۵ق) این حدیث را در سنن خود با سند صحیح از ثوبان آورده، و احمد بن حنبل (ت: ۲۴۱ق) نیز در مسند خود با سند حسن از ثوبان، و حاکم نیشابوری (ت: ۴۰۵ق) در المستدرک با سند صحیح به شرط شیخین، و همچنین از ثوبان، و بزاز نیز در «بحرالزخار» (ت: ۲۹۲ق) با سند صحیح آورده است، و افراد دیگری نیز آن را آورده‌اند. پس چگونه چنین حدیثی هیچ اصلی ندارد؟!

ابن حجر عسقلانی در ادامهٔ سخن او چنین گفته است:

«... ابن جوزی آن را در «الموضوعات من حدیث عبیده» - که همان ابن عمرو است - از عبدالله - که همان ابن مسعود است - نقل کرده، و امام احمد آن را از حدیث ثوبان آورده، و ابن جوزی نیز در کتاب «الاحادیث الواهیه» آن را از طریق او آورده است. علی بن زید بن جدعان در طریق ثوبان هست که در آن ضعف است و هیچ‌کسی قائل به دروغ‌گویی عمدی او نشده است تا اگر حدیثی را فقط او نقل کند به جعلی بودن حدیثش حکم شود؛ و چگونه چنین نباشد، در حالی که رجال آن از طریق دیگری - غیر از رجال اول - پیروی

۱ - الموضوعات، ابن جوزی: ج ۲ ص ۳۹.

۲ - این مسئله در صورتی است که با دید مثبت به گفتهٔ وی نگاه کنیم.

شده‌اند، و عبدالرزاق و طبرانی آن را آورده‌اند...»^۱

کنانی در «تنزیه الشریعة» پس از بیان سخن ابن جوزی، گفته است:

«حافظ بن حجر در «قول المسدد» پس از آن- گفته است: ابن جوزی درست نگفته است؛ زیرا احمد آن را در مسند خود از حدیث ثوبان آورده است، و احمد و بیهقی آن را در «دلایل» از حدیث ابوهریره آورده‌اند، و در سند آنها کسی نیست که به دروغ‌گویی متهم باشد. پایان.

حاکم برای این حدیث شواهدی را در المستدرک ذکر کرده است، و نیز ابوشیخ در «الفتن» و ابن عساکر در تاریخ خود.^۲

الفتنی در «تذکرة الموضوعات» گفته است:

«ابن حجر گفته است: ابن جوزی درست نگفته است؛ زیرا احمد آن را از ثوبان و ابوهریره آورده است، و در سند آن دو هیچ‌کسی وجود ندارد که متهم به دروغ‌گویی بوده باشد.»^۳

بنابراین خود علمای اهل سنت به ابن جوزی پاسخ داده‌اند و تا زمانی که در سند روایت ابن مسعود هیچ روایت‌کننده‌ای وجود نداشته باشد که به دروغ‌گویی متهم باشد چگونه نسبت به آن حکم به جعلی بودن داده می‌شود؟! به‌خصوص اینکه این حدیث، شاهد صحیحی از ثوبان دارد.

ج: این گفته ابن جوزی:

«و ما نمی‌دانیم آیا «حسن» از «عبیده» شنیده است، و نیز نمی‌دانیم آیا «ابی عمر»

۱ - القول المسدد فی مسند احمد، ابن حجر عسقلانی: ص ۶۹ ح ۱۳.

۲ - تنزیه الشریعة المرفوعة عن الاخبار الشنیعة الموضوعة، علی بن محمد کنانی (ت: ۹۶۳ق): ج ۲ ص ۱۸ و ۱۹ شماره ۳۹.

۳ - تذکرة الموضوعات، محمد طاهر بن علی هندی الفتنی (ت: ۹۸۶ق): ص ۲۲۳.

از «حسن» شنیده است یا خیر. یحیی گفته است: «عمر» چیزی نیست (به حساب نمی‌آید).

باید گفت:

اول: به صرف ضعف راویان یک روایت، به جعلی بودن آن روایت حکم داده نمی‌شود؛ چه بسا آن روایت با طریق صحیح دیگری روایت شده باشد؛ همان طور که درباره حدیث این کتابچه این چنین است؛ این نکته اول.

دوم: اتهام از سند روایت ابن مسعود برداشته شده است؛ زیرا این حدیث، با طریق صحیح دیگری از ثوبان روایت شده است؛ همان طور که ابن حنبل و ابن ماجه و بزاز و حاکم آن را آورده‌اند؛ و در نتیجه دست‌کم حدیث ابن مسعود به واسطه دیگری حسن است.

اگر شخصی که به دروغ‌گویی شهره است خبر مشخصی را به شما خبر دهد و شما به راستی خبری که او داده است شک‌وترددید داشته باشید اگر شخص راست‌گوی دیگری همان خبر شخص دروغ‌گو را به شما بدهد این شک‌وترددید برطرف خواهد شد؛ یعنی روشن خواهد شد خبر این شخصی که به دروغ‌گویی معروف است راست بوده است، هرچند در دیگر اخبار دروغ‌گو و متهم بوده باشد؛ و این به دلیل نقل آن خبر از طرف ناقلی راست‌گو بوده است. این نکته‌ای است که بر خردمند پوشیده نیست.

سوم: به نظر می‌رسد این جوزی برخی از راویان حدیث ابن مسعود را به تدلیس متهم می‌کند؛ زیرا نسبت به شنیدن حسن از عبیده آگاهی ندارد و ... با صرف نظر از اینکه «ندانستن، دلیل بر وجود نداشتن نیست» حتی با فرض ثبوت تدلیس در سند حدیث ابن مسعود باز هم زیانی وارد نمی‌شود؛ زیرا این حدیث با طریق دیگری که صحیح است از ثوبان ثابت شده، و این مطلوب ماست.

پس از آنچه تقدیم شد بد نیست پاسخ پیش‌گفته دکتر عبدالعلیم بستوی را نسبت به تشکیک او برای شنیدن حسین از عبیده و ... یادآور شویم. وی گفته است:

«... اما شنیدن عمرو بن قیس از حسن، هرچند وی در اینجا به آن تصریح نکرده است ولی او جزو تدلیس‌کنندگان نیست؛ و میان آن‌ها نه از نظر بعد زمانی و نه مکانی - فاصله زیادی وجود نداشته است. اما شنیدن حسن از عبیده، این نیز امکان‌پذیر است، ولی حسن بصری تدلیس‌کننده بوده، ولی ابن حجر او را در طبقه دوم تدلیس‌کنندگان آورده است؛ به این ترتیب نقل او به صورت معنعن پذیرفته است؛ و خدا داناتر است.

بنابراین این سند برای استشهاد صلاحیت دارد؛ به خصوص اینکه متن آن از طریق دیگری از ثوبان رضی الله عنه با سند حسن روایت شده است. در نتیجه این حدیث با توجه به [حدیث] دیگر - حسن می‌شود؛ و خدا داناتر است.»^۱

نتیجه: ابن جوزی در کتاب «الموضوعات» اصلاً به روایت ثوبان نپرداخته، و با ذکر حدیث «خلیفه خدا مهدی» در کتاب «الموضوعات» دچار اشتباه شده است؛ و حتی اشکال او به سند حدیث ابن مسعود نیز کامل نیست.

۳- پاسخ به ابن قیم جوزیه

ابن قیم جوزیه در مسند خود این روایت را با سند احمد بن حنبل نقل کرده و سپس گفته است:

«علی بن زید: مسلم به پیروی از او روایت کرده، ولی او ضعیف است و حدیث‌های مُنکری دارد که فقط او آن‌ها را نقل کرده است، و به آنچه فقط او نقل کرده باشد استدلال نمی‌شود.

ابن ماجه از حدیث ثوری، از خالد، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، از پیامبر صلی الله علیه و آله مانند آن را روایت کرده است...»^۲

۱ - المهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث و الآثار الصحیحة، دکتر عبدالعلیم عبدالعظیم بستوی: ص ۱۶۲.

۲ - المنار المنیف فی الصحیح و الضعیف، ابن‌قیم: ص ۹۵ و ۹۶.

بنده عرض می‌کنم:

الف. جای شگفتی است چگونه ابن قییم سخنی را بدون هیچ تفکری بیان می‌کند؟! او درباره علی بن زید می‌گوید به حدیثی که فقط از او نقل شده باشد استدلال نمی‌شود؛ و سپس متابعت خالد حذاء از علی بن زید را در سنن ابن ماجه نقل کرده است؛ و به‌رغم این کار بر سر موضع تضعیف این حدیث باقی می‌ماند و حتی با وجود متابعت حذاء آن را صحیح نمی‌گرداند!

بله، درباره علی بن زید گفته شده ضعیف است، ولی متهم به دروغ‌گویی نیست؛ و در صورتی که از او متابعت می‌شود و شواهدی برایش وجود داشته باشد حدیثش حسن خواهد بود. در اینجا حدیث او متابعت شده است و شواهدی دارد؛ پس علی بن زید از اتهام در امان می‌ماند و طبق قواعد خود شما به این حدیث استدلال می‌شود.

ولی این همان رفتاری است که من آن را از «اخزم» به یاد دارم!

ب. ابن قییم متعرض اشکال گرفتن از سند ابن ماجه نشده، و فقط به اشکال‌گیری از سند احمد بن حنبل بسنده کرده است، و این رویه معمول بیشتر کسانی بوده است که به رد این حدیث پرداخته‌اند؛ زیرا به‌دلیل حرف و حدیث‌هایی که درباره سند احمد بن حنبل وجود دارد به‌سرعت به رد این حدیث بر اساس این سند اقدام می‌کنند، ولی سند صحیح ابن ماجه را رها می‌کنند؛ چون تعصب چشمانشان را کور کرده است و با این کار خود عقل افراد ساده‌دل را به ریشخند می‌گیرند و حال آنکه این کار خیانت علمی و فاصله‌گرفتن از واقع‌گرایی علمی است.

بنابراین ابن قییم در سند این روایت در مسند احمد بن حنبل اشکال گرفته است، آن هم به‌دلیل ضعف علی بن زید، و به سند روایت ابن ماجه اشکالی وارد نکرده، و از سر شرمساری فقط به همین سند بسنده کرده است؛ چراکه می‌دانسته هیچ شانس برای اشکال گرفتن به هیچ‌کدام از رجال سند ابن ماجه ندارد؛ در نتیجه متوجه می‌شویم ضعف سند ابن حنبل هیچ

سودی برای ابن‌قیم ندارد؛ زیرا این سند با سند ابن‌ماجه و حاکم و نیز سند روایت ابن‌مسعود جبران شده است.

۴- پاسخ به سخن ذهبی یا توضیح وی

ذهبی در میزان الاعتدال در شرح حال علی بن زید گفته است:

«احمد در مسند خود، وکیع به ما گفت: از شریک، از علی بن زید، از ابوقلابه، از ثوبان به ما گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از خراسان آمده‌اند به‌سویشان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

می‌گویم: به نظر من این حدیث مُنکر است. ثوری آن را روایت کرده است، و عبدالعزیز، از خالد حذاء، از ابوقلابه، گفته است: از اسماء، از ثوبان.»^۱

بنده عرض می‌کنم:

ضمن پاسخ به آلبانی گفته شد وقتی ذهبی در اینجا گفته است «به نظر من منکر است» به‌معنای منکر بودن متن نیست؛ بلکه به‌معنای منکر بودن سند است؛ زیرا علی بن زید بن جدعان در این سند وجود دارد، و همچنین چه بسا به‌خاطر جاافتادن «ابواسماء رحبی» بین ابوقلابه و ثوبان در این سند باشد. در آنجا گفتم ذهبی در تلخیص المستدرک این روایت را صحیح شمرده، و متن و سندش را منکر ندانسته است؛ زیرا سندش صحیح است. حال چگونه اینجا می‌آید و متن آن را منکر می‌داند؟! آنچه در روایت مسند احمد تغییر کرده فقط سند است که مقصود او را از منکر بودن آشکار می‌گرداند.

بنابراین روی سخن ذهبی در «میزان الاعتدال» نیز متوجه سند احمد بن حنبل است، و به نقد سند ابن‌ماجه نپرداخته است؛ بلکه فقط به اشاره به آن بسنده کرده و توضیح دیگری

بعد از آن نداده است.

۵- پاسخ به ابن خلدون

ابن خلدون (ت: ۸۰۸ق) در تاریخ خود پس از بیان روایت ابن ماجه گفته است:

«رجال آن همان رجال صحیحین است، ولی در میان آن‌ها ابوقلابه جرمی هست که ذهبی و دیگران گفته‌اند از مدلسین است، و سفیان ثوری نیز هست که به تدلیس شهره است، و هر دوی آن‌ها حدیث را به شکل معنعن بیان کرده و به شنیدن تصریح نکرده‌اند؛ پس نمی‌توان پذیرفت. در سند آن عبدالرزاق بن همام نیز هست که به تشیع شهره است و در اواخر عمرش نابینا شد و اشتباه می‌کرد. ابن عدی گفته است: احادیثی در الفضائل بیان کرده که هیچ‌کسی با او موافقت نکرده است، و او را به تشیع نسبت داده‌اند.»^۱

بنده عرض می‌کنم:

الف. ابن خلدون فراموش کرده اگرچه ابوقلابه جزو تدلیس‌کنندگان است، ولی روایت هر تدلیس‌کننده‌ای رد نمی‌شود. صحیحین مملو از احادیثی است که تدلیس‌کنندگان - از جمله ابوقلابه - نقل کرده‌اند. مدلسین پنج طبقه هستند، و طبق تقسیم‌بندی ابن حجر عسقلانی، طبقات اول و دوم در حجیت راوی اشکالی وارد نمی‌کنند، ولی در دیگر طبقات اشکال وارد می‌شود. ابوقلابه جزو طبقه اول، و سفیان ثوری جزو طبقه دوم است؛ در نتیجه هرچند آن‌ها به شکل معنعن بیان کرده‌اند ولی روایتشان پذیرفته می‌شود.

ابن خلدون درباره تدلیس ابوقلابه به سخن ذهبی استشهاد کرده، ولی فراموش کرده خود ذهبی این حدیث را در تلخیص المستدرک با وجود اینکه ابوقلابه به شکل معنعن بیان کرده صحیح شمرده است!

ب. اما درباره عبدالرزاق صنعانی، به این شبهه که وی شیعه بوده و اشتباه می‌کرده است پیش‌تر پاسخ داده شد.

۶- پاسخ به ابن حجر هیتمی

احمد بن حجر هیتمی مکی (ت: ۹۷۴ق) گفته است:

«احمد از ثوبان به شکل مرفوع نقل کرده است: «وقتی دیدید پرچم‌های سپاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سویشان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.» در سند وی افراد ضعیفی هستند که احادیث منکری دارند. فقط مسلم از او پیروی و نقل کرده است. حتی اگر فرض کنیم این دو صحیح هستند باز هم برای کسی که می‌پندارد مهدی، سومین خلیفه بنی‌العباس است. در این مطلب و مطلب پیشین - دلیلی وجود ندارد.»^۱

بنده عرض می‌کنم:

هیتمی نیز همانند دیگران، به سرعت به رد کردن سند روایت احمد بن حنبل اقدام کرده است؛ به این دلیل که راوی ضعیف یعنی علی بن زید بن جدعان - در آن وجود دارد، ولی به روایت ابن ماجه و حاکم نپرداخته است؛ چراکه سند هر دو روایت همان طور که قبلاً گفتیم - طبق شروط بخاری و مسلم صحیح هستند؛ و با توجه به این دو روایت ضعف سند روایت احمد بن حنبل جبران می‌شود. حتی اگر روایت احمد بن حنبل را به هیتمی و امثال وی بدهیم - که همچون عصایی در دست لنگ است - باز هم روایاتی که ابن ماجه و حاکم با سندهای صحیح آورده‌اند باقی می‌مانند و به این ترتیب خیالمان راحت می‌شود و کار فیصله می‌یابد.

فکر می‌کنم خواننده تیزهوش میزان در ماندگی این افراد را از این حدیث متوجه شده

باشد و اینکه آن‌ها خواسته‌اند با هر راهی که امکان داشته باشد آن را رد کنند، حتی اگر با فریب‌کاری همراه بوده باشد؛ به‌رغم اینکه این حدیث صحیح است، و علما به صحتش گواهی داده‌اند!

۷- پاسخ به شعیب ارنؤوط

شعیب ارنؤوط پس از اینکه سند احمد بن حنبل را تضعیف کرده، گفته است:

«ابن ماجه (۴۰۸۴) و بیهقی (۵۱۵ / ۶) از طریق عبدالرزاق، و حاکم (۴ / ۶۳۳، ۴۶۴) از طریق حسین بن حفص، هر دو از سفیان ثوری، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان به‌شکل مرفوع- آورده‌اند: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند... زیرا او، خلیفه خدا مهدی است.» رجالش ثقه و رجال صحیحی هستند، ولی ثوری در اسناد عبدالوهاب بن عطاء مخالفت کرده است. حاکم (۴ / ۵۰۲) آن را آورده، و بیهقی در «دلائل / ۶ / ۵۱۶» از او، از طریق یحیی بن ابی طالب، از عبدالوهاب بن عطاء، از خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء، از ثوبان، به‌شکل موقوف.»^۱

بنده عرض می‌کنم:

پس از اینکه شعیب ارنؤوط هیچ راهی برای طعن‌زدن به روایت ابن ماجه و حاکم نیافته، مجبور به این شده -همچون کسی که از شدت گرما به آتش پناه می‌برد- خود را به دردرسر بیندازد، و دردسرهای خود را دو چندان کرده است. او در تلاشی شرم‌آور سعی کرده است روی سند این حدیث خط بطلان بکشد، و به مخالفت عبدالوهاب بن عطاء با سفیان ثوری پناه برده است. حاکم آن را در المستدرک از عبدالوهاب بن عطاء به‌شکل موقوف- از ثوبان نقل کرده است، ولی ابن ماجه و حاکم نیز آن را به‌شکل مرفوع- از عبدالرزاق آورده‌اند.

الف. گمان می‌کنم خود ارنؤوط به‌خوبی می‌داند به مخالفت عبدالوهاب بن عطاء با

سفیان ثوری توجهی نمی‌شود؛ ولی مسئله در اینجا همان طور است که ضرب‌المثل مشهور می‌گوید: «من می‌گم نره تو می‌گی بدوش»!

با توجه به اینکه احمد بن حنبل، عبد الوهاب را تضعیف کرده، و چند تن از علمای جرح و تعدیل به عبد الوهاب طعنه زده‌اند^۱ و عثمان بن ابی شیبه گفته است: عبد الوهاب بن عطاء دروغ‌گو نیست، ولی جزو کسانی هم نیست که به او تکیه می‌شود،^۲ دست‌کم روایت یک راوی با چنین خصوصیتی در برابر کسی که از او معتمدتر و دقیق‌تر است مرجوح می‌شود؛ به این معنا که وقتی با فرد معتمدتر و دقیق‌تر مخالفت کند به روایت او تکیه نمی‌شود، نه اینکه برعکس بوده باشد و روایت فرد معتمدتر و دقیق‌تر با مخالفت کسی که اعتماد و دقتش کمتر است کنار گذاشته شود.

از نظر شما «سفیان ثوری» امیرالمؤمنین در حدیث است، و برای حفظ و دقت و امامتش در حدیث اتفاق نظر وجود دارد. وی همچنین جزو رجال صحاح سته است؛ پس چگونه حدیثش رد می‌شود، یا صرفاً با مخالفت عبد الوهاب - که مجروح است - کنار گذاشته می‌شود؟!

سخنان علمای جرح و تعدیل در حق سفیان ثوری تقدیم حضور می‌شود:

«... شعبه و ابن عیینه و ابو عاصم و ابن معین و چند نفر از علما، سفیان را امیرالمؤمنین حدیث می‌دانند. ابن مبارک گفته است: از هزار و صد شیخ و استاد مطالب نوشته‌ام ولی هیچ‌کدام برتر از مطالب سفیان نبوده است...»

یحیی قطان گفته است: هیچ‌کسی از نظر من دوست‌داشتنی‌تر از شعبه نیست، و حتی هیچ‌کسی از نظر من هم‌تراز او نیست؛ ولی وقتی او با سفیان مخالفت می‌کند من

۱ - به شرح حال وی در میزان الاعتدال، ذهبی: ج ۲ ص ۶۸۱ و ۶۸۲ شماره ۵۳۲۲ مرجعه کنید، و نیز به تهذیب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۶ ص ۳۹۸ تا ۴۰۰ شماره ۸۳۸.
۲ - تهذیب‌التهذیب، ابن حجر: ج ۶ ص ۳۹۸ تا ۴۰۰ شماره ۸۳۸.

سخن سفیان را می‌پذیرم.

الدوری گفته است: دیده‌ام یحیی بن معین هیچ‌کسی را در فقه و حدیث و زهد و هر چیز دیگری بر سفیان مقدم نکرده است... .

ابوداؤد گفته است: از ابن معین به من گفته شده است: هیچ‌کسی با سفیان مخالفت نکرده است، مگر اینکه حرف درست، حرف سفیان بوده باشد... ابوقطن گفته: شعبه به من گفته است: سفیان در ورع و علم- آقا و سرور مردم است... .

خطیب گفته: او یکی از امامان مسلمانان و یکی از آیات و نشانه‌های دین است. همچنین به امامت او اجماع وجود دارد؛ به‌گونه‌ای که با وجود دقت و حافظه و معرفت و شناخت و دقت و ورع و زهدی که دارد از تزکیه او بی‌نیاز می‌شویم... .

ابن حبان گفته: او از نظر فقه و ورع و دقت نظر جزو آقایان مردم است.

ابوحاتم و ابوزرعه و ابن معین گفته‌اند: او از شعبه حافظ‌تر بوده است... .

صالح بن محمد گفته است: از نظر من هیچ‌کسی در این دنیا مقدم‌تر از سفیان نیست، و او از مالک حافظ‌تر است و احادیث بیشتری دارد...»^۱

بنابراین رُحجان و اعتماد از آن سند سفیان ثوری است، حتی اگر بزرگ‌ترین امامان حدیث مثل شعبه و امثال وی- با او مخالفت کنند. او از نظر شما از نظر حفظ و دقت نظر در جایگاه ایدئال قرار دارد؛ پس چگونه با کسی مقایسه می‌شود که صفت «به او اعتماد نمی‌شود» به او الصاق شده است؟!

با توجه به آنچه تقدیم شد روشن می‌شود از نوّوط، مسئله را به‌طور کامل واژگون کرده است. او با مخالفت عبدالوهاب بن عطاء از اسناد سفیان ثوری پایین آمده است، در حالی که اسناد عبدالوهاب به دلیل مخالفت با کسی که معتمدتر و دقیق‌تر است- منکر یا شاذ و

نادر شمرده می‌شود، و طبق سخنان علمای جرح و تعدیل حتی اگر شعبه بن حجاج و افراد مشابه او نیز با سفیان مخالفت کنند برتری از آن سخن سفیان خواهد بود. خداوند ریشهٔ تعصب و حسد را بخشکند که با صاحبش چه‌ها می‌کند!

دکتر عبدالعلیم بستوی در توضیحش برای اسناد عبدالوهاب در این روایت، جانِ مطلب را به‌درستی بیان کرده است. او تصریح کرده حدیث عبدالوهاب، به‌شرط عدم مخالفت با دیگران یا با کسی که معتمدتر از اوست حَسَن می‌شود، اما اگر مخالفت کند حدیث او حتی به مرتبهٔ حَسَن ارتقا نمی‌یابد. این حدیث در کتاب «موسوعة فی احادیث الضعیفة و الموضوعة» با اسناد عبدالوهاب بن عطاء آمده، در حالی که همین حدیث با اسناد سفیان ثوری در کتاب «مهدی المنتظر فی ضوء الاحادیث و الآثار الصحیحة» آمده است. متن سخن دکتر بستوی تقدیم حضور می‌شود:

«... ظاهر چنین است که حدیث وی حَسَن است، مگر اینکه مخالف داشته باشد؛ همان طور که در اینجا این چنین است، و دیگران این روایت را به‌شکل مرفوع روایت کرده‌اند، همان طور که در شمارهٔ (۷) تقدیم شد؛ در حالی که او آن را به‌شکل موقوف روایت کرده است.»^۱

ب. از بند «الف» روشن می‌شود این حدیث یا توجه به سند سفیان ثوری و حافظ‌بودن و دقیق‌بودن و استواربودن وی - مرفوع است، و سند احمد بن حنبل در مسندش که به‌شکل مرفوع آمده است آن را تأیید می‌کند، و نیز سند حدیث عبدالله بن مسعود، که این نیز به‌شکل مرفوع آمده است. پس به سند عبدالوهاب بن عطاء توجه نمی‌شود، و به سقوط رفع آن - از روی پندار یا به‌صورت سهوی - از سوی عبدالوهاب بن عطاء یا از سوی نسخه‌برداران حکم می‌شود. قرائن و دلایل به نفع «رفع» و علیه «وقف» است.

ج. اگر بخواهیم از جدل با شعیب ارتنوط کوتاه بیاوریم و بگوییم این حدیث موقوف است

و مرفوع نیست، در این صورت آیا از نظر شما به هیچ حدیث موقوفی استدلال نمی‌شود؟ یا اینکه برخی از احادیث موقوف، حکم مرفوع را دارند و به آن‌ها استدلال می‌شود؟

از همین ابتدا پاسخ را به عهده علمای خودتان می‌سپاریم:

- ابن حجر در توضیح یکی از احادیث گفته است: «و برای امثال آن نمی‌توان گفت بر اساس نظر شخصی بوده است، و حکم مرفوع را دارد.»^۱ و نیز در جای دیگری گفته است: «ولی برای مثل این حدیث گفته نمی‌شود قائل به رأی بوده است، پس در حکم مرفوع است.»^۲
- عینی نیز گفته است: «این حدیث موقوف است، ولی بر اساس رأی و نظر دانسته نمی‌شود، و در نتیجه حکمش حکم مرفوع است»^۳ و نیز گفته است: «این حدیث در حکم مرفوع است، زیرا بر اساس رأی گفته نشده است.»^۴
- آلبانی گفته است: «می‌گوییم: این سند به شرط شیخین صحیح است؛ اگرچه این حدیث موقوف است ولی در حکم مرفوع است؛ زیرا برای مشابه آن گفته نمی‌شود بر اساس نظر شخص بوده است.»^۵ همچنین گفته است: «سندش به شرط شیخین صحیح است، ولی موقوف به سلمان است که فارسی است، ولی در حکم مرفوع است؛ زیرا امری غیبی است که درباره‌اش نمی‌توان گفت بر اساس رأی بوده است، و نمی‌توان گفت جزو اسرائیلیات بوده است.»^۶ و نیز گفته است: «بدان که این حدیث و چهار حدیث پیش از آن موقوف به

۱ - فتح الباری: ج ۱۰ ص ۵۵.

۲ - مقدمة فتح الباری: ص ۳۶۱.

۳ - عمدة القاری: ج ۵ ص ۲۲۴.

۴ - عمدة القاری: ج ۶ ص ۲۴۰.

۵ - ظلال الجنة فی تخریج السنة: ص ۳۵۳.

۶ - ظلال الجنة فی تخریج السنة: ص ۳۷۰.

علی علیه السلام است، ولی در حکم مرفوع است؛ زیرا جزو مسائل غیبی است که با رأی و نظر دانسته نمی‌شود...»^۱

- ملاعلی قاری گفته است: «حدیث در این مسند به شکل مرفوع آمده، و از ابن عمر به شکل موقوف روایت شده است؛ یعنی با سندی دیگر، ولی در حکم مرفوع است و برای احادیث مشابه آن گفته نمی‌شود بر اساس رأی و نظر بوده است...»^۲

- عجلونی گفته است: «این حدیث موقوف است، ولی در حکم مرفوع است؛ زیرا گفته نمی‌شود بر اساس رأی شخصی بوده است.»^۳

این‌ها گفته‌های برخی از علمای خودشان در توضیحاتشان برای برخی از احادیث موقوف بوده است و حکم به رفع آن‌ها داده‌اند، به این دلیل که مضامین این احادیث از موضوعاتی که بتوان درباره‌شان نظر داد و اجتهاد کرد نبوده است، و در نتیجه باید از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده شده باشد، هرچند به این نکته در سند تصریح نشده باشد.

در حدیث «خلیفه خدا مهدی» هیچ مجالی برای اظهار نظر شخصی و اجتهاد از سوی ثوبان صحابی وجود نداشته است؛ زیرا خبری غیبی است که در آخرالزمان اتفاق خواهد افتاد، و از حکم شرعی برای وجوب یاری مهدی و پرچم‌های سیاه و اعطای مقام و منصب خلافت الهی به مهدی علیه السلام خبر داده است؛ و بدیهی است این‌ها در محدوده نظر شخصی و اجتهاد نیست. پس حتی اگر بپذیریم این حدیث موقوف است موقوفی خواهد بود که حکم مرفوع را پیدا می‌کند؛ زیرا جزو احادیثی نیست که بتوان درباره‌شان قائل به نظر شخصی شد.

۱ - ذلال الجنة فی تخریج السنة: ص ۴۳۶.

۲ - شرح مسند ابوحنیفه: ص ۲۶۹.

۳ - كشف الخفاء: ج ۲ ص ۲۰۸.

د. ثابت شده و مشهور، پذیرفتن قسمت اضافی [در حدیث] از سوی ثقه است، و این قاعده فقط به متن اختصاص ندارد، بلکه سند را نیز شامل می‌شود؛ به خصوص که صاحب این مطلب اضافی، به حافظ بودن و دقت نظر معروف بوده باشد مثل سفیان ثوری. آن هم در برابر فردی مجروح یا شخصیتی که از حافظه و دقت کمتری برخوردار بوده است، مثل عبدالوهاب بن عطاء؛ بنابراین به سند سفیان ثوری تکیه، و در نتیجه مطلب اضافی وی پذیرفته می‌شود، و این باعث مرفوع شدن حدیث می‌گردد.

هـ. از جمله شواهدی که ابهام را برطرف می‌کند آوردن این حدیث از عبدالوهاب بن عطاء به شکل مرفوع و نه موقوف. در کتاب «البدء و التاريخ» است؛ به صورت زیر:

البدء و التاريخ، احمد بن سهل بلخی: ۱

يعقوب بن يوسف سجزي به ما گفت: ابو موسی بغوی به ما گفت: حسن بن ابراهيم بیاضی در مکه به ما گفت: حماد ثقفی به ما گفت: عبدالوهاب بن عطاء خفاف به ما گفت: خالد حذاء، از ابوقلابه، از ابواسماء رحبی، از ثوبان، از رسول خدا ﷺ به ما گفت که ایشان فرمود: «وقتی پرچم‌های سیاه را از سوی خراسان دیدید با پای پیاده از آن‌ها استقبال کنید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»^۲

با توجه به تمام قرائن پیش گفته یقین حاصل خواهیم کرد «رفع» به خطا یا از روی سهو جا افتاده، و این حدیث قطعاً مرفوع است.

نتیجه آنچه گفته شد: اگر ما خواهیم یکی از دو سند را رد کنیم سند عبدالوهاب بن عطاء را باید رد کنیم؛ زیرا وی مجروح و ضعیف است. اما سند سفیان با مخالفت عبدالوهاب و حتی ده نفر دیگر همچون عبدالوهاب به هیچ وجه رد نمی‌شود؛ ولی حقیقت این است که

۱ - و گفته شده است: تصنیف تاریخ‌نگار، مطهر بن طاهر مقدسی است.

۲ - البدء و التاريخ، احمد بن سهل بلخی (۵۰۷ق): ج ۲ ص ۱۷۴.

این حدیث قطعاً مرفوع است، و در سند عبدالوهاب لفظ «رفع آن» جاافتاده است، و دست‌کم حکم «مرفوع» را دارد. نتیجهٔ دو سند چنین می‌شود که هر دو به‌صورت مرفوع از پیامبر ﷺ نقل شده‌اند؛ پس دلیلی برای رد هیچ‌کدام وجود ندارد، و ضعف عبدالوهاب بن عطاء در اینجا - با متابعت سفیان ثوری جبران می‌شود؛ و حتی اگر این حدیث به سند مرفوع بازنگردد باز هم در حکم مرفوع خواهد بود؛ زیرا مضمون آن جزو احادیثی است که بر اساس رأی شخصی و اجتهاد گفته نمی‌شود.

پس به وضوح تمام بدون هیچ ابهامی میزان سستی کلام شعیب ارنؤوط مشخص شد، و اینکه چقدر از واقع‌گرایی علمی به‌دور است؛ و خداوند در میان آفریدگانش عجایی دارد!

۸- پاسخ به حمزه احمد زین

«حمزه احمد زین» در تحقیق مسند احمد گفته است:

«سند او ضعیف است. حدیث علی بن زید، در متابعت‌ها حسن است، ولی در اینجا او تک است؛ همان طور که ابن عدی (۵/ ۱۷۸۳) و ذهبی در المیزان (۱۴۴) گفته‌اند.»^۱
می‌گوییم:

«حمزه زین» دقیقاً منظور خود را از سخن ابن عدی و ذهبی روشن نکرده است. آیا برای ضعف علی بن زید بوده است، یا برای این بوده که فقط او این حدیث را نقل کرده است؟ او حرف خود را به‌شکل مبهم رها کرده است؛ و آن‌گونه که به نظر بنده می‌رسد علت آن اطلاع‌داشتن از روایت این حدیث با سندی صحیح در کتابی غیر از مسند احمد بوده است؛ و از آنجا که وی از پیش برای اشکال‌گرفتن به این حدیث و ضعیف‌شمردن آن اصرار داشته است از این نکته چشم پوشیده و فریب‌کاری کرده است.

ولی ما می‌توانیم به گفته «حمزه زین» با هر دو احتمال پاسخ دهیم. در رابطه با ضعف علی بن زید در اینجا اثبات عکس این مسئله برای بنده اهمیت ندارد؛ بلکه آنچه مهم است این نکته است که حدیث او با توجه به متابعت‌ها و شواهد، قابل اعتماد و حسن است، و این نکته‌ای است که خود حمزه زین به آن اعتراف دارد. بنده هیچ تضعیفی از ابن عدی یا ذهبی درباره متن این حدیث نیافتم؛ بلکه آنچه در «الکامل» ابن عدی در شرح حال علی بن زید یافتیم عبارت زیر بود:

«علی بن زید به غیر از احادیثی که از او نقل کردم احادیث شایسته‌ای دارد و هیچ کدام از بصری‌ها و دیگران را ندیدم که از نقل از وی خودداری کرده باشند. او در میان اهل بصره در تشیع غلو می‌کرد، ولی با وجود ضعفش احادیثش نوشته می‌شود.»^۱

کلام ذهبی در میزان الاعتدال که «من آن را مُنکر می‌دانم» توضیح داده شد و اینکه منظور وی متن حدیث نبوده، بلکه منظورش سند بوده است. دست‌کم فرد مخالف نمی‌تواند ثابت کند منظور وی متن حدیث بوده است؛ و دلیل ما همان طور که قبلاً توضیحش داده شد صحیح‌دانستن متن این روایت در «تلخیص المستدرک» توسط اوست.

اما درباره تک‌بودن علی بن زید در نقل این حدیث، پیش‌تر روشن شد ابن عدی در الکامل به این مسئله نپرداخته است؛ اما درباره ذهبی، عکس این مطلب روشن شد؛ اینکه ذهبی در صحیح‌دانستن این حدیث در «المستدرک» با حاکم موافقت کرده است. بنابراین این گفته که فقط علی بن زید این حدیث را نقل کرده است صرفاً نظر خود «حمزه زین» است که قطعاً نظر اشتباهی است؛ زیرا این حدیث با دو سند صحیح در المستدرک حاکم آمده است، و همچنین با سند صحیح در سنن ابن ماجه، و با سند حسن از عبدالله بن مسعود. پس این افراد مورد ادعا کجاست؟!

۹- پاسخ به مبارکفوری

ابو العلاء محمد بن عبدالرحمان مبارکفوری (ت: ۱۳۵۳ق) گفته است:

«احمد در مسند خود از ثوبان به شکل مرفوع روایت کرده است: «وقتی پرچم‌های سیاه را دیدید که از سوی خراسان آمده‌اند به‌سویشان بروید؛ زیرا خلیفهٔ خدا مهدی در آن است.» ... و در سند این حدیث، ثوبان گفته‌شده شریک بن عبدالله قاضی هست که از زمان عهده‌دار شدن قضاوت در کوفه، در حافظه‌اش اختلال ایجاد شد. همچنین در این سند علی بن زید نیز هست که به نظر می‌رسد همان ابن‌جدعان است که درباره‌اش مطالبی گفته شده است.»^۱

عرض می‌کنم:

در اینجا نیز مبارکفوری فقط به سند احمد بن حنبل بسنده کرده، و از دو سند حاکم و ابن‌ماجه که صحیح هستند عمداً یا سهواً غفلت ورزیده است. شریک با وجود حافظهٔ بدش ثقه است؛ ولی در اینجا چون در نقل این حدیث تک نبوده است پس متهم نیست. چندین مرتبه دربارهٔ حسن حدیث علی بن زید هنگام متابعت سخن گفتیم؛ و از او متابعت شده است.

پایان

پس از اینکه صحت حدیث «خلیفه خدا مهدی» روشن شد، و شبهات از آن برطرف گردید، و به گفته‌های اشکال‌گیرندگان به این حدیث پاسخ داده، و برخی از مضامین آن نقل شد، در پایان خلاصه‌ای از دلالت‌های این حدیث را در طی نکاتی یادآور می‌شویم.

نکته اول:

از این حدیث صحیح و شواهد آن ثابت شد مهدی علیه السلام به آن صورتی که عده‌ای می‌خواهند ایشان را به تصویر بکشند فقط یک مرد صالح که خداوند او را برای برپایی عدل و داد یاری می‌دهد نیست؛ بلکه ایشان علیه السلام خلیفه و جانشین خدا در زمین و حجت خدا بر بندگانش است؛ پس او به این ترتیب امتداد همان خلافت الهی است که خداوند و فرستاده‌اش صلی الله علیه و آله به آن تصریح فرموده‌اند؛ همان خلافتی که فقط به آن عترت طاهره‌ای اختصاص دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به تمسک جستن به آن به همراه قرآن دستور داده، و هدایت را در فقط گرو این دو - نه هیچ چیز دیگری - قرار داده است.

نکته دوم:

از آنجا که مهدی علیه السلام خلیفه خداوند متعال است به این معنا که نایبی از طرف خدا برای داوری میان خلائق و برپایی دین و سیاست‌گذاری دنیا به واسطه اوست. پس تنصیب و برگزیدن او فقط به خداوند متعال اختصاص دارد و مردم در این مسئله هیچ نقشی ندارند، و حتی اساساً نمی‌توانند به این کار اقدام کنند؛ به‌خصوص اینکه ایشان علیه السلام در زمانی که مملو از فتنه‌ها و هرج و مرج است و دین و اهل دین در آن غریب و اندک و مستضعف هستند خروج می‌کند؛ همان طور که در حدیث صحیح از هر دو فرقه شیعه و سنی آمده است:

مسلم در صحیح خود و ابن‌ماجه در سنن خود و طبرانی در الاوسط و دیگران آورده‌اند، و این لفظ از مسلم با سند از ابوهیره از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده است: «اسلام

۱۷۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

غریبانه آغاز شد و همان طور که آغاز شده است. غریبانه بازمی‌گردد؛ پس خوشا به حال غریبان.»^۱

وقتی امت در حالت طبیعی خود از شایستگی انتخاب امام برخوردار نیستند، پس وقتی در چنین وضعیت مصیبت‌باری که روایات توصیفش می‌کنند قرار داشته باشند حالشان چگونه خواهد بود؟!

نکته سوم:

این حدیث به واجب بودن اطاعت از امام مهدی (علیه السلام) بر همهٔ مردم نیز دلالت می‌کند؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید، حتی [اگر لازم باشد] سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا او خلیفه خدا مهدی است.»

اینکه می‌فرماید: «وقتی او را دیدید با او بیعت کنید» فقط به معنای دیدن با چشم نیست، تا به این معنا باشد که اطاعت از امام مهدی (علیه السلام) برای کسی که امام مهدی (علیه السلام) را با چشم خود ندیده است واجب نیست؛ بلکه عبارت «او را دیدید» در اینجا به این معناست که وقتی از او آگاه شدید؛ و این آگاهی گاهی از طریق دیدن به دست می‌آید، و گاهی نیز از طریق شنیدن. پس با هر طریقی که مهدی (علیه السلام) شناخته شود بیعت و یاری وی واجب خواهد بود و تأکید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با این فرمایش: «حتی سینه‌خیز بر روی برف» به این نکته اشاره دارد؛ یعنی حتی اگر لازمهٔ حرکت به سوی او و یاری امام مهدی (علیه السلام) کشان‌کشان رفتن روی برف و یخ باشد.

اینکه می‌فرماید: «حتی سینه‌خیز بر روی برف» به این معنا نیست که یاری آن حضرت (علیه السلام) به آن صورتی که عده‌ای پنداشته‌اند فقط به افرادی که در جاهای سردسیر

۱ - مسند احمد: ج ۴ ص ۷۳؛ صحیح مسلم: ج ۱ ص ۹۰؛ سنن ابن ماجه: ج ۲ ص ۱۳۱۹ باب ۱۵ ح ۳۹۸۶؛ معجم الاوسط، طبرانی: ج ۷ ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

که در آنجا برف می‌بارد- زندگی می‌کنند اختصاص دارد! بلکه این جمله برای تأکید بر یاری آمده است؛ حتی اگر لازم باشد سینه‌خیز بر روی برف‌ها کشیده شوی؛ درست مثل اینکه به شخصی می‌گویند «قرآن بخوان حتی اگر بر پشت مرکبی سوار باشی» و این به آن معنا نیست که خواندن فقط بر پشت مرکب مستحب است؛ بلکه به معنای استحباب قرائت قرآن در هر حالتی است.

نکته چهارم:

همچنین این حدیث دلالت دارد بر اینکه مهدی علیه السلام در میان پرچم‌های سیاه خراسانی است؛ همان طور که در روایت مختصر احمد و حاکم دیده می‌شود:

«وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سوی‌شان بروید؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

«وقتی دیدید پرچم‌های سیاه از سوی خراسان آمده‌اند به‌سوی‌شان بروید، حتی سینه‌خیز بر روی برف؛ زیرا خلیفه خدا مهدی در آن است.»

و پوشیده نیست آمدن پرچم‌های سیاه از مشرق، قبل از قیام امام مهدی علیه السلام در مکه خواهد بود؛ و فرقی نمی‌کند بگوییم این مهدی، همان محمد بن حسن عسکری علیه السلام است یا او مهدی اول از فرزندان امام مهدی علیه السلام یعنی احمد است؛ این نکته دلالت دارد بر اینکه امامی هدایت‌کننده وجود دارد که یاری او پیش از قیام امام مهدی علیه السلام در مکه- واجب است، نه آن‌گونه که عده‌ای ترویج می‌کنند که هیچ تکلیفی در زمینه یاری مهدی علیه السلام پیش از قیامش در مکه مکرمه وجود ندارد.

بنابراین امت به یاری مهدی و پرچم‌های سیاه پیش از قیامش در مکه مشرفه- مکلف شده‌اند، و بر این وجوب به‌صورتی درخور توجه «حتی به‌صورت سینه‌خیز» تأکید شده است؛ تا آنجا که تأکید بر یاری پرچم‌های سیاه به نهایت خود رسیده است؛ همان طور که در روایت زیر از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام آمده است:

۱۷۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره حدیث خلیفه خدا مهدی

از ابوطیفیل آمده است که علی (علیه السلام) به او فرمود: «ای عامر، وقتی شنیدی پرچم‌های سیاه از خراسان رو نموده‌اند، اگر در صندوق قفل شده‌ای بودی این قفل و این صندوق را بشکن حتی اگر زیرش کشته شوی! و اگر نتوانستی آن را بگلتان حتی اگر زیرش کشته شوی.»^۱

نکته پنجم:

بدون در نظر گرفتن اینکه امام مهدی (علیه السلام) در پرچم‌های سیاه حضور دارد یا خیر، این حدیث و دیگر احادیث در وجوب یاری پرچم‌های سیاهی که پیش از قیام امام مهدی (علیه السلام) در مکه خروج می‌کنند صراحت دارد؛ و به این ترتیب روشن می‌شود امت به یاری پرچم‌های سیاه تکلیف شده است؛ چراکه به مهدی (علیه السلام) ارتباط پیدا می‌کند. روایاتی هستند که به هدایت پرچم‌های سیاه و وجوب یاری آن تأکید دارند؛ از جمله:

ابن ابی شیبہ کوفی در المصنف، و ابن ماجه در سنن خود لفظ در اینجا برای دومی است. از عبدالله بن مسعود نقل کرده‌اند، گفت: وقتی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم جوانانی از بنی‌هاشم آمدند. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنان را دید چشمانش اشک بار شد و رنگش تغییر کرد. [راوی] می‌گوید: عرض کردم: چرا در صورت شما حالت ناراحت‌کننده‌ای می‌بینیم؟ فرمود: «خداوند برای ما اهل بیت آخرت را به جای دنیا برگزیده است. اهل بیت من پس از من، دچار بلاها و رانده و آواره شدن خواهند شد تا اینکه قومی از سوی مشرق می‌آیند که پرچم‌های سیاه دارند. آن‌ها خیر و خوبی را می‌خواهند، ولی به آنان داده نمی‌شود. می‌جنگند و پیروز می‌شوند و آنچه را می‌خواهند به آنان داده می‌شود ولی آن را نمی‌پذیرند، تا اینکه آن را به مردی از اهل بیت من می‌دهند که آن را پر از عدل می‌کند همان طور که آن را پر از ظلم و ستم کرده‌اند. کسی از شما که آن زمان را درک کند باید به سوی آنان برود

حتی [اگر لازم باشد] سینه‌خیز بر روی برف.^۱

ابن ماجه در سنن خود از رسول خدا ﷺ آورده است: «مردمی از مشرق خروج می‌کنند و برای مهدی زمینه‌سازی می‌کنند.» یعنی برای سلطنتش.^۲

سیوطی گفته است: ابونعیم از ثوبان نقل کرده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «پرچم‌های سیاه از سوی مشرق می‌آیند. گویی دل‌هایشان پاره‌های آهن است. هرکس [خبر] آن‌ها را شنید به‌سویشان برود و با آنان بیعت کند؛ حتی سینه‌خیز بر روی برف.»^۳

همچنین گفته است: نعیم بن حماد، از حسن، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است: «بلایی را که به اهل بیتش می‌رسد ذکر کرد، تا اینکه خداوند پرچم سیاهی را از سوی مشرق برمی‌انگیزد؛ و هرکس آن را یاری دهد خداوند او را یاری می‌دهد، و هرکس آن را وانهد خداوند او را خوار می‌کند؛ تا اینکه مردی می‌آید که اسمش همانند اسم من است. او امر آنان را برعهده می‌گیرد، و خداوند او را تأیید می‌کند و یاری‌اش می‌دهد.»^۴

احمد بن حنبل، در مسند خود با سند خود از ابوهریره، از رسول خدا ﷺ نقل کرده است، فرمود: «از خراسان پرچم‌هایی می‌آیند که هیچ‌چیزی آن‌ها را باز نمی‌دارد تا اینکه در ایلیا (بیت المقدس) نصب شوند.»^۵

نعیم بن حماد و شیخ طوسی از ابوجعفر (علیه السلام) نقل کرده‌اند: «پرچم‌های سیاهی که از

۱ - سنن ابن‌ماجه: ج ۲ ص ۱۳۶۶ ح ۴۰۸۲؛ المصنف، ابن ابی‌شبیبه کوفی: ج ۸ ص ۶۹۷.

۲ - سنن ابن‌ماجه: ج ۲ ص ۱۳۶۸.

۳ - الحاوی للفتاوی، جلال‌الدین سیوطی: ج ۲ ص ۶۴ دارالکتب العلمیة، بیروت - لبنان، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م.

۴ - الحاوی للفتاوی، جلال‌الدین سیوطی: ج ۲ ص ۶۸ و ۶۹.

۵ - مسند احمد: ج ۲ ص ۳۶۵؛ معجم الاوسط، طبرانی: ج ۴ ص ۳۱؛ مسند الشامیین، طبرانی: ج ۳ ص ۲۲۷ شماره ۲۱۳۸؛ الفتن، نعیم بن حماد: ص ۱۲۲؛ سنن ترمذی: ج ۳ ص ۳۶۲ شماره ۲۳۷۱، و درباره‌اش گفته است: «این حدیث غریب و حسن است.» کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۱ شماره ۲۸۶۵۲.

۱۷۴ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

خراسان آمده‌اند در کوفه مستقر می‌شوند؛ و وقتی مهدی در مکه ظهور کند برای بیعت به‌سویب می‌فرستند.»^۱

نعیم بن حماد از رسول خدا ﷺ آورده است، فرمود: «پرچم‌های سیاهی از مشرق - که از آن بنی‌العباس است - خروج می‌کنند. سپس هر اندازه خداوند بخواهد می‌مانند. سپس پرچم‌های سیاه کوچکی از مشرق خروج می‌کنند که با مردی از فرزندان ابوسفیان و یارانش مقابله می‌کنند، و اطاعت را به مهدی تحویل می‌دهند.»^۲

و احادیث و اخبار دیگری که بنده به‌جهت خلاصه‌گویی ره‌ایشان کردم؛ احادیثی که یکدیگر را تأیید و تقویت می‌کنند؛ به‌خصوص اینکه برخی از آن‌ها صحیح و حسن هستند، مثل حدیث این کتاب. از تمامی این‌ها چنین خلاصه می‌شود که ما مأمور به اطاعت و یاری و بیعت با پرچم‌های سیاه هستیم، و اینکه این‌ها پرچم‌های هدایتی هستند که در زمانه‌ای که پر از ظلم و ستم است آشکار می‌شوند.

نکته ششم:

اینکه اخبار بر یاری پرچم‌های سیاه هنگام خروجشان تأکید کرده‌اند ضرورتاً به این معنا نیست که قبل از آن یاری این پرچم‌ها واجب نبوده است. این پرچم‌ها باید پیش از خروج مسلحانه‌اش برای جنگ با سفیانی موجود بوده، و همچنین طرز تفکر اعتقادی و رهبری مشخصی نیز داشته باشند؛ زیرا امکان نخواهد داشت گرد هم آمدن این لشکر اعتقادی در چنین سطحی از هدایت و استقامت به‌شکلی بی‌برنامه یا تصادفی انجام شود؛ و نیز به‌طور معمول ممکن نیست چنین سپاهی در مدت‌زمان کوتاهی از نظر فکری و نظامی به سطح آمادگی مطلوب برسد؛ به‌خصوص وقتی ببینیم این سپاه عقیدتی، دریای خروشان فتنه‌ها و

۱ - غیبة شیخ طوسی: ص ۴۵۲ شماره ۴۵۷؛ الفتن، نعیم بن حماد: ص ۱۹۰؛ الحاوی للفتاوی: ج ۲ ص ۶۹.

۲ - الفتن، نعیم بن حماد: ص ۱۹۰؛ الحاوی للفتاوی: ج ۲ ص ۶۹.

گمراهی‌ها را می‌شکافد و این پرچم، تنها پرچم هدایت و حق در زمان خروج قائم علیه السلام است؛ پس باید از نظر فکری و نظامی یاری شوند؛ و بعد از حق، چیزی جز گمراهی آشکار نخواهد بود.

یاران این پرچم‌ها، مصداق آن تعداد اندک هدایت‌یافته یاری‌شده در زمان قائم علیه السلام هستند؛ همان طور که احادیث صحیح به این نکته اشاره دارند:

بخاری در صحیح خود: ج ۸ ص ۱۴۹ با سندش از مغیره بن شعبه، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است، فرمود: «همواره از امت من گروهی پیروز‌مند هستند، تا اینکه امر خدا برایشان بیاید و آنان همچنان پیروز باشند.»

مسلم در صحیح خود: ج ۶ ص ۵۳ با سندش از مغیره آورده است، گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «پیوسته قومی از امت من بر مردم پیروز هستند، تا اینکه امر خداوند برایشان بیاید و آنان همچنان پیروز باشند.»

مسلم در صحیح خود: ج ۶ ص ۵۳ با سندش از جابر بن سمره، از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود: «این دین تا هنگامی که پابرجاست، جماعتی از مسلمانان برایش پیکار می‌کنند تا اینکه ساعت برپا شود.»

و در صحیح خود: ج ۶ ص ۵۲ و ۵۳ با سند خود از ابواسماء، از ثوبان آورده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همواره گروهی از امت من بر حق و پیروز هستند، و کسانی که آنان را وامی‌نهند هیچ زبانی به آنان نمی‌رسانند تا اینکه امر خدا بیاید و آنان این چنین باشند.»

تعبیر از این افراد به «گروه» و «عصابه: جماعت اندک» اشاره به اندک بودن آنان در میان عموم مردم دارد، و الزاماً درگیری و پیروزشدن آنان از نوع پیکار و غلبه نظامی نیست؛ بلکه می‌تواند پیکار و غلبه فکری و اعتقادی مبتنی بر حجت و برهان، علیه بدعت‌ها و گمراهی و انحرافات باشد؛ همان طور که در احادیث صحیح آمده است، این افراد همان فرقه ناجیه‌ای هستند که تصریح شده است امت محمد صلی الله علیه و آله به هفتاد و سه فرقه تقسیم

می‌شوند و همگی‌شان در گمراهی هستند به‌جز یک فرقه، که همان فرقهٔ ناجیهٔ هدایت‌یافته است.

حدیث فرقهٔ ناجیه به کم‌تعداد بودن این گروه هدایت‌یافته در میان فرقه‌های گمراهی از میان دیگر افرادی که مدعی اسلام هستند اشاره دارد، و این فرمایش پیامبر (ص) نیز بر این نکته تأکید دارد: «اسلام غریبانه آغاز شد و همان طور که آغاز شده است بازمی‌گردد؛ پس خوشا به حال غریبان.»^۱

اگر اهل حق میلیون‌ها یا صدها میلیون نفر باشند دیگر چگونه غریب خواهند بود؟!

از جمله شواهدی که تأکید می‌کند این گروه، زمینه‌سازانی برای امام مهدی (علیه السلام) هستند خبری است که مسلم در صحیح خود: ج ۱ ص ۹۵ با سندش از جابر بن عبدالله آورده و گفته است: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: «همواره تا روز قیامت جماعتی از امت من برای حق پیکار می‌کنند و پیروز هستند. فرمود: عیسی بن مریم (صلی الله علیه و سلم) فرود می‌آید، و امیرشان می‌گوید: بیا و برای ما نماز بگذار. می‌گوید: خیر، برخی از شما امیر برای دیگران هستید؛ و این گرامیداشتی است از سوی خداوند بر این امت.»

پس از اینکه پیامبر (ص) این گروه هدایت‌یافته را ذکر کرده است بلافاصله پس از آن نزول عیسی بن مریم (علیه السلام) را بیان نموده و اینکه پشت‌سر امام مهدی (علیه السلام) نماز خواهد گزارد؛ و این اشاره‌ای است به اینکه این گروه پیروزمند همان انصار امام مهدی (علیه السلام) هستند، و این نکته‌ای است که به دلیل نیاز ندارد؛ بلکه ضمیر در «امیرهم: امیرشان» به همان «گروه پیروزی»^۲ بازمی‌گردد که تا روز قیامت برای حق پیکار می‌کنند. از این نکته به‌طور قطعی روشن می‌شود این گروه در آخرالزمان بدون شک همان یاران امام مهدی (علیه السلام) و صاحبان

۱ - مسند احمد: ج ۴ ص ۷۳؛ صحیح مسلم: ج ۱ ص ۹۰؛ سنن ابن‌ماجه: ج ۲ ص ۱۳۱۹ باب ۱۵ ح ۳۹۸۶؛

معجم الکبیر الاوسط، طبرانی: ج ۷ ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۲. «الطائفة» الظاهرة.

پرچم‌های سیاه هستند. اگر این‌ها همان انصار امام مهدی علیه السلام نباشند پس چه کسانی جز آن‌ها خواهند بود که استحقاق این مقام والا را داشته‌اند؟! در حالی که آن‌ها همان اصحاب پرچم‌های سیاه و افرادی شبیه به آنان هستند، که به هدایت و حق توصیف شده‌اند؛ کسانی که با سفیانی مقابله می‌کنند تا به بیت‌المقدس می‌رسند؛ همان طور که در حدیث زیر آمده است:

مسند احمد: ج ۵ ص ۲۶۹:

از ابوامامه نقل شده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همیشه گروهی از امت من در دین پیروز هستند و دشمنانشان را شکست می‌دهند و افرادی که با آنان مخالف هستند هیچ زبانی به آنان نمی‌رسانند؛ مگر سختی‌هایی که به آنان می‌رسد. تا اینکه امر خداوند برایشان می‌آید در حالی که آنان این چنین هستند.» عرض کردند: ای رسول خدا، آن‌ها کجا هستند؟ فرمود: «بیت‌المقدس و اطراف بیت‌المقدس.»

پس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق خواهند آمد تا به بیت‌المقدس می‌رسند:

احمد بن حنبل در مسند خود با سندش از ابوهریره، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است، فرمود: «از خراسان پرچم‌های سیاهی خروج می‌کنند که هیچ چیزی آنان را باز نمی‌گرداند تا در ایلیا (بیت‌المقدس) نصب می‌شود.»^۱

نکته هفتم:

پس از اینکه دانستیم پرچم‌های سیاه هدایت‌یافته‌اند، و دانستیم تنها فرقه حق یاری شده هستند باید به نکته بسیار مهمی توجه داشته باشیم؛ اینکه پرچم‌های سیاه از

۱ - مسند احمد: ج ۲ ص ۳۶۵؛ معجم الاوسط، طبرانی: ج ۴ ص ۳۱؛ مسند الشامیین، طبرانی: ج ۳ ص ۲۲۷ شماره ۲۱۳۸؛ الفتن، نعیم بن حماد: ص ۱۲۲؛ سنن ترمذی: ج ۳ ص ۳۶۲ شماره ۲۲۷۱ و درباره‌اش گفته است: «این حدیث غریب و حسن است.» کنز العمال، متقی هندی: ج ۱۴ ص ۲۶۱ شماره ۳۸۶۵۱.

سوی مشرق خواهند آمد و بیشتر نبردهایشان در کشورهای عربی خواهد بود. این نکته‌ای است که فرمایش محمد نبی ﷺ به آن تصریح دارد: «سپس پرچم‌های سیاه از سوی مشرق می‌آیند و با شما به گونه‌ای می‌جنگند که هیچ قومی نجات‌یافته است.» پیامبر ﷺ می‌فرماید: «با شما می‌جنگند.» در حالی که مسلمانان آن زمان را مخاطب قرار داده بود؛ ولی این به آن معنا نیست که اعضای پرچم‌های سیاه، فقط از مشرق یا فقط غیرعرب هستند؛ همچنین به این معنا نیست که پرچم‌های سیاه با تمامی اعراب خواهند جنگید؛ آنچه برای بنده از این حدیث و دیگر احادیث روشن می‌شود این است که اصل و اساس هدف پرچم‌های سیاه، یاری امام مهدی (علیه السلام) و مقابله با سفیانی و سپاهیان او است که در شام خروج می‌کنند و در زمین فساد می‌انگیزند؛ تا آنجا که به شکل رعب‌آوری - بسیاری از کشورهای عربی را ویران می‌کنند. طبیعتاً این حرکتی را که از کشورهای عربی سرچشمه می‌گیرد و در آنجا رشد می‌کند، جناح‌های دینی و سیاسی که تحت آن‌ها بسیاری از اعراب قرار می‌گیرند پیروی خواهند کرد. به همین دلیل بدترین دشمنان پرچم‌های سیاه مهدوی، اعراب منحرفی هستند که با نیروهای بین‌المللی متخاصم با اسلام اصیل محمدی هم‌راستا هستند.

احادیث تصریح کرده‌اند انصاری از عراق و شام و مصر و ... خواهند بود و البته این با حفظ حق سرزمین‌های فارس در نصرت و یاری امام مهدی (علیه السلام) و نقش آنان در زمینه‌سازی برای ایشان خواهد بود. آنان در زمینه‌سازی برای دولت عدل الهی نقش بسزایی خواهند داشت.

نکته هشتم:

اما منظور از این گنج چیست، و این سه فرزند خلیفه در سخن پیامبر ﷺ چه کسانی هستند؟ «نزد این گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند. سپس [فرمانروایی] به هیچ کدام از آنان نمی‌رسد.» این نکته‌ای است که با توجه به متونی که دربارهٔ این مسئله آمده‌اند نمی‌توان با قطعیت درباره‌اش نظر داد.

بله ... در برخی از احادیث «گنج کعبه» آمده است، و «گنج فرات» نیز ذکر شده است. گفته می‌شود «گنج کعبه» هدایایی است که به کعبه اهدا می‌شود؛ و گفته می‌شود گنجی است که در چاهی در دل کعبه دفن شده است. چه بسا منظور از گنج کعبه یکی از این دو، یا هر دوی آن‌ها یا چیز دیگری غیر از این دو باشد. احادیث دربارهٔ گنج کعبه به صراحت صحبت نکرده‌اند. اما دربارهٔ گنج فرات، احادیث تصریح کرده‌اند فرات مملو از گنج‌ها یا کوهی از طلا می‌شود، و به خاطر آن جنگ شدیدی در خواهد گرفت.

احادیث گنج فرات را با توضیحاتی درباره‌شان ذکر می‌کنیم؛ و سپس به «گنج کعبه» خواهیم پرداخت:

بخاری در صحیح خود: ج ۸ ص ۱۰۰ و ۱۰۱ از ابوهریره آورده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزدیک است فرات از گنجی از طلا پر شود. هرکس در آنجا حضور یابد چیزی از آن برنگیرد.»

و مسلم در صحیح خود: ج ۸ ص ۱۷۵ از ابوهریره آورده است، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «نزدیک است فرات از گنجی از طلا پر شود. هرکس در آنجا حضور یابد چیزی از آن برنگیرد.»

همچنین در صحیح خود: ج ۸ ص ۱۷۴ از ابوهریره آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ساعت برپا نمی‌شود تا اینکه فرات از کوهی از طلا پر شود. مردم به خاطرش می‌جنگند. از هر صد نفر، ۹۹ نفر کشته می‌شوند، و هریک از آنان می‌گوید: ای کاش من کسی بودم که نجات می‌یافتم.»

همچنین در ج ۸ ص ۱۷۵ از عبدالله بن حارث بن نوفل آورده است، گفت: با ابی بن کعب ایستاده بودیم. گفت: مردم همیشه در طلب دنیا با یکدیگر اختلاف دارند. گفتیم: درست است. گفت: همین طور است. گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «نزدیک است فرات از کوهی از طلا پر شود. وقتی مردم این را بشنوند به‌سویش می‌روند.»

۱۸۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفه خدا مهدی

کسی که در آنجا حضور دارد می‌گوید: اگر مردم را رها کنیم از آن برمی‌دارند و همه‌اش را می‌برند. فرمود: به‌خاطر آن می‌جنگند؛ و از هر صد نفر، ۹۹ نفر کشته می‌شوند.»

نعیم بن حماد در الفتن: ص ۲۰۷ از ابوهریره رضی الله عنه آورده است، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فتنهٔ چهارم، هجده سال طول خواهد کشید. سپس آن واقعهٔ بزرگ زمان آشکار می‌شود و فرات از کوهی از طلا پر می‌شود. امت به آن حمله‌ور می‌شوند و به‌خاطر آن از هر نُه نفر، هفت نفر کشته می‌شوند.»

ابن حجر در فتح الباری: ج ۱۳ ص ۷۱ در توضیح حدیث «گنج فرات» گفته است:

«ابن ماجه، از ثوبان به شکل مرفوع نقل کرده است که رسول خدا فرمود: «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند.» سپس این حدیث را دربارهٔ مهدی بیان کرد. در این حدیث اگر منظور از گنجی که در آن است، گنجی باشد که در احادیث این باب است، این دلالت خواهد داشت بر اینکه این واقعه هنگام ظهور مهدی اتفاق خواهد افتاد. و پیش از فرود آمدن عیسی و قطعاً پیش از خروج آتش خواهد بود؛ و خدا داناتر است.»

با قرینهٔ جنگ و درگیری بر سر گنج فرات، چه بسا این همان مقصود از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند که همه‌شان فرزند خلیفه هستند.» ولی آنچه از روایات گنج کعبه برداشت می‌شود ما را از این فهم بازمی‌دارد.

اما در کجای فرات گنج خواهد بود؟ بنده هیچ تصریحی در این خصوص نیافتم. بله، خبری از کعب الاحبار برای مشخص نمودن این مسئله آمده، که عبارت است از:

نعیم بن حماد در الفتن: ص ۲۰۷ از کعب آورده است، گفت:

«منطقهٔ فرات در منطقهٔ شام یا اندکی بعد از آنجاست، و محل اجتماع بزرگی خواهد بود که به‌خاطر اموال جنگ خواهند کرد، و از هر نُه نفر، هفت نفر خواهند مرد؛ و این پس از اتفاق و حادثه‌ای خواهد بود که در ماه رمضان و پس از تفرقه میان پرچم‌های

سه‌گانه اتفاق خواهد افتاد؛ پرچم‌هایی که هرکدام از آنان، فرمانروایی را برای خودش می‌خواهند. در میان آنان مردی است که اسمش عبدالله است.»

و به نظر می‌رسد نبرد گنج فرات، همان نبرد قرقیسیاست که از اتفاقات زمان ظهور است و از نظر مکانی و زمانی و بسیار بودن کشته‌ها مشابه همان اتفاق است. از نظر زمانی به نظر می‌رسد نبرد گنج فرات در زمان ظهور خواهد بود، و از نظر مکانی قرقیسیا در فرات قرار دارد؛ همان طور که حموی در معجم البلدان: ج ۴ ص ۳۲۸ گفته است:

«... سرزمینی در رود خابور، نزدیک ربه‌ مالک بن طوق، در شش فرسخی است؛ و در آنجا مصب خابور در فرات قرار دارد. پس این منطقه در دلتایی میان خابور و فرات قرار دارد. گفته شده است: به اسم پادشاه "قرقیسیا بن طهمورث" نامیده شده است...»

ولی ما به این نظر بیشتر متمایل می‌شویم که نبرد گنج فرات همان نبرد قرقیسیاست؛ همچنین همان نبرد گنجی است که سه نفر که همه خلیفه‌زاده هستند به‌خاطرش می‌جنگند؛ البته پس از اینکه گوش جان به احادیث زیر می‌سپاریم:

نعمانی در غیبت ص ۲۸۷ از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «**خداوند در قرقیسیا سفره‌ای دارد**» - در روایات دیگر: ضیافتی دارد - «**شخصی از آسمان طلوع می‌کند و ندا می‌دهد: ای پرنده آسمان و ای درندگان زمین، بیایید و از گوشت‌های ستمکاران سیر شوید.**»

همچنین در غیبت ص ۳۱۵ از عبدالله بن ابی‌یعفور آورده است، گفت: ابو جعفر باقر علیه السلام به من فرمود: «**برای فرزندان عباس و مروانیان اتفاقی در قرقیسیا خواهد افتاد که جوان برومند در آن پیر می‌شود، و خداوند پیروزی را از آنان برمی‌دارد، و به پرنده‌گان آسمان و درندگان زمین وحی می‌کند: از گوشت ستمکاران سیر شوید. سپس سفیانی خروج می‌کند.**»

شیخ کلینی در کافی: ج ۸ ص ۲۹۵ با سند صحیح از ابو جعفر آورده است، فرمود: «**ای**

۱۸۲ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای دربارهٔ حدیث خلیفهٔ خدا مهدی

میسّر، میان شما و قرقیسیا چقدر فاصله است؟» عرض کردم: نزدیک کرانهٔ فرات قرار دارد. فرمود: «اما در آنجا حادثه‌ای اتفاق خواهد افتاد که از زمانی که خداوند تبارک و تعالی آسمان‌ها و زمین را آفرید همانند آن نبوده است، و تا هنگامی که آسمان‌ها و زمین پابرجاست همانند آن نخواهد بود. ضیافتی برای پرندگان است که درندگان زمین و پرندگان آسمان از آن سیر می‌شوند. قیس در آنجا به هلاکت می‌رسند، و کسی برای یاری‌شان فراخوانده نمی‌شود.»

دقت داشته باشید نبرد قرقیسیا در کرانهٔ فرات اتفاق می‌افتد، و نبرد گنج فرات نیز همان‌جاست. همچنین از نظر بسیار بودن کشتگان نیز نبرد قرقیسیا مشابه نبرد گنج فرات است.

وجه مشابهت دیگری نیز میان نبرد قرقیسیا با نبرد گنج وجود دارد. اینکه سه نفر در آنجا می‌جنگند که همه خلیفه‌زاده هستند. همچنین در نبرد قرقیسیا سه نفر کشته می‌شوند؛ همان‌طور که در روایات زیر آمده است:

شیخ نعمانی در غیبت: ص ۲۸۸ تا ۲۸۹ از جابر بن یزید جعفری آورده است، گفت: ابوجعفر، محمد بن علی باقر (علیه السلام) فرمود: «... در این هنگام سه پرچم با یکدیگر دچار اختلاف و درگیر می‌شوند: پرچم اصبه، پرچم ابقع، و پرچم سفیانی. سفیانی با ابقع روبه‌رو می‌شود. آن‌ها با یکدیگر می‌جنگند و سفیانی او و پیروانش را می‌کشد. سپس اصبه را می‌کشد. پس از آن تمام هم‌وغمش رفتن به سوی عراق است. لشکریانش از قرقیسیا عبور می‌کنند. آنجا می‌جنگند و از ستمکاران صدهزار نفر کشته می‌شوند...»

نعیم بن حماد در الفتن: ص ۱۲۷ و ۱۲۸ آورده است، گفت: حکم، از جراح، از ارطاة به ما گفت: «وقتی یکی از شهرهای دمشق در زمین فرومی‌رود، و جماعتی از جانب غربی مسجدش سرنگون می‌شوند، در این هنگام است که ترک و روم جمع می‌شوند و همه می‌جنگند. سه پرچم در شام برافراشته می‌شود. سپس سفیانی با آنان می‌جنگد تا اینکه در

قرقیسیا به آنان می‌رسد.»

حاکم در المستدرک: ج ۴ ص ۵۰۱ از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «سفیانی در شام آشکار می‌شود. سپس میان آنان در قرقیسیا حادثه‌ای اتفاق خواهد افتاد؛ تا آنجا که پرندگان آسمان و درندگان زمین از لاشه‌هایشان سیر می‌شوند. سپس گروهی از پشت سرشان آنان را دو شقه می‌کنند. گروهی از آنان می‌آیند تا به سرزمین خراسان وارد می‌شوند. سپاه سفیانی در طلب مردم خراسان می‌آید و شیعه آل محمد علیهم السلام را در کوفه می‌کشد. سپس مردم خراسان در طلب مهدی خروج می‌کنند.»

نعیم بن حماد در الفتن: ص ۱۷۱ آورده است. ولید به ما گفت: ابو عبد الله، از مسلم بن اخیل، از عبد الکریم ابی امیه، از محمد بن حنفیه به من خبر داده است، گفت: «وقتی میانشان اختلاف و درگیری روی داد سه پرچم در شام برافراشته می‌شوند؛ پرچم ابقع، پرچم اصهب، و پرچم سفیانی.»

همچنین در الفتن: ص ۱۷۲ آورده است: ولید و رشدین به ما گفتند: از ابن لهیه، از ابی قبیل، از ابی رومان، از علی علیه السلام، فرمود: «وقتی صاحبان پرچم‌های سیاه دچار اختلاف شدند یکی از شهرهای ارم در زمین فرومی‌رود، و کناره غربی مسجدش واژگون می‌شود. سپس در شام سه پرچم خروج می‌کنند: اصهب، ابقع، و سفیانی. سفیانی از شام خروج می‌کند و ابقع از مصر. سفیانی بر آنان غلبه می‌یابد.»

شیخ طوسی در غیبت: ص ۴۶۳ از عمار بن یاسر آورده است، گفت: «... سه نفر در شام ظهور می‌کنند که همه‌شان به دنبال پادشاهی هستند: مرد ابقع، مرد اصهب، و مردی از خانواده ابوسفیان که در کلب خروج می‌کند...»

از این روایات و دیگر روایات برای ما روشن می‌شود که نبرد قرقیسیا همان نبرد گنج فرات است، و در ضمن همان نبرد گنجی است که سه نفر - که همه خلیفه‌زاده هستند - به خاطرش کشته می‌شوند.

اما این سه خلیفه‌زاده چه کسانی هستند؟ به نظر می‌رسد همان صاحبان پرچم‌های سه‌گانه‌ای هستند که در شام خروج می‌کنند: ابقع مصری، اصهب، و سفیانی؛ ولی اخباری هست که بیان می‌کنند سفیانی با ترک و روم می‌جنگد و ظاهراً او در قرقیسیا با آنان می‌جنگد؛ پس چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه تأویل شوند یا ترجیح داده شوند؛ و خداوند داناتر است.

حال به روایات گنج کعبه می‌پردازیم:

ابوداوود و احمد بن حنبل و حاکم نیشابوری آورده‌اند، و لفظ از آن ابوداوود از ابی امامه بن سهل بن حنیف، از عبدالله بن عمرو، از پیامبر ﷺ است که فرموده است: «تا وقتی با شما کاری ندارند حبشه را رها کنید، گنج کعبه را فقط ذوالسویقتین از حبشه بیرون می‌آورد.»^۱

عبدالرزاق صنعانی با سند خود از ابوهیره آورده است: عبدالرزاق، از ابن جریج، از صالح - غلام توأمه - از ابوهیره شنیده است که (به گمانم) به شکل مرفوع آورده است، [رسول خدا] فرمود: «تا وقتی با شما کاری ندارند حبشه را رها کنید؛ زیرا گنج کعبه را کسی جز ذوالسویقتین از حبشه بیرون نمی‌آورد.»^۲

مسلم در صحیح با سند خود از عایشه آورده است: عبدالله بن عمر، از عایشه همسر پیامبر ﷺ نقل کرده است، گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «اگر قوم تو تازه از جاهلیت (یا فرمود: از کفر) جدا نشده بود گنج کعبه را در راه خداوند انفاق می‌کردم، و درب

۱ - سنن ابوداوود: ج ۲ ص ۳۱۶ باب ۱۹ ح ۴۳۰۹؛ مسند احمد: ج ۵ ص ۳۷۱؛ مستدرک: ج ۴ ص ۴۵۳؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ج ۵ ص ۳۰۳ و ۳۰۴ و درباره‌اش گفته است: «احمد آن را روایت کرده است و رجالش صحیح هستند، غیر از موسی بن جبیر که تفه است.» و آلبانی آن را در صحیح الجامع: ج ۱ ص ۸۰ شماره ۹۰ حسن شمرده است.

۲ - المصنف، عبدالرزاق صنعانی: ج ۵ ص ۱۳۶ شماره ۹۱۷۷.

آن را در زمین قرار می‌دادم، و از «حجر» واردش می‌شدم.»^۱

طیالسی و ابن ابی شیبیه و حاکم و ابن حبان و احمد بن حنبل از ابوهریره آورده‌اند و این لفظ از آن احمد بن حنبل است: عبدالله به من گفت: پدرم به من گفت: یزید به من گفت: ابن ابی ذئب، از سعید بن سمعان، به من خبر داد: از ابوهریره شنیدم به ابوقتاده خبر داد که رسول خدا ﷺ فرمود: «بین رکن و مقام با مردی بیعت می‌شود؛ و این خانه همواره جز برای اهلیش حلال نیست. پس هنگامی که آن را حلال بشمارند از هلاکت عرب پرسیده نمی‌شود. سپس از حبشه می‌آیند و آن را به‌گونه‌ای خراب می‌کنند که پس از آن هرگز آباد نخواهد شد؛ و آنان کسانی هستند که گنج آن را استخراج می‌کنند.»^۲

سید مرعشی تصریح کرده است گنجی که به‌خاطر آن می‌جنگند همان گنج کعبه است. او گفته است:

«این فرمایش در حدیث ابن ماجه «نزد گنج شما کشته می‌شوند» منظور از آن، گنج کعبه است؛ زیرا احادیث دیگری وارد شده‌اند که مهدی گنج کعبه را پس از انجام جنگ به‌خاطرش- خواهد گشود.»^۳

ولی بنده انطباق «گنج» در روایت ابن ماجه «نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شوند» را به گنج کعبه در اولویت نمی‌بینم؛ بلکه به نظر بنده بیشتر به گنج فرات منطبق می‌شود.

میزان ارتباط میان نبردی که کنار گنج فرات اتفاق می‌افتد با سه نفری که نزد گنج کشته می‌شوند- که در روایت ابن ماجه بیان شد- تقدیم حضور گردید؛ اما نهایت آنچه روایات

۱ - صحیح مسلم: ج ۴ ص ۹۸.

۲ - مسند احمد: ج ۲ ص ۲۹۱؛ مستدرک، حاکم نیشابوری: ج ۴ ص ۴۵۲ و ۴۵۳؛ مسند ابی داوود طیالسی: ص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ المصنف، ابن ابی شیبیه کوفی: ج ۸ ص ۶۱۲؛ صحیح ابن حبان: ج ۱۵ ص ۲۳۹؛ الفتن، نعیم بن حماد: ص ۴۰۸.

۳ - شرح احقاق الحق: ج ۲۹ ص ۴۱۶.

۱۸۶ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) - رساله‌ای درباره حدیث خلیفه خدا مهدی

گنج کعبه به آن دلالت دارد این است که مردی از حبشه یعنی ذوالسویقتین - اقدام به استخراج گنج کعبه می‌کند؛ البته پس از تخریب بیت الحرام؛ و خدا داناست.

والحمد لله رب العالمین

۱۳ ذوالقعدة ۱۴۳۴ق

۲۰۱۳/۹/۱۹م

[۲۸ شهریور ۱۳۹۲ش]